

مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی / ب

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

قفسه کتابخانه مجاری سایت بینش نو

مکتب در فرایند

تهاجمات تاریخی

(ولایتیان و وصایتیان)

بررسی کتاب «مکتب در فرایند تکامل» نوشته‌ی مدرسی طباطبائی

مرتضی رضوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- ۶۹..... شیعه ولایتی و شیعه وصایتی:.....
- ۷۷..... اما شیعه وصایتی تا پایان عمرش (نیمه اول قرن سوم):.....
- ۷۸..... رافضی و روافض:.....
- ۸۴..... بررسی.....
- ۸۵..... بخش دوم: بررسی مقدمه کتاب «مکتب در فرایند تکامل».....
- ۸۷..... گام به گام با آقای مدرسی.....
- ۱۴۷..... سنت رسول (ص) یا سنت دربارها:.....
- ۱۵۱..... پدیده نوین در تاریخ اسلام:.....
- ۱۶۱..... پذیرش در عین عدم پذیرش:.....
- ۱۶۳..... سلف صالح:.....
- ۱۶۶..... تشخیص سره از ناسره:.....
- ۱۶۹..... طیران و طاریان:.....
- ۱۷۹..... بخش دوم: پیشگیری:.....
- ۱۸۶..... شرح نکات ظریف!.....
- ۱۹۰..... ائمه اطهار:.....
- ۱۹۶..... بهانه‌های نادرست برای ادعای بزرگ:.....
- ۲۰۶..... مدرسی به شدت عصبانی است:.....
- ۲۲۴..... اقدام پیشگیرانه:.....
- ۲۲۷..... مخفی کردن یکی از دو مناره:.....
- ۲۳۸..... باز هم تکفیر تکفیر:.....
- ۲۴۰..... واجدان صلاحیت:.....

فهرست مطالب

- بخش اول: مباحث مقدماتی..... ۱
- درباره این دفتر..... ۳
- بررسی و نقد..... ۴
- اکنون نگاهی به فهرست آن کتاب..... ۷
- علم غیب..... ۱۷
- غیب و علم غیب هر دو مدرّج هستند:..... ۲۰
- علم پیامبر (ص) منحصر به وحی نیست..... ۲۵
- روح القدس..... ۳۱
- آیا بیعت معطی سمت است؟!..... ۳۵
- هر اعجاز علمی، یک دلیل تجربی است..... ۳۷
- اعتراف:..... ۴۴
- هفتصد و چهل و چهار حدیث:..... ۴۵
- صحیفه، نکت، منار نور:..... ۵۴
- تابوت سکینه:..... ۵۷
- اعتقاد ابو حنیفه:..... ۵۸
- مردم قم و علم غیب امام:..... ۵۸
- ابن قبه:..... ۶۰
- ابن قبه و عصمت امام:..... ۶۷

مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی / ح

ز /

یکی دیگر از نکات ظریف!..... ۲۴۳

مدرسی تکفیر میکند:..... ۲۷۳

ننگ یعنی مستنکر..... ۲۸۳

شیعه وصایتی و شیعه ولایتی..... ۲۹۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال علی (ع):

انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الاّ ملك مقرب، او نبی مرسل او
عبد امتحن الله قلبه للايمان.^۱

قال علی بن الحسين (ع):

انّ علم العالم صعب مستصعب لا يحتمله الاّ نبی مرسل، او ملك
مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان.^۲

قال الباقر (ع):

انّ امرنا صعب مستصعب لا یقرّ بأمرنا الاّ ملك مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان.^۳

قال الصادق (ع):

انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الاّ من كتب الله في قلبه الايمان.^۴

^۱. بحار، ج ۲، ص ۱۸۳، ح ۲.

^۲. همان، ص ۱۹۰، ح ۲۵.

^۳. همان، ص ۱۹۱، ح ۳۰.

^۴. همان، ص ۱۹۵، ح ۴۱ - این گونه حدیث‌ها با تعبیرهای مختلف از طرق و سندهای فراوان، آمده است

از جمله: کافی، ج ۱، ص ۴۰۱ - مستدرک ج ۱۲، ص ۲۹۶ - بحار، ج ۲، ص ۷۱ تا ۲۱۲ و نیز ج ۱۰، ص ۱۰۲ و ج ۲۲، ص ۳۴۲ و متون متعدد دیگر، گاهی به جای «امرنا»، «حدیثنا» آمده هر دو به یک معنی است.

بخش اول

مباحث مقدماتی

درباره این دفتر

چند نکته درباره محتوای این دفتر:

- ۱ - محتوای این دفتر مطالب تحریری و تدوینی نیست، به اصطلاح مطالبی است که به صورت کنفرانس در جلسات متعددی در حلقه دوستانی از اهل دانش ارائه شده است. سپس با اصلاحاتی و تکمله‌هایی به روی کاغذ پیاده شده است.
- ۲ - سبک و روش این مباحثات، سبک و روال لیبرالیزه نیست، زبان و بیانش مکتبی است، که در خلال مباحث فرق این دو نیز یادآوری شده است.
- ۳ - نظر به این که گاهی بعضی از اعضای حلقه، از حضور در جلسه به هر دلیل باز می‌ماندند به ناچار در جلسات بعدی برخی از مطالب جلسات پیشین به طور اشاره‌وار تکرار شده است.
- ۴ - پرسش و پاسخ‌هایی که در ضمن جلسات بوده در متن جریان سخن قرار گرفته مگر در چند مورد.

- ۵ - این دفتر به دلیل موضوع خود، بیش‌تر نیازمند داوری خواننده است. با این پیشنهاد: به دلیل همان ویژگی موضوع، بهتر است داوری درباره آن با همراهی با این برگ‌ها در آخر، انجام یابد.
- ۶ - سایت بینش نو با آدرس: <http://www.binesheno.com> در انتظار نظرها و داوری‌های خوانندگان محترم است.

بررسی و نقد

- هر نوشته‌ای قابل بررسی است اما هر نوشته‌ای قابل نقد نیست. هر دو از عوامل مهم تکامل علم (اعم از هنر) هستند. لیکن هم از جهت موضوع و مورد و هم از نظر کاربرد، این دو با هم فرق دارند.
- یک اثر هنری وقتی قابل نقد است که ابتدا اصالت آن ثابت شود، یعنی دستکم دارای سه شرط باشد: از ابتکار و خلاقیت برخوردار باشد و انتساب آن به صاحب اثر محرز شود و القاء کننده یک مفهوم به ذهن مخاطب باشد، در فقدان شرط اول، نقد آن مصداق «سالبه بانتفاء موضوع» می‌شود. و در صورت فقدان شرط دوم ابتدا به «بررسی» ای که در مورد انتساب آن انجام یافته و عدم صحت انتساب را روشن کرده است اشاره می‌شود آن گاه خود اثر به عنوان یک «مجهول الانتساب» قابل نقد است، و در صورت فقدان «القاء» یک اثر بسیط و ساده‌ای که از هنر برخوردار است اما ارزش نقد ندارد، تلقی می‌شود.
- در نقد هنری، صداقت و عدم صداقت صاحب اثر، شرط نیست. بسا اثر هنری که با انگیزه غیر مثبت آفریده شده، اعجاب و شگفت هر ناقد را

برمی‌انگیزاند.

اما در نقد یک اثر علمی پیش از هر چیز، صداقت شرط است در صورت فقد آن، ارزش نقد را ندارد.

و شرط دوم در نقد یک اثر علمی، عدم «القاء» است اگر صاحب اثر از سبک القائی استفاده کند گرچه صداقت هم داشته باشد نوشته‌اش قابل نقد نیست. یعنی همان القاء که در یک اثر هنری از شرایط شایستگی برای نقد است، در اثر علمی یک عنصر کاملاً منفی می‌شود و اثر را از شایستگی نقد، بی‌بهره می‌کند.

وقتی یک اثر هنری شایسته نقد است که از عنصر القاء برخوردار باشد، اما یک اثر علمی وقتی شایسته نقد است که از عنصر القاء بری و منزّه باشد. اگر یک کار علمی بر سبک القائی استوار باشد و یا به آن آلوده باشد، ارزش نقد را ندارد.

اما می‌توان هر اثر هنری و علمی را بدون هیچ شرطی بررسی کرد و این، فرق میان بررسی و نقد است.

نقد ارجمندتر و والاتر و مقدس‌تر از بررسی است. نقد یعنی ارج نهادن و قدردانی از نکات و عناصر مثبت و صحیح یک اثر علمی، و تذکر دادن نسبت به موارد نادرست یا موارد ضعف آن، وقتی که یک اثر علمی بر ریل القاء سوار باشد اگر همه محتوای آن عین حقیقت باشد، منفی‌تر از اثری است که تمام محتوای آن از غلط‌ها تشکیل شود.

آن چه در این دفتر آمده مجموع مباحثاتی است که درباره بررسی کتاب آقای مدرسی در سلسله جلسات بحثی با تعدادی از دوستان در میان

گذاشته شده است. نقد نیست بررسی است زیرا کتاب مذکور بر سبک القائی استوار است و ارزش نقد را ندارد.

مطالب و مسائل نسبتاً گسترده‌ای به میان آمده اما می‌توان گفت موضوع اصلی این مباحث تنها روشن کردن سبک القائی آن کتاب است و تنها همین یک مطلب واحد را پیگیری می‌کند، و داوری با خواننده است. برای چنین بحثی، پیش از ورود به بررسی، نظر به محتوای اثر مورد بررسی، توضیح و تبیین علمی چند مسئله بزرگ گرچه در شکل خیلی مختصر، ضرورت دارد از قبیل:

۱ - تشیع وصایتی و تشیع ولایتی.

۲ - علم غیب در نگاه عامیانه و علم غیب در نگاه عالمانه.

۳ - توجّهی به شخصیت اندیشه‌ای دانشمندی به نام «ابن قبه».

اما پیش از همه چیز یک نگاه بر «عنوان» و سپس به فهرست کتاب مورد نظر:

عنوان: «مکتب در فرآیند تکامل»: روشن خواهد شد آن طور که نویسنده خود بیان کرده، مکتب شیعی در فرآیند تکامل نبوده بل در فرآیند انحراف و تساقط بوده است. علت چنین نام‌گذاری معلوم نیست.

مقدمه مؤلف: مؤلف آن، در مقدمه‌اش سه کار را انجام داده است: مانند هر مقدمه‌ای به محتوای بخش‌های چهارگانه کتاب عطف توجه دارد و زمینه خواندن آن را برای مخاطب آماده می‌کند.

دوم: می‌کوشد توان داوری را از خواننده سلب کند و پیشاپیش برای

مطالب کتاب از او بیعت بگیرد.

سوم: پیشاپیش و قبل از آن که خواننده وارد متن کتاب شود، از هر نوع نقد جلوگیری کرده و آن را محکوم می‌کند؛ مخالفین خود را تجهیل، تضلیل و تکفیر می‌کند. در جای گاه علمی موضع می‌گیرد اما به حملات و اهانت و تحقیر دانشمندان می‌پردازد.

اکنون نگاهی به فهرست آن کتاب

بخش اول: حقوق و مسئولیت‌ها: تکامل مفهوم امامت در بعد سیاسی و اجتماعی.

در این بخش آن چه او «تکامل» می‌نامد عبارت است از این که ائمه شیعه پس از شهادت علی (ع) و یا امام حسین (ع)، نه شخصیت سیاسی داشتند و نه داعیه حکومت، و مراد از تکامل در نظر او همین پرهیز از امور سیاسی، می‌باشد.

بخش دوم: غلو و تقصیر، و راه میانه؛ تکامل مفهوم امامت در بعد علمی و معنوی.

این بخش برای حذف و انکار علم غیب امام، از اصول مکتب شیعه است، و مرادش از «تکامل مفهوم امامت در بعد علمی و معنوی» این است. بخش سوم: بحران رهبری و نقش راویان حدیث.

این بخش در واقع ادامه بخش دوم است که با فراز کردن مسائل مورد اختلاف و بزرگ کردن جزئیات، در صدد ایجاد یک فضای بس ابهام آلود و جوّی پر از تشنّت، در تاریخ شیعه است که کلیات و اصول مکتب را بیش

از بخش دوم، غیر قابل اعتماد، غیر مطمئن، جلوه می‌دهد و در حد یک اندیشه‌ای گمشده در میان آراء و برداشت‌های مختلف، معرفی می‌کند. مهم‌تر این که اصول مکتب را به حدی پائین آورده و کم اهمیت جلوه می‌دهد که گوئی از امور فرعیه و در حیطة روایت راویان است و اصول مسلّم تاریخی را به مانند چیزی گمشده در خلال روایت‌ها قلمداد می‌کند که باید با استمداد از روایت، ماهیت و چهره اصول مکتب را شناسائی کرد. ابتدا ایجاد فضای ابهام آلود پر از دود و دم و گمشده انگاشتن مکتب در گرد و غبار، سپس در صدد پیدا کردن آن گم کرده عمده، با تمسک به روایت این یا آن شخص.

این گم کردن عمده سپس جستجوی یک مکتب بزرگ و شناخته شده تاریخی، تنها مختص بخش سوم نیست یک رویه‌ای است که از آغاز تا پایان کتاب ادامه دارد.

بخش چهارم: مناظرات کلامی و نقش متکلمان:

در این بخش سعی می‌کند که ثابت کند ائمه شیعه (علاوه بر پرهیز از سیاست و حکومت که در بخش پیشین به آن پرداخته) از مباحث عقلی و استدلالی نیز به شدت پرهیز می‌کردند و اصحاب خود را از این گونه بحث‌ها باز می‌داشتند آنان را موظف می‌کردند به همان ظاهر قرآن بسنده کنند. که نتیجه‌اش بی‌محتواتر از بینش معروف به «اهل ظاهر»، می‌شود. و چون امام رضا (ع) بیش از امامان دیگر به مباحث عقلی پرداخته، می‌گوید

کار او «به عنوان ثانوی»^۱ بود.

اگر ما به جمع‌آوری استدلال‌های عقلی ائمه از خطبه اول نهج البلاغه تا سخن آخرین امام (عج) نپرداخته‌ایم و به اطلاع جهانیان نرسانیده‌ایم، اما آقای مدرسی بهتر می‌داند که هیچ نقطه و نکته‌ای در مسائل فلسفی و کلامی نیست که توسط ائمه (ع) تبیین نشده باشد و همگی به «عنوان اولیه» نه ثانویه. سخن مدرسی در این موضوع آن قدر شگفت است هیچ عاقلی آن را نمی‌پذیرد که ائمه (ع) اندیشه در اصول دین را ممنوع کرده باشند. باز او بهتر می‌داند که آن چه ائمه درباره آن هم پرهیز کرده‌اند و هم اصحاب‌شان را از آن باز داشته‌اند، فقط بحث در «ذات الله» است نه در همه اصول و مسائل فلسفی و کلامی، و اعلام کرده‌اند بحث در این مسئله واحد، نمی‌افزاید مگر حیرت را. اما مدرسی چرا چنین می‌کند، داوری با خواننده است.

مدرسی در کتاب دیگر خود به نام «زمین در فقه اسلامی» چنین می‌گوید: «امامان شیعه به تحریک و ایجاد زمینه تفکر تعقلی و استدلالی در میان شیعیان خود علاقه فراوان داشته‌اند. در زمینه بحث‌های کلامی و عقیدتی، تشویق‌ها و تحسین‌های بسیار از آنان نسبت به متکلمان شیعی زمان خود نقل شده است. در مسائل فقهی آنان به صراحت وظیفه خود را بیان اصول و قواعد کلی دانسته و تفریع و استنتاج احکام جزئی را به عهده پیروان خویش گذارده‌اند. این نکته را گاه حتی در پاسخ سؤالات اصحاب

۱. ص ۲۰۵ کتاب.

خویش خاطر نشان ساخته و بدان تذکر می‌داده‌اند که پاسخ مسئله ایشان با روش استدلالی و اجتهادی از اصول کلی و مسلم اسلامی قابل استنتاج و استنباط است. در برخی روایات به روشنی تمام طرز اجتهاد صحیح و روش فقه استدلالی را بر اساس سنت شخصاً پیروی نموده، و از این راه تبعیت از این شیوه را به یاران و اصحاب خویش آموخته‌اند»^۱.

آنگاه در پی نویس، برای این سخنان خود منابع و آدرس‌های فراوان شمرده است.

اکنون به قول عرب‌ها «ما عدی ممّا بدا؟» چه شده است که می‌گوید امامان اصحاب خود را از مباحثات تعقلی و کلامی باز می‌داشتند و خودشان نیز از آن مباحث پرهیز می‌کردند، تنها امام رضا (ع) به مسائل کلامی آن هم به عنوان ثانوی پرداخته است!؟

آقای مدرسی این پرسش ما را بی‌پاسخ نگذاشته به آن چه در کتاب «زمین در فقه اسلامی» با شرح و بیان گفته، در صفحه ۲۱۲ این کتاب نیز اشاره مختصر کرده است می‌گوید «... ائمه اطهار همواره متکلمان شیعه را در این گونه جدل‌ها و خدمات آنان را در دفاع از مکتب تشیع می‌ستودند هر چند گاه به آنان خاطر نشان می‌ساختند که استدلالات عقلی فقط به عنوان ابزار در جدل مفید و خوب است ولی نباید اساس عقیده قرار گیرد چه دین، قلمرو وحی است نه عقل».

این عبارت آن چه را که در کتاب زمین، گفته مسخ و مثله می‌کند به

۱. زمین در فقه اسلامی، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۸.

ویژه با تاکید بر این که «دین قلمرو وحی است نه عقل».

اما خود آن وحی دعوت به عقل می‌کند در حدود پنجاه مورد از قرآن سخن از عقل و ستودگی پی‌روی از آن و نکوهیدگی کنار گذاشتن عقل، آمده هرگز اجازه نمی‌دهد کسی از عقل و استدلالات عقلی کم‌تر استفاده کند تا چه رسد به کنار گذاشتن عقل.

تنها در کافی و تنها در بخش «کتاب العقل» کافی آن همه حدیث در ارج نهادن به عقل و وجوب پی‌روی از عقل برای چیست؟ تنها یک حدیث آن، که امام (ع) با خطاب یا هشام، یا هشام بن حکم فرموده هفت صفحه است، علاوه بر آن در «کتاب التوحید» همان کافی آن همه حدیث و سخنان ائمه طاهرین که عمیق‌ترین اصول و نکات فلسفی را بیان می‌کنند که تا آن روز به گوش جهانیان نخورده بود، برای چیست؟ آیا محتوای «حدیث فُرجه» پیش از آن روز به ذهن کسی رسیده بود؟ یا کسی تا آن روز سخن عقلی به عمق «هو این الاین و هو کئیف الکیف» گفته بود؟ و ده‌ها نمونه دیگر و اساساً آن همه اصول عقلی که در کتاب العقل و کتاب التوحید کافی آمده هیچ کدام پیش از ائمه ما در هیچ متنی وجود نداشته‌اند. این شما و این تاریخ فلسفه.

و این تنها آن است که در کافی آمده آن هم فقط در دو بخش مذکور از کافی نه همه جای کافی که در این دو بخش غنی‌ترین فلسفه جهان را آورده است، و اگر همه بیانات و تعلیمات عقلی ائمه (ع) در متون دیگر در نظر گرفته شود یک افق بلند و بسی گسترده است.

آقای مدرسی می‌بیند که گروه کثیری از ماها این معادن عقلی علمی را

کنار گذاشته (و پس از آن که خود اروپائیان قرن‌هاست یونانیات را به بایگانی تاریخ سپرده‌اند) به مباحث تهوع‌آور، و ذهن‌گرائی محض یونانیان مشغول هستیم، گمان می‌کند که علوم عقلی ائمه را کنار گذاشته و به حدی فراموش کرده‌ایم که او بتواند بگوید «دین قلمرو وحی است نه عقل».

این جمله را طوری ادا می‌کند که خواننده گمان می‌کند یا یک آیه است یا دستکم پیام یک حدیث. کی و کجا قرآن یا اهل بیت (ع) چنین جمله‌ای را گفته‌اند؟ او برای این جمله‌اش آدرس داده است تا به ذهن خواننده القاء کند که سخنش بی‌مدرک نیست در پی‌نویس با شماره ۳ می‌گوید «۳ - رجال کشی ۱۸۹ همچنین نگاه کنید به کافی ۱: ۵۶-۵۸ - کمال الدین ۳۳۶».

اکنون جلد اول کتاب کافی را بردارید به همان صفحه ۵۶ - ۵۷ نگاه کنید دچار یک شگفتی غیر قابل باور می‌شوید. ابتدا بهتر است از صفحه ۵۶ شروع کنید سپس به ۵۷ و ۵۸ برسید. زیرا عنوان باب چنین است «باب البدع و الرأی و المقائیس». در این باب که در صفحه ۵۹ تمام می‌شود ۲۲ حدیث آمده همگی به محور علم فقه است نه فلسفه و کلام، عنوان باب نیز همین است، موضوع باب و همه حدیث‌ها در مقام ردّ عمل به «رأی» و «قیاس» در فقه است. در مقام ردّ آرای شخصی افرادی مانند «ربیعة الرأی»، «ابو حنیفه» و دیگران است که نظرهای شخصی خود را به حساب دین خدا به خورد مردم می‌دادند.

راستی آدم از تعجب خشکش می‌زند؛ یک دانشمندی مخاطبان خود را

این قدر ساده لوح بداند و به طور دانسته این چنین ذهن آنان را تخریب کند!!!

همچنین نگاه کنید به «رجال کشی» و «کمال الدین» که او آدرس داده است این همه تخریب زمینه سازی است بر دیگر سخنش که مصیبت بزرگ تر است می گوید: «مکتب سنتی کلامی شیعه [یعنی با همان سنت که دین قلمرو وحی است نه عقل] تا پایان دوره حضور ائمه اطهار در اواسط قرن سوم به عنوان تنها گرایش کلامی و عقلی در تشیع امامی حضور داشت. با این همه از میانه های این قرن به بعد، آراء و نظریات کلامی معتزله به تدریج وسیله نسل جدیدی از دانشمندان که به زودی مکتب نوین و عقل گرایی در کلام شیعه به وجود آوردند در تشیع راه یافت. طلیعه داران این مکتب نوین، جهان بینی معتزله را در مورد عدل و صفات الهی و آزادی و اختیار انسان پذیرفتند اما در عین حال، مبانی مکتب تشیع را در مورد امامت همچنان حفظ کرده و از آن شدیداً پشتیبانی می نمودند». خلاصه آن چه در این عبارت آمده:

۱ - دو اصل بزرگ و مهم عدل و اختیار بشر، تا میانه های قرن سوم در شیعه نبوده است.

۲ - شیعه تا آن روز مطابق سنت خود (که آقای مدرسی ادعا می کند) هیچ بحث لازم و کافی عقلی درباره اصول دین حتی توحید نکرده است.

۳ - شیعه اصول خود (غیر از امامت) را از معتزله گرفته است.

۴ - اصل و اساس مکتب تشیع وارداتی است غیر از اصل امامت.

همان طور که بیان شد؛ پس آن همه سخنان ائمه (ع) که در تبیین

اصول دین از توحید تا معاد و عدل که در کافی و دهها متون دیگر آمده همگی هدایای معتزله که خود سرگردان بوده و مباحثاتشان ملقب به «قیل و قال مدرسه» شده بود، است؟ آن همه سخنان فلسفی که در نهج البلاغه آمده از صدقه سر معتزلیان بوده؟ تنها آن چه در خطبه اول آمده مدرس و معلم بزرگ و بی مثال است که همه فرق از جمله معتزله مبانی خود را از آن گرفته و برای خود مکتب درست کردند.

اگر در میان معتزله و شیعه در برخی اصول، اشتراک است، وامی است که معتزله از شیعه گرفته نه بر عکس. مدرسی برای این ادعای متعمدانه خود مدرک نیز می آورد در پی نویسی خواننده را به مقاله «مادلونگ» اروپائی حواله می کند و نیز خواننده را به چند معتزلی شناخته شده ارجاع می دهد.

هر خواننده می داند: لازمه سخن آقای مدرسی باطل بودن اصل و اساس تشیع است و هر کس چنین سخن را صحیح بداند اگر باز شیعه باشد، بی تردید عقل ندارد.

در این مباحث در موارد متعدد خواهید دید که گمشده مدرسی در همان «میانه قرن سوم» است. یعنی دقیقاً آن زمانی است که جریان شیعه وصایتی که محبوب اوست مرده و از بین رفته است.

درست است شیعه وصایتی (از آغاز تا روز مرگش) نه مباحثات عقلی داشته و نه کلامی و در میانه قرن سوم از بین رفته است. مادلونگ و مدرسی و امثالشان می کوشند جریان وصایتیان را شیعه اصیل قلمداد کنند و مرگ آن جریان را انکار و بگویند همان جریان بود که در میانه قرن سوم

استدلالات فلسفی برای خودش دست و پا کرد آن هم با وامگیری از فرقه‌های دیگر.

هدفشان از این کار القاء این ذهنیت به شیعیان است که شما مردم شیعه تا اواسط قرن سوم به ولایت و «حجۀ من عند الله» بودن امامان، عقیده نداشتید این عقاید غلوّ آمیز در وسط قرن سوم به اصول مکتب شما نفوذ کرده است.

اگر حوصله داشته باشید این ادعاها که نمونه‌اش در تاریخ قلم و نویسندگی یافت نمی‌شود مگر از آقای مدرسی و مرجع اروپائیش، در مباحث آینده بیشتر روشن خواهد شد.

همه فرق اسلامی اگر امامت اهل بیت (ع) را نمی‌پذیرند دستکم به علم و دانش آنان کاملاً اعتراف دارند هم در اصول عقاید و هم در فقه. و این شعار خلیفه دوم عمر هم بود، چرا باید مکتب ائمه به حدی ناقص بماند تا در قرن سوم با وامگیری از فرقه‌های دیگر تکامل (!) یابد؟! مدرسی پشت سر هم لفظ «اطهار» را به دنبال «ائمه» می‌آورد اما مطابق نظر او آنان چگونه اطهار بودند که مردم شیعه را در جهالت نگه داشته‌اند؟!

او در این بخش چهارم چند رساله کوچک از ابن قبه و دیگران آورده تا آن چه به ابن قبه منسوب است را به حساب تشیع اصیل بگذارد و عقاید دانشمندان شیعه را در اصول مکتب، غیر اصیل و غلوّ آمیز جلوه دهد.

درست است: می‌دانم فعلاً آن چه درباره هدف آقای مدرسی می‌گوییم، ادعا است که باید مستدل شود. برای این کار و روشن شدن القائات او گام

به گام با او پیش خواهیم رفت و داوری با خواننده است.

پی‌نویس‌های کتاب: آقای مدرسی سیلی از آدرس‌ها و اسامی متون قدیم با تعیین شماره جلد و صفحه در پی‌نویس‌های کتاب به راه انداخته است که خواننده به شدت تحت تأثیر آن همه کار و تحقیق قرار می‌گیرد به حدی که کمتر خواننده‌ای به خود اجازه می‌دهد در ادعاهای متن کتاب، تردید کند. اما نمونه‌ای از آن استنادها را در همین مسائل عقلی و کلامی ملاحظه کردید که اساساً آن چه در کافی آمده ربطی به مسائل عقلی و کلامی ندارد و او به طور عمدی چنین استناد نادرست و نامربوط را کرده است، اکثر استنادهای او این چنین است یا اساساً ربطی به مطلب ندارد و یا مبتنی بر برداشت نادرست از منبع است.

بنا نبود در این مباحث مقدماتی وارد متن کتاب شویم سخنان او را درباره مباحثات عقلی و کلامی شیعه، آوردم تا نمونه‌ای ذکر شده باشد.

علم غیب

علم غیب

اصطلاح علم غیب با دو برداشت به کار می‌رود: برداشت عوامانه و برداشت علمی.

برداشت عوامانه: تقسیم هستی و کائنات (=جمیع مخلوقات)، به دو عالم: عالم غیب و عالم شهود. این تقسیم که نه در قرآن آمده و نه در حدیث یک ذهنیت عوامانه است؛ هستی و کائنات فقط یک عالم است تقسیم آن به دو عالم و تعیین حد و مرز میان‌شان آن گاه یکی را قابل علم و دیگری را غیر قابل علم دانستن، نه تنها ارزش علمی ندارد بلکه توهم محض است.

آن چه موضوع علم است این عالم واحد (از پیش پای بشر تا منظومه و از آن جا تا کهکشان و تا آسمان اول و از آن تا آسمان دوم و... تا آسمان هفتم و انتهای عالم کائنات)^۱ می‌باشد. خداوند بر همه این‌ها و تحولات آن‌ها و هر ریز و درشتی که در آن‌ها هست و نیز روح، ملک و جن و هر

^۱. برای تصویر کامل کائنات، رجوع کنید: «تبین جهان و انسان»، بخش اول، نوشته مرتضی رضوی.

چه هست، عالم است.

این عالم هستی نسبت به «جهل» هم همین طور است یک صخره سنگ از پیش پای خودش تا انتهای کائنات، هیچ چیز نمی‌داند و بر همه آن‌ها جاهل است.

و همچنین همان طور که ملائکه در روی زمین هستند در آسمان‌ها نیز هستند و در همه جا برای ما غیب هستند. بنابراین از نظر وجودی هیچ خطی از انواع خطوط هندسی و هیچ مرزی از انواع مرزهای فیزیکی (جسمی) و غیر فیزیکی، در این مسئله در میان نیست، و تقسیم مذکور کاملاً عوامانه و یک توهم است که در عین توهم بودن برای فرد متوهم نیز ابهام آلود و به شدت مجهول است.

برداشت علمی: اگر بینش مذکور را کنار بگذاریم و کائنات را یک عالم واحد در نظر بگیریم معنی اصطلاح «عالم غیب» چنین می‌شود که هستی و کائنات از همین پیش پای ما تا انتهایش فقط یک عالم است و انسان هر چیز یا هر بخشی از آن را که نمی‌داند نامش را عالم غیب می‌گذارد. بنا بر این «غیب» یعنی «مجهول»، که شرحش خواهد آمد.

غیب و علم غیب هر دو مدرج هستند:

پیشنهاد می‌شود: در این بحث از همین لفظ «مدرج» استفاده شود نه از لفظ «نسبی» یا «نسبیت» تا با اصطلاحات دانش فیزیک و یا با اصطلاحات علوم انسانی در اعتباریات، مشتبه نشود.

هر غیب که معلوم شد، دیگر غیب نیست: یک چوپان بی‌سواد بالای

کوه را (که البته ممکن است ارزش او پیش خداوند خیلی بیش‌تر از ما باشد) در نظر بگیرید هیچ معلوماتی درباره گیاهانی که گوسفندانش می‌خورند یا درباره درختی که در سایه آن می‌نشیند ندارد و آن چه که در تنه آن درخت یا در شاخه و برگ‌هایش می‌گذرد، همگی برای او غیب است.

اما یک گیاه‌شناس می‌تواند تنها درباره ریشه‌های موئن آن که در زیر خاک هستند و غذا را از باکتری‌ها می‌گیرند به ریشه‌های بزرگ و تنه درخت و شاخه و برگ می‌رسانند، یک کتاب بزرگ بنویسد، همین‌طور درباره آن چه که در تنه درخت می‌گذرد، و نیز درباره برگ و اکسیژن سازی برگ‌ها، کتاب‌های قطور تدوین کند، که همه این معلومات برای آن چوپان غیب است.

اکنون این متخصص گیاه‌شناسی به آن چوپان می‌گوید «أنا بشرٌ مَثَلک و لا اعلم الغیب»: من بشری هستم مثل تو و غیب نمی‌دانم. آیا سخنش درست نیست؟ زیرا آن چه که برای چوپان غیب است برای این آقا معلوم شده، دیگر غیب نیست، برای خود او علم غیب نیست.

همین‌طور یک متخصص در فیزیولوژی و علم وظایف الاعضاء، که آن همه معلومات در گردش خون، گلبول‌ها، سلول‌ها، شبکه اعصاب و... و... دارد همگی برای آن چوپان غیب است اما برای او غیب نیست، او هم می‌تواند بگوید «أنا بشرٌ مَثَلک و لا اعلم الغیب» و باید چنین بگوید. نه مدعی علم غیب باشد. اساساً ازین دیدگاه چیزی به نام «علم غیب» معنی ندارد. و

«یعلم الغیب» یعنی «هر مجهول برای او معلوم است». کائنات و پدیده‌های درون آن، برای انسان مجهول است یعنی غیب است مگر آن مقدار که هر فرد به آن رسیده است و محدوده معلومات هر فرد با محدوده فرد دیگر متفاوت و مختلف است. از یک فرد ناقص الخلقه که چندان چیزی نمی‌داند تا یک دانشمند و عالم برجسته در علم و دانش. نکته یا پرسش مهم این است: آیا توان مجموع و روی هم رفته بشر و آن چه انسان نامیده می‌شود، در به دست آوردن علم و تبدیل غیب به شهود و تبدیل مجهول به معلوم، محدود است یا حدی برای علم بشر نیست؟ - باید گفت: علم بشر محدود است و قلمرو علم او و دانش او اگر هزاران سال هم در علوم تجربی و انسانی پیش برود باز چندان چیزی نخواهد بود و اگر هزاران سال بعد هم قرآن را باز کنید و بخوانید خواهید دید می‌گوید «و ما اوتیتم من العلم الاّ قليلا». حتی این آیه شامل انبیاء هم هست.

اکنون پیش از آن که به شرح آن محدوده علمی انسان بپردازیم لازم است اول آیه‌هایی از قرآن را درباره علم غیب مشاهده کنیم: ابتدا آیاتی که علم غیب را در انحصار فقط خدا قرار می‌دهند:

۱ - أَمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ: آیه ۲۰ سوره یونس.

۲ - و عنده مفاتيح الغیب لا یعلمها الاّ هو: آیه ۵۹، انعام.

۳ - و لله غیب السموات و الارض: آیه ۷۷ نحل.

۴ - له غیب السموات و الارض: آیه ۲۶ کهف.

۵ - لا يعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله: آیه ۶۵ نمل.
لفظ «من» در این آیه اخیر، دربارهٔ موجود ذی عقل به کار می‌رود. می‌گوید هیچ موجود عاقل که در زمین یا در آسمان‌ها باشد، غیب را نمی‌داند مگر خدا، در حالی که بر اساس قرآن مسلم است جنّ که در زمین است و ملک‌ها که هم در زمین هستند و هم در آسمان‌ها دریائی از معلومات دارند که برای ما غیب است. پس غیب مدرّج است و نیز آن چه آن‌ها می‌دانند و برای ما غیب است برای خودشان غیب نیست، یک ملک می‌تواند به دیگر ملائکه بگوید «أنا ملک مثلکم و لا اعلم الغیب».

اکنون نگاهی به چند آیه که تصریح می‌کنند انبیاء علم غیب ندارند:

۱ - اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ: آیه ۱۱۰ سوره کهف.

۲ - لَوْ كُنْتَ اعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ: آیه ۱۸۸ سوره اعراف.

۳ - قُلْ لَا اَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا اَعْلَمُ الْغَيْبِ: آیه ۵۰ سوره

انعام.

اینک نگاهی به چند آیه که تصریح می‌کنند انبیاء علم غیب دارند:

۱ - عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ غَيْبَهُ اِحْدًا اِلَّا مِنْ ارْتِضَى مِنْ رَسُوْلٍ: آیه ۲۶

سوره جنّ.

۲ - مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِيْ مِنْ رَسُلِهِ مَنْ

يَشَاءُ: آیه ۱۷۹ آل عمران.

چند آیه دیگر نیز هست که در مبحث «وحی» خواهد آمد.

آیا میان این سه گروه از آیات که خواندیم تعارض هست؟ پاسخ این است که تعارضی وجود ندارد. زیرا در تناقض و تعارض «وحدت موضوع» شرط است در حالی که موضوع هر کدام از این سه گروه آیات، جدای از هم هستند و هر گروه موضوع خود را دارد. چون آن چه غیب نامیده می‌شود چند بخش است (مدرّج است) و هر گروه از آیات درباره یک بخش معینی بحث می‌کند.

اکنون برمی‌گردیم به ادامه بحث پیشین یعنی علم بشر محدود و قلیل است و همراه آن، پیام آیه‌های مذکور را نیز در نظر می‌گیریم: غیب بر سه بخش است:

۱ - غیب یعنی مجهول بالفعل و معلوم بالقوه.

۲ - غیب یعنی مجهول بالفعل و معلوم بالامکان.

۳ - غیب یعنی مجهول بالفعل و القوه و الامکان.

بخش اول (غیب مجهول بالفعل و معلوم بالقوه): همان مثال چوپان و

متخصص که معلومات آن متخصص برای چوپان غیب است اما او هم می‌تواند یا می‌توانست بر آن معلومات دست یابد.

بخش دوم (غیب مجهول بالفعل و معلوم بالامکان): انسان بما هو انسان

معمولی، راهی به این بخش ندارد اما به اصطلاح فلسفی چنین چیزی «محال» هم نیست و «ممکن» است، انبیاء و ائمه به این بخش دسترسی دارند.

بخش سوم: (غیب مجهول بالفعل و بالقوه و بالامکان): دسترسی به آن

برای انسان حتی انبیاء، محال است. اگر کسی به آن دسترسی داشته باشد (نعوذ بالله) خودش خدا می‌شود و چنین چیزی محال است.

توضیح: علم انبیاء در مقایسه با خدا قطره و ذره‌ای است از بی‌نهایت، علم خدا و هر صفت خدا عین ذاتش و ذات خدا بی‌نهایت است. پس روشن می‌شود که هر کدام از سه گروه آیه‌ها موضوع خودش را دارد؛ گروه اول و دوم ناظر به بخش سوم است و گروه سوم از آیات، ناظر به بخش دوم است.

و بخش اول از غیب، عین رابطه انسان با هستی است که آیه‌های دیگر بر آن دلالت دارد:

۱ - و علم آدم الاسماء کلها. آیه ۳۱ سوره بقره.

۲ - و علمکم ما لم تکنوا تعلمون. آیه ۲۳۹ سوره بقره.

۳ - علم الانسان ما لم يعلم. آیه ۵ سوره علق.

روش نادرست: یک روش مرسوم شده که: میان مثلا آیه «لا يعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله» و آیه «لا یتظهر غیبه احدا الا من ارتضی من رسول»، تعارض هست، بیائید این تعارض را حل کنیم و... که یک روش نادرست است هر کدام از این دو آیه موضوع و معنی خود را دارد و هیچ تعارضی با موضوع و معنی آن دیگری ندارد.

علم پیامبر (ص) منحصر به وحی نیست

در این جا یک مسئله مهم هست: آیا آن بخش از علم پیامبر (ص) که

برای انسان‌های دیگر غیب است فقط آن چیزهایی هست که به وسیله «وحی» به او داده می‌شود، یا منحصر به وحی نیست؟ - ؟ هستند کسان زیادی که علم پیامبر (ص) را به وحی منحصر و محدود می‌کنند. اما همان طور که گفته‌اند چشمه آن است که خود بجوشد نه این که به وسیله ظرف به آن آب بریزند. آیا خداوند آن علم را فقط در ظرف وحی به رسولش می‌داد، و هر بار جبرئیل چیزی می‌آورد یا اصل استعداد و توانائی آن را به او داده بود و آن چه جبرئیل می‌آورد افزون بر آن بوده است؟.

مواردی و بخشی از وحی حتی برای مردمان معمولی نیز پیش از وحی معلوم بود مثلا «و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا» برای همگان معلوم بود اگر چه قرآن آن را به عنوان نمونه قدرت خدا آورده و توضیح واضح‌تر نیست.

بخش عمده‌ای از قرآن نیز بر خود پیامبر (ص) با آن علم استثنائیش معلوم بود که برای فهمیدن امت آمده است.

و در یک جمله: علم رسول (ص) نه منحصر به وحی است و نه محدود به وحی. برای این موضوع از میان ادله زیاد تنها دو دلیل از قرآن:

دلیل اول، معراج: قرآن سوره روم را با این آیه شروع می‌کند: «سبحان الّذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الّذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السّميع البصیر»: و در سوره نجم ادامه این سفر آسمانی را بیان می‌کند و احادیث معراج نیز جزئیات آن را توضیح می‌دهند.

همه این سفر برای این بود که «لئریه من آیاتنا» تا به او به طور حضوری

آیات هستی و جهان کائنات را نشان دهیم تا بر جهان هستی علم تجربی داشته باشد. هفت آسمان را با آن جزئیات، مطالعه علمی کرد و برگشت. البته حرف «من» می‌گوید این همه علم که او در این مسافرت علمی به دست آورده بخشی از علم بر کائنات است نه همه آن، زیرا علم مطلق فقط مال خداست.

قرآن به صراحت می‌گوید سفر معراج برای آموزش و تعلیم علم و برای تحصیل علم بوده است که یک بررسی و مطالعه عینی است از جهان هستی. با این وجود برخی‌ها علم پیامبر (ص) را به آمد و شد جبرئیل محدود می‌کنند. و شگفت این که پیامبر (ص) را از جبرئیل افضل می‌دانند که یک عقیده درست هم هست. لیکن چگونه متعلم از معلم فاضل‌تر می‌شود؟! این قبیل حضرات دوباره این آیه را بخوانند و یک نگاه هم به احادیث معراج داشته باشند تا بدانند که وحی فقط موارد ماموریت را تعیین می‌کرده و قرآن را در شکلی که هست می‌آورده است علم رسول (ص) محدود به وحی نبوده است.

آن چه اینان را به این بینش وادار می‌کند زندگی روزمره پیامبر است که بر اساس علم غیب نبوده می‌گویند اگر علم غیب داشت چرا مثلاً می‌گفت: ای آقا نام تو چیست؟ که در مبحث «روح القدس» و «زندگی روزمره پیامبر (ص) بررسی خواهد شد.

دلیل دوم: آیه‌های ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ سوره جنّ که می‌فرماید: عالم الغیب

فلا یظهر غیبه احدا - الا من ارتضى من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من

خلفه رسداً - لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و احاط بما لیدهم و احصى کل شیء عدداً».

ترجمه: خداوند عالم غیب است و غیبش را بر کسی آشکار نمی‌کند مگر رسولانی که آنان را برگزیده که راهی از پیش روی (راست و چپ و جلو) او و از پشت سر او برای مراقبت باز است. تا خداوند بداند که رسولان پیام‌های پروردگارش را رسانیده‌اند، خداوند بر آن چه در پیش رسولان است احاطه دارد و همه چیز را احصاء کرده است.

یعنی در راست و چپ و پشت سر پیامبر راه‌های علم بر غیب باز است تا آنان بتوانند به وسیله آن علم رسالت‌شان را عالمانه ابلاغ کنند و به وسیله آن علم از وحی‌ای که برای‌شان می‌رسد، مراقبت کنند که به طور کامل ماموریت‌شان را انجام دهند.

دریافت وحی و ابلاغ آن، پیش از آمدن وحی، نیازمند علمی است که نبی آن را داشته باشد تا بتواند وحی را تحویل بگیرد و ابلاغ کند.

مسئله خیلی ساده است یعنی وحی را به کسی که فاقد علم غیب است نمی‌دهند. زیرا چنین کسی نمی‌تواند آن را به انجام برساند. یک شخص باید دارای کمال لایق وحی، باشد تا آن را بگیرد. و هیچ کمالی بدون علم نمی‌شود. بنابراین یک پیامبر پیش از آن که به او وحی شود باید علمی کافی یعنی علمی که دیگر مردمان به آن دسترسی ندارند و برای‌شان غیب است، داشته باشد.

پرسش: برخی از مفسرین بدین گونه معنی نکرده‌اند. می‌گویند: خداوند

از چپ و راست پیامبر و پشت سرش فرشتگانی را مامور کرده که مراقب وحی باشند تا خللی یا خلطی به آن راه نیابد. یا از راست و چپ و پشت سر جبرئیل مراقبانی گذاشته که در بین راه خللی به وحی نرسد.

پاسخ: چنین تفسیری لازم گرفته که کلمه «یسلك» که فعل لازم است به معنی فعل متعدی به کار رود و فاعل آن خدا باشد و رسداً «مفعول» باشد، و اعطای معنی متعدی بر فعل لازم، نادرست است و نیز خیلی واضح است که رسداً تمییز و مفعول مطلق است ای: للرصد.

این تفسیر تکیه‌ای بر حدیث ندارد و یک برداشت شخصی است که مبتنی است بر ذهنیت آن مفسران که نگران حفاظت از وحی هستند. آیا اگر این حفاظت نباشد فرشته حامل وحی خیانت خواهد کرد یا کدام موجود دیگر به فرشته حامل وحی یورش برده و در آن دست اندازی خواهد کرد، این گونه ادعاها چه دلیل عقلی و شرعی دارد؟!

اما آن چه بنده عرض کردم حتی با صرف نظر از ظاهر آیه یک حکم قطعی عقلی و واضح است: شما می‌خواهید مبلغی پول را به عده‌ای برسانید آن را به دست کسی که توان شخصیتی و فهم آن کار را ندارد، نمی‌دهید کسی را برای این کار برمی‌گزینید که توان و فهم این ماموریت را داشته باشد.

وحی که یک چیز معمولی نیست و یک چیز بزرگ غیبی است به کسی داده می‌شود که هیچ علمی در آن و هیچ آشنائی با آن نداشته باشد - ؟ پس، از نظر عقل و عاقلان، بدیهی است که صلاحیت علمی (علم همسنخ با ماموریت) باید پیش از ماموریت فراهم باشد تا وحی را دریافت کند.

اکنون پرسش این است: آیا بالاترین فرد از افراد معمولی بشر و نابغه‌ترین‌شان، این توان و علم و فهم را دارد یا نه؟ - ؟ در صورت اول، نبوت را «تعمیمی» کرده‌اید که هر نابغه‌ای که به بالا دست‌ها برسد می‌تواند پیامبر شود، و این تعمیم اجماعاً باطل است. در صورت دوم باید آن شخص دارای علمی باشد که برای دیگران حتی نوابغ، مجهول یعنی غیب است.

جریان سخن و بیان آیه‌ها نیز در مقام بحث از علم غیب است، نه حفاظت از وحی. اساساً در این آیه‌ها نامی از وحی نیامده است.

انجام هر کاری نیازمند اهلیت و صلاحیت است که شخص پیش از تقبل آن کار، داشته باشد. آیا در همه کارها این صلاحیت لازم است غیر از وحی و نبوت؟! هیچ اهلیت و صلاحیت برای هیچ کاری نیست مگر به وسیله علم به آن کار و توان فهم انجام دادن آن کار. پس به حکم عقل و نیز به حکم عقلای جهان باید یک فرد پیشاپیش، این علم را داشته باشد تا بتواند نبوت را تحمل کند و وحی را دریافت کند.

و در این مسئله از همه شگفت‌تر این است که مرحوم علامه طباطبائی نیز بدان گونه تفسیر کرده است.^۱ در حالی که او باید مطابق مذاق فلسفی خود متوجه می‌شد که این تفسیر مصداق کامل یک «دور» است که صلاحیت و علم پیامبر منوط به دریافت وحی باشد و دریافت وحی نیز منوط به همان صلاحیت علمی باشد.

۱. میزان ذیل همان آیه.

گرچه آن تفسیر یقیناً و به طور آشکار نادرست است، تکرار می‌کنم که با صرف نظر از این آیه نیز اصل مسئله مسلم است. نبوت را به کسی می‌دهند که پیش از آن دارای علمی باشد که دیگران به آن دسترسی ندارند و برای‌شان غیب است.

پس با این بیان روشن، واضح می‌شود که دستکم و فی الجمله علم غیب یک پیامبر منحصر و محدود به وحی نیست. و تفسیر صحیح آیه نیز نشان می‌دهد که او در دوران نبوتش هم از راست و چپ، پیش رو و پشت سر، راه‌هایی به غیب دارد و به وسیله آن علم غیب می‌تواند رسالت خود را انجام دهد و اگر آن علم را نداشته باشد حتی خودش نمی‌تواند بداند که ماموریت را به طور صحیح انجام می‌دهد یا نه.

لیعلم: تا خدا بداند، این تعبیر در قرآن در موارد دیگر نیز آمده از جمله «و لَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ»^۱ و معنایش این است تا روشن و محقق شود.

روح القدس

اکنون جای این پرسش است آیا بشر معمولی می‌تواند به آن علم و صلاحیت برسد تا نبی شود؟ پاسخ منفی است: بشر معمولی به آن علم و صلاحیت نمی‌رسد همان طور که بیان شد.

اشکال: مگر نمی‌گوید: انا بشر مثلکم (؟)

^۱. آیه ۱۴۲ آل عمران.

جواب: اولاً: معنی این آیه در مثال چوپان و متخصص گیاه شناس گذشت.

ثانیاً: می‌گوید انا بشر مثلکم: من بشری هستم مثل شما. اما نمی‌گوید «و انتم بشر مثلی»: و شما بشرهایی هستید مثل من. پیامبر (ص) بشر است اما دارای یک روح است که دیگران فاقد آن روح هستند و هر روح منشا علم است پس او نوعی علم دارد که دیگران ندارند و چون فاقد آن روح هستند نمی‌توانند به آن علم دسترسی داشته باشند.

گیاه یک روح دارد که به وسیله آن رشد می‌کند، تغذیه می‌کند، لقاح بدون شهوت دارد، و میوه می‌دهد. که روح نباتی است.

حیوان همان روح را دارد که رشد می‌کند تغذیه می‌کند، علاوه بر آن دارای روح دوم است که به وسیله آن از جایی به جایی منتقل می‌شود، لقاح شهوتی دارد، حبّ فرزند دارد و حس برتری جوئی و سلطه خواهی دارد؛ در محدوده خود، اشیاء را می‌شناسد و... این روح، روح غریزه است.

انسان علاوه بر آن دو، یک روح دیگر هم دارد که به وسیله آن اندیشه علمی می‌کند، جامعه می‌سازد و چیزی به نام هنجار و ناهنجار، باید و نباید دارد، اخلاق و به ویژه «خانواده» دارد. منشأ همه این پدیده‌ها این روح است که روح فطرت است.

یک پیامبر علاوه بر روح‌های مذکور دارای روح القدس است که با داشتن آن صلاحیت دریافت نبوت و وحی را دارد و نیز صلاحیت ابلاغ رسالت را دارد.

این که پیامبران دارای روح القدس هستند (و همچنین ائمه) نص صریح

حدیث‌هایی است که در حدّ تواتر می‌باشند که برخی منابع آن به شرح زیر است:

- ۱ - کافی، ج ۱، ص ۲۷۲، ۳۸۹، ۴۴۲ - ج ۲، ص ۲۸۱.
- ۲ - بحار، ج ۶، ص ۲۵۰ - ج ۱۵، ص ۲۵، ۲۵۶ - ج ۱۷، ص ۱۰۶ - ج ۱۸، ص ۲۶۴ - ج ۲۵، ص ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸ - ج ۳۹، ص ۱۵۶ - ج ۵۴، ص ۱۹۷ - ج ۵۸، ص ۱۴۲ - ج ۶۶، ص ۱۷۹. و دیگر منابع. البته برخی از این موارد مذکور، تکراری است.

این روح القدس غیر از روح القدس به معنی فرشته یا جبرئیل است. **اما روند زندگی روزمره پیامبران:** روح القدس برای زندگی آنان نیست، برای نبوت شان است و فقط در ابلاغ رسالت به کارشان می‌آید. زندگی روزمره‌شان بر اساس همان دو روح غریزی و روح فطری است. می‌خواهند، می‌آشامند، ازدواج می‌کنند، مانند افراد دیگر از برخی اشیاء می‌پرسند: که فلانی ببین کیست که در می‌زند؟ یا نام تو چیست؟ و... حتی بیمار نیز می‌شوند.

بلا تشبیه با این تعبیر عرض کنم: روح القدس موتوری است که تنها برای امور رسالت و ماموریت، روشن می‌شود. آنان موظف اند در بقیه امور بدون استفاده از آن زندگی کنند. پیامبر (ص) عادت داشت هر وقت می‌خواست کفش بپوشد آن را با دستش تکان می‌داد اگر چیزی در داخل آن باشد بیفتد، و از علم غیب استفاده نمی‌کرد تا بداند چیزی در آن هست و اگر نیست با دستش تکان ندهد.

او بشر است اما از جهت دارا بودن روح القدس بشری است فوق بشرها

او بشر است مثل بشرهای دیگر. اما افراد دیگر بشری مثل او نیستند.

اکنون نوبت می‌رسد به علم غیب امام: موضوع بحث ما «علم غیب امام» است که تنها ممیّزهٔ مکتب تشیع ولایتی از دیگر مذاهب اسلامی از جمله شیعه وصایتی است. یا علی آنت تری ما اری و تسمع ما اسمع و لكن لا نبی بعدی:^۱ ای علی هر آن چه من می‌بینم تو هم می‌بینی و آن چه من می‌شنوم تو هم می‌شنوی لیکن بعد از من پیامبری نیست. امثال این حدیث بسیار است.^۲ در آن حدیث‌های روح القدس نیز آمده است که ائمه نیز آن روح القدس را دارند. و حدیث ثقلین و حدیث غدیر که اعلامیه ولایت است بر همین روح القدس مبتنی هستند. در حدیث ثقلین نمی‌گوید من دستور می‌دهم که اهل بیت (ع) را عدل قرآن بدانید، می‌گوید: اهل بیت عدل قرآن است. خبر از یک حقیقت و واقعیت موجود می‌دهد. در آن فریاد اِیْهَا النَّاسُ در غدیر، نمی‌گوید من علی را جانشین خود کردم، یا او را به خلافت خود برگزیدم. حتی نمی‌گوید خداوند فرمان داده است که من و شما علی را به خلافت برگزینیم. بر اساس فرمان خدا که «بَلِّغْ مَا انزل الیک»، می‌گوید «من کنت مولاة فعلی مولاة» هر کسی که من مولای او هستم و بر او ولایت دارم. علی مولای اوست و بر او ولایت دارد. خبر از یک حقیقت و واقعیتی می‌دهد که موجود است، نه این که با این سخن آن

^۱ . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۷۶ - بحار، ج ۱۶، ص ۴۷۵ - ج ۱۸، ص ۲۳۳ - ج ۳۷ ص ۲۷۰ - ج ۳۸، ص ۳۲۰ - ج ۶۰، ص ۲۶۴.
^۲ . مانند حدیث منزلت که چندین بار با عبارتهای مختلف از بیان رسول اکرم صادر شده که شمارش منابع آن نیازمند یک دفتر است و مورد اجماع سنی و شیعه می‌باشد.

را ایجاد کرده باشد. در همه این حدیث‌ها و اعلام‌ها جمله «خبریه» و جملات «خبریه» آمده نه «انشائیه».

آیا بیعت معطی سمت است؟!

و بیعت مردم در سرزمین غدیر با علی (ع) بر همین اساس اساسی بوده. یعنی «بیعت معطی سمت» نبوده بل همانند بیعت‌هایی که با پیامبر (ص) شده بود کاربرد «اشهد» را داشت. بیعت کنندگان نمی‌گفتند ای علی با این بیعت‌مان مقام امامت و ولایت را به تو دادیم. بل به ولایت علی که خود داشت، اقرار و تقریر می‌کردند. این شما و این متون حدیثی و تاریخی.

کمی این مسئله را بشکافیم (گرچه این موضوع را در یکی از کتاب‌هایم آورده‌ام در این جا تکرار می‌شود): اگر همه مردم جهان اشهد آن لا اله الا الله بگویند یا نگویند، خدا خداست آنان با اشهد گفتن سمت خدائی را به خدا اعطا نمی‌کنند.

همین طور هم اگر همه مردم می‌گفتند اشهد انّ محمداً رسول الله یا نمی‌گفتند، محمد (ص) نبوت و امامت را داشت، و آنان با این سخن‌شان سمت نبوت و امامت را به پیامبر (ص) نمی‌دادند.

همین طور چند بار که با رسول خدا (ص) بیعت کردند، بیعت‌شان همان کاربرد «اشهد» را داشت و معطی سمت نبود. همین طور نیز بیعت در غدیر با علی (ع). اما بیعت سقیفه یک بیعت معطی بود که سمت خلافت را به ابوبکر داد. یعنی چیزی که او نداشت به او دادند. از آن تاریخ به بعد هر بیعتی که در جامعه اسلامی شده، معطی سمت است مگر بیعت آن هفتاد و

دو نفر در شب عاشورا.

اکنون که سخن به این جا رسید لازم است عرض کنم: در این سال‌ها گاهی زمزمه‌هایی از برخی افراد شنیده می‌شود که آیا مجلس خبرگان ایران معطی است یا کاشف؟ - ؟ از دیدگاه تشیع ولایتی و مطابق اصول آن، کاشف است نه معطی سمت. خبرگان کشف می‌کنند که در میان افراد واجد صلاحیت، این شخص سمت ولایت را دارد. و در اسلام نظر خیره و متخصص در کار و رشته تخصصی خود، حجّت است. اما از دیدگاه شیعه وصایتی - که شرحش خواهد آمد - مجلس خبرگان معطی سمت است و سمت ولایت را به شخص مورد نظر می‌دهد.

علی (ع) در بینش مکتب تشیع ولایتی، «ولیّ الله» است یعنی سمت نبوت را ندارد اما سمت امامت پیامبر (ص) را او نیز دارد. و لذا شیعه ولایتی بالفظ «اشهد» می‌گوید: اشهد انّ علیاً ولیّ الله. تشیع ولایتی علی (ع) را «حجّة من عندالله» می‌داند نه فقط منصوب از ناحیه پیامبر (ص). او را ذی حق امامت می‌داند نه فقط به دلیل وصایت و وصیت رسول اکرم (ص). وصیت و وصایت ابلاغ فرمان «بَلِّغْ ما انزل الیک» است. و همین طور وصایت و وصیت علی (ع) درباره امام حسن (ع) و وصیت امام حسن درباره امام حسین (ع)، تا آخرین امام (عج).

و این امامت با این ماهیت بر اساس همان روح القدس است. این روح تا پیامبر (ص) زنده است در وجود علی (ع) هست اما خاموش است (تعبیری است به عنوان مثال) و همچنین در وجود امام حسن (ع) تا زمانی

که علی (ع) زنده است و همین طور تا آخرین امام (عج).

بر اساس این مباحث (که گفته شد پیامبر با روح القدس زندگی نمی‌کند با همان دو روح غریزی و روح فطری که مردم زندگی می‌کنند، زندگی می‌کند حتی به وقت پوشیدن کفش، کفش را تکان می‌دهد) پاسخ آن پرسش - که «اگر امام حسن علم غیب داشت و می‌دانست آن آب مسموم است چرا آن را نوشید؟» و بعضی‌ها ادامه می‌دهند «مگر این کار خودکشی نیست؟» و برخی دیگر آیه هم می‌آوردند «لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة» روشن می‌شود. همچنین دیگر امامان (ع).

و ماجرای امام حسین (ع) اساساً جای چنین پرسشی نیست؛ مگر قرار است هر قیام برای پیروزی باشد؟! قیام برای شهادت و احیای دین با خون، گاهی ارجمندتر و با ارزش‌تر از قیام به خاطر پیروزی است.

هر اعجاز علمی، یک دلیل تجربی است

تاریخی که تاکنون بر بشر گذشته است به روشنی به دو بخش تقسیم می‌شود: دوران پیش از خاتمیت و دوره پس از آن. در بخش اول شاید شایسته بود که از پیامبران درخواست معجزه فیزیکی، تجسمی و ملموس حسی، بکنند. لیکن برای دوره پس از خاتمیت آن گونه خواسته‌ها جای‌گاه عقلی ندارد و عوامانه است و آن چه برای این دوره لازم است، علم است. امروز اگر کسی راه افتاده و شهر به شهر بگردد و بیماران صعب‌العلاج را شفا دهد از او می‌خواهند که فورمول و قواعد علمی این کارش را بیان کند تا دیگران نیز آن کار را بکنند یعنی آن کار تبدیل به علم شود، چیزی

نباشد که با مرگ او این معجزه‌اش هم از بین برود.

امروز هر معجزه‌ای که علمیت خود را توضیح ندهد جای‌گاهی از ارزش، ندارد. گرچه برخی از عوام به آن ارجح بنهند. این است که قرآن (با این که رسول خدا - ص - از آن قبیل معجزات هم داشته) از آن گونه معجزات خوشش نمی‌آید و آن گونه معجزه خواهی را نکوهش می‌کند و آن را مقدس نمی‌داند. اما معجزه علمی را معجزه مقدس می‌داند از مردم می‌خواهد که از پیامبرشان معجزه‌های عقلی و علمی بخواهند.

یک شخص درس نخوانده در محیط بی‌علم عربستان آمده و یک دین علمی با اصول معین جهان بینی، با عناصر دقیق انسان شناختی و جامعه شناختی، با نظام حقوقی معین، با تفکیک وظایف فردی و اجتماعی به پنج نوع: ضروری و واجب، ممنوع و حرام، مستحب و مطلوب، مکروه و ناخوش آیند. و با نظام بهداشتی دقیق رابطه انسان با طبیعت و موجودات طبیعت را در سیستم معین و نظاممند، در آورده است. به طوری که از آن روز تا به امروز هر مکتب و هر نظام دیگر آمده پس از زمانی خودش خود را نقض کرده و از بین رفته است که آخرین آن‌ها مدرنیته است که بوی بدش خودش را خفه می‌کند و به اعتراف سردمداران خود، به پایان تاریخش رسیده است و به اعتراف اعلام نشده اما واقعی، دارد سقوط می‌کند. ولی اسلام تازه دارد جوان می‌شود. آیا این بزرگ‌ترین معجزه تاریخ بشر نیست؟ آیا منشأ چنین کار بزرگی علم غیب نیست؟ پس چیست؟

روز به روز بیش‌تر مشخص می‌شود که حتی آن بخش از آورده‌های اسلام که زمانی غیر علمی می‌نمود، بخش علمی‌تر آن است از مسائل ریز

بهداشتی گرفته تا مسئله بزرگی مانند «انتظار تحقق جامعه واحد جهانی» که زمانی مورد نیشخند مدعیان علم، بود و امروز در حد تحقق «دهکده جهانی» ممکن و یک امر علمی شناخته می‌شود. و هر چه علم گستره می‌یابد علمی بودن اسلام به همان میزان آشکارتر می‌گردد.

زمانی خود مسلمانان می‌گفتند قرآن معجزه است چون در حد نهایت فصاحت، بلاغت، بدیع و سلاست بیان است و کتاب‌ها در این مورد نوشته شد. امروز می‌بینیم که این قبیل مسائل فقط زیبایی ظاهر قرآن است و آن برداشت خودمان را یک برداشت کودکانه می‌یابیم.

و نیز آن روز فقط با قرآن تحدی می‌کردیم امروز با هر حدیث و سخن از سخنان پیامبر (ص) به میدان تحدی می‌رویم تا چه رسد به قرآن، به عنوان نمونه یک حدیث از میان آن همه حدیث‌های فراوان را در پیش رو بگذارید و آن را درون شکافی علمی کنید مثلاً حدیث «وصایا النبی لعلی» که سند خیلی محکم هم ندارد، را بررسی کنید؛ در این حدیث حدود ۴۷۶ گزاره علمی در علوم انسانی، گزاره‌هایی در انسان شناسی، روان شناسی، روان شناسی اجتماعی، شخصیت شناسی، به ویژه در محور تأثیر کردار انسان در شخصیت خودش، جامعه شناسی و نیز تبیین شخصیت جامعه، شناخت روابط اجتماعی، معاد، حقوق، فقه به معنی اعم از حقوق، بهداشت، ایمنی، محیط زیست، اخلاق و... آمده است. یعنی دستکم اصولی از اصول ۱۴ علم را بیان می‌کند.

این حدیث در قالب توصیه‌های پیامبر (ص) به علی (ع) بیان شده که

هر بخش از آن با خطاب یا علی، شروع می‌شود گاهی به دنبال یک خطاب تنها یک گزاره، و گاهی دو، و گاهی چندین گزاره در یک خطاب آمده است.^۱

متأسفانه این حدیث را فقط به اخلاق تفسیر کرده‌اند (همان بلائی که بر سر آن همه آیات علوم انسانی قرآن آورده‌اند که بیش از سه چهارم قرآن است).

یک نمونه از آن گزاره‌ها را مشاهده کنیم: یا علی ان ازالة الجبال الرواسی اهوّن من ازالة ملک مؤجل لم تنقض ایامه: ای علی برکندن و از بین بردن کوه‌های بلند آسان‌تر است از برکندن و از بین بردن آن نظام اجتماعی که عمرش به پایان نرسیده است.

این سخن چه ربطی به اخلاق دارد، یا چه ربطی به جبر الهی به معنی قضای الهی دارد که هر جا لفظ «اجل» را می‌بینند آن را به قضای الهی تفسیر می‌کنند. این گزاره در مقام بیان یکی از قدرها و سنت‌های الهی است که چند اصل علمی را بیان می‌دارد:

۱ - جامعه شخصیت دارد.

۲ - شخصیت جامعه عمر دارد.

۳ - تا آن عمرش به سر نیامده سقوط نمی‌کند.

۴ - ساقط کردن جامعه پیش از سر رسید عمرش، محال طبیعی و

اجتماعی است.

^۱ . مکارم الاخلاق، ص ۵۰۰ - بحار، ج ۷۴، ص ۴۶ تا ۶۱. و شبیه آن: تحف العقول، ص ۶. بحار، همان، ص ۶۱ تا ۶۴.

۵ - در پایان عمر جامعه یک عامل ساقط کننده لازم است، وقتی که زردآلوی جامعه رسیده باشد یک باد یا نسیم لازم است که آن را ساقط کند که البته سختی‌ها و دشواری‌های خود را دارد.

۶ - فی الجمله جبرهای اجتماعی، را تایید می‌کند.

این سخن را کسی می‌گوید که خود نظام اجتماعی عرب را بر هم زد و ساقط کرد و نظام نوین را برقرار کرد. و مکتبش جامعه رسیده ایران بزرگ را ساقط نمود.

قرآن نیز می‌گوید «لکل قوم اجل»: هر جامعه عمری دارد. پس جامعه شخصیت دارد و...

حتی برخی گزاره‌ها و فقراتی که در این حدیث هستند و ظاهراً اخلاقی صرف می‌باشند در حقیقت یک اصل از اصول علوم انسانی را تبیین می‌کنند مثلاً: یا علی ثلاثه و ان اَصْفَتَهُمْ ظَلَمُوكَ: السَّقَلَةُ و اَهْلُکَ و خَادِمُکَ: ای علی سه کس رفتار ستم آمیز با تو خواهد داشت گرچه تو با آنان به انصاف رفتار کنی: کسی که شخصیت پست دارد. کسی که زیر دست تو کار می‌کند. و همسرت. این خطاب به علی نیست خطاب به بشر است و در مقام «انسان شناسی» است می‌گوید انسان چنین موجودی است، نه در مقام تشریح و قانون گذاری است و نه در مقام بیان یک راهکار اخلاقی است. به قول طلبه‌ها، در مقام «اخبار» است نه در مقام «انشای حکم» یک بحث موضوعی است نه حکمی، هیچ حکم واجب یا مستحب در این گزاره نیست و نه حرام، مکروه یا مباح.

اخلاق فرع است بر علوم انسانی و در آخرین رتبه قرار دارد که متاسفانه ما وارونه کرده و همه آیات و احادیث علوم انسانی را به اخلاق تفسیر کرده‌ایم.

اکنون شما گروهی از دانشمندان علوم انسانی مثلاً یک صد نفر را جمع کنید که بنشینند در عرض نیم ساعت بالبداهه ۴۷۶ گزاره علمی را بدین صورت ردیف کنند یعنی هر کدام حدود ۴ گزاره که هر گزاره به این حدّ پر محتوا باشد. زیرا رسول خدا (ص) در کمتر از نیم ساعت این سخنان را بالبداهه به علی (ع) گفته است. شما در این کار فرضی به هر کدام از آن دانشمندان نیم ساعت وقت داده‌اید که مجموعاً ۵۰ ساعت کاری، می‌شود. خواهید دید توان این کار را ندارند. آیا این معجزه بزرگ نیست؟ و منشأ آن علم غیب نیست؟

و همین طور احادیث و تبیین‌های ائمه (ع) از نهج البلاغه تا سخنان آخرین امام (عج). اگر پیشینیان ما تنها با قرآن تحدّی می‌کردند امروز ما با تک تک حدیث‌ها نیز تحدّی می‌کنیم.

علم غیب پیامبر و امام اگر به نظر مردمان قرون پیش، یک امر سنگین می‌آمد، برای مردمان امروز، روشن‌ترین و مسلّم‌ترین واقعیت است که اگر یک فرد اهل دانش مختصر آشنائی با سخنان و علوم ائمه داشته باشد، نه در علم آنان تردید می‌کند و نه در منشأ آن که علم غیب است و نه در روح القدس آنان که منشأ علم غیب است. این را غریبان بهتر از ما یافته‌اند و می‌دانند لیکن....

یادم هست در یکی از سال‌های دهه ۴۰ شمسی در مطبوعات جهان

آمده بود: در یک نظر سنجی که از دانشمندان علوم انسانی غرب به عمل آمده بود، در پاسخ به «آیا در قرن ۲۱ دینی وجود خواهد داشت؟ و اگر دینی خواهد بود، آن کدام دین است؟». عده‌ای در پاسخ گفته بودند: قرن ۲۱ قرن دین خواهد بود و آن دین اسلام است.

اگر دانشمندی آن آشنائی مختصر را با علوم اهل بیت (ع) داشته باشد و این واقعیت را مشاهده نکند، بی‌تعارف باید گفت: اشکال از خودش است یا بیهوده مدعی دانش است و یا در برابر فرهنگ بیگانه، منفعل است.

علم غیب امام یکی از اصول مسلم مکتب تشیع ولایتی است. به فرض محال فرض کنیم که شیعه تا به امروز چنین اعتقادی نداشته است. امروز چه طور؟ امروز هم با وجود این همه معجزات علمی به علم غیب امام معتقد نباشیم؟ این همه معجزات فراوان علمی را نادیده بگیریم؟ آقای مدرسی و امثالش در همان آب و هوای عوامانه روزگار پیشین قرار دارند و از معیارهای علمی روز کاملاً در غفلت‌اند یا در تغافل.

اگر آن روز امام باقر (ع) فرمود: «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان»، امروز از آن دشواری تحمل، کاسته شده است علم و دانش، ما را در تحمل این مکتب سنگین کاملاً یاری می‌کند و روز به روز این کمک علم به تشیع ولایتی بیش‌تر می‌شود و می‌رود به آن جامعه موعود که جامعه واحد جهانی است.

هر کدام از سخنان علمی اهل بیت (ع) امروز یک «دلیل تجربی» است، دلیل تجربی بر علم غیب آنان که می‌شود هزاران دلیل تجربی.

امروز حتی آن استدلالات صحیح کلامی که در اثبات علم غیب امام اقامه می‌شدند، در مقابل اعجاز علمی ائمه (ع) چیز کوچکی هستند. گوئی در و دیوار زمان، پیش رفت علوم انسانی و نیز تجربی، همگی ماموریت دارند که برای سخنان آنان مصداق معرفی کنند. روند علمی و اجتماعی زمان، حتی خود زمان با هزار بیان نشانگر علم غیب اهل بیت (ع) است. ندیدن و نشنیدن این پیام‌های روشن زمان، حاکی از نایبائی یا کج اندیشی و یا انفعال در مقابل فرهنگ پوسیده و در حال سقوط غرب، است.

اعتراف:

اما باید به خیلی‌ها حق داد زیرا ما هنوز هم که هنوز است علوم اهل بیت (ع) را از رسوبات تفسیرهای نادرست و از زیر سلطه اخلاق صرفاً موعظه‌ای (نه اخلاق علمی) بیرون نیاورده و ارائه نداده‌ایم. که این به عهده آنان است که امکانات دارند.

اخلاق علمی آن است که قبلاً همه علوم انسانی اصلی، تبیین شود، سپس نوبت به علم اخلاق می‌رسد وگرنه هر نوع بحث در اخلاق غیر از بیان یک «اخلاق قراردادی» بی‌پایه، معنائی نخواهد داشت. پرسش اول این است: چرا انسان نیازمند اخلاق است؟ پرسش دوم این است: ریشه اخلاق در کجای کانون وجود انسان است؟ انسان چیست که باید به او اخلاق بدهی؟ هنجار و ناهنجار چرا یک امر حقیقی است نه اعتباری؟ پیش از پاسخ به این پرسش‌ها درس اخلاق هرگز علمیت نخواهد داشت گرچه نامش را اخلاق علمی بگذاریم. و یا در دانش بزرگ هستی‌شناسی و کیهان

شناسی،^۱ آیات و بیانات صریح و روشن قرآن و نیز احادیث بیّن به ویژه احادیث معراج که بیانگر سازمان آسمان‌ها هستند، را کنار گذاشتیم و به دنبال ازخرفات ارسطو رفتیم و در خرق و التیام افلاک ۹ گانه او به خیال پردازی پرداختیم؛ شگفت این که به این ساده‌لوحی بل به این کار احمقانه نام فلسفه گذاشتیم چه عمرها و چه استعدادها که در این راه فانی نگشت. حتی روزی که اروپائیان به غلط بودن این هدیه که به ما داده بودند تاکید کردند، فیلسوف متعصب ما توجیه آورد که این کیهان‌شناسی از اول جدای از فلسفه بود گوئی ۹ عقل از عقول عشره همان افلاک ۹ گانه نبودند که هنوز هم پایه اساسی فلسفه ارسطویی است. یونانیات به حدی ذهن‌عده‌ای از اهل دانش و نیز فرهنگ مردم را تخریب کرده که جائی برای شرح ساده و روشن تبیینات قرآن و اهل بیت نگذاشته است به راستی برخی ذهن‌ها را فلج کرده است.

بعضی‌ها اصلاً باور نمی‌کنند که قرآن و اهل بیت (ع) در کیهان‌شناسی سخنی داشته باشند یا در علوم انسانی غیر از فقه و اخلاق چیزی آورده باشند. بعضی‌ها هم می‌روند علوم انسانی غرب را می‌آورند چند آیه و حدیث در خلال آن جای می‌دهند که بلی؛ این هم علوم انسانی اسلامی!

هفتصد و چهل و چهار حدیث:

تنها در کافی آن هم تنها در بخش «کتاب الحجّه» ۷۴۴ حدیث داریم

^۱ برای هستی‌شناسی و کیهان‌شناسی از بیان قرآن و اهل بیت (ع) رجوع کنید: «تبیین جهان و انسان» بخش اول. متن کامل این کتاب در سایت بیش نو موجود می‌باشد.

که همگی دلالت دارند بر علم غیب امام برخی به طور کاملاً مستقیم و برخی آن را لازم گرفته‌اند. آن همه حدیث را در این جا نمی‌آورم فقط عنوان‌های ابواب آن را می‌آورم که ۹۶ باب است و همین عنوان‌ها همگی نشان دهنده علم غیب امام هستند:

(کتاب الحجّه)

باب الاضطرار إلى الحجّة.

باب طبقات الأنبياء و الرسل و الأئمّة.

باب الفرق بين الرسول و النبیّ و المحدث.

باب أن الحجّة لا تقوم لله على خلقه إلاّ بأمام.

باب أن الأرض لا تخلو من حجّة.

باب أنه لو لم يبق في الأرض إلاّ رجلان لكان أحدهما الحجّة.

باب معرفة الإمام و الردّ إليه.

باب فرض طاعة الأئمّة.

باب في أن الأئمّة شهداء الله عزّوجلّ على خلقه.

باب أن الأئمّة عليهم السّلام هم الهداء.

باب أن الأئمّة عليهم السّلام ولاة أمر الله و خزنة علمه.

باب أن الأئمّة عليهم السّلام خلفاء الله عزّوجلّ في أرضه و أبوابه التي

منها يؤتى.

باب أن الأئمة عليهم السلام نور الله عزوجل.

باب أن الأئمة عليهم السلام هم أركان الأرض.

باب نادر جامع في فضل الإمام و صفاته.

باب أن الأئمة عليهم السلام ولاة الأمر و هم الناس المحسودون الذين ذكرهم الله عزوجل.

باب أن الأئمة عليهم السلام العلامات التي ذكرها الله عزوجل في كتابه.

باب أن الآيات التي ذكرها الله عزوجل في كتابه هم الأئمة.

باب ما فرض الله عزوجل و رسوله صلى الله عليه و آله من الكون مع

الأئمة عليهم السلام.

باب أن أهل الذكر الذين أمر الله الخلق بسؤالهم هم الأئمة عليهم السلام.

باب أن من وصفه الله تعالى في كتابه بالعلم هم الأئمة عليهم السلام.

باب أن الراسخين في العلم هم الأئمة عليهم السلام قد اتوا العلم و اثبت

في صدورهم.

باب في أن من اصطفاه الله من عباده و أورثهم كتابه هم الأئمة عليهم

السلام.

باب أن الأئمة في كتاب الله إمامان: إمام يدعو إلى الله و إمام يدعو إلى

النار.

باب أن القرآن يهدى للإمام.

باب أن النعمة التي ذكرها الله عزوجل في كتابه الأئمة عليهم السلام.

باب أن المتوسمين الذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمة عليهم

السلام و السبيل فيهم مقيم.

باب عرض الأعمال على النبي صلى الله عليه و آله و الأئمة عليهم

السلام.

باب أن الأئمة معدن العلم و شجرة النبوة و مختلف الملائكة.

باب أن الأئمة عليهم السلام ورثة العلم يرث بعضهم بعضا العلم.

باب أن الأئمة ورثوا علم النبي و جميع الأنبياء و الأوصياء الذين من

قبلهم.

باب أن الأئمة عندهم جميع الكتب التي نزلت من عند الله عزوجل و أنهم

يعرفونها على اختلاف ألسنتها.

باب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمة عليهم السلام و أنهم يعلمون علمه

كله.

باب ما اعطى الأئمة عليهم السلام من اسم الله الأعظم.

باب ما عند الأئمة من آيات الأنبياء عليهم السلام.

باب ما عند الأئمة من سلاح رسول الله صلى الله عليه و آله و متاعه.

باب أن مثل سلاح رسول الله مثل التابوت في بني إسرائيل.
 باب فيه ذكر الصحيفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة عليها السلام
 باب في شأن إنا انزلناه في ليلة القدر و تفسيرها.
 باب في أن الأئمة عليهم السلام يزدادون في ليلة الجمعة.
 باب أن الأئمة عليهم السلام يعلمون جميع العلوم التي خرجت إلى
 الملائكة و الأنبياء و الرسل عليهم السلام.
 باب نادر فيه ذكر الغيب.
 باب أن الأئمة عليهم السلام إذا شاؤوا أن يعلموا علموا.
 باب أن الأئمة عليهم السلام يعلمون متى يموتون و أنهم لا يموتون إلا
 باختيار منهم.
 باب أن الأئمة عليهم السلام يعلمون علم ما كان و ما يكون و أنه لا
 يخفى عليهم الشيء صلوات الله عليهم.
 باب أن الله عزوجل لم يعلم نبيه علما إلا أمره أن يعلمه أمير المؤمنين
 عليه السلام و أنه كان شريكه في العلم.
 باب جهات علوم الأئمة عليهم السلام.
 باب أن الأئمة عليهم السلام لوستر عليهم لأخبروا كل امرأ بما له و عليه.
 باب التفويض إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و إلى الأئمة عليهم

السلام في أمر الدين.
 باب في أن الأئمة عليهم السلام بمن يشبهون ممن مضى و كراهية القول
 فيهم بالنبوة.
 باب أن الأئمة عليهم السلام محدثون مفهمون.
 باب فيه ذكر الأرواح التي في الأئمة عليهم السلام.
 باب الروح التي يسدّد الله بها الأئمة عليهم السلام.
 باب وقت ما يعلم الإمام جميع علم الإمام الذي كان قبله عليهم جميعا
 السلام.
 باب في أن الأئمة صلوات الله عليهم في العلم و الشجاعة و الطاعة سواء.
 باب أن الإمام عليه السلام يعرف الإمام الذي يكون من بعده و أن قول
 الله تعالى: «إن الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها» فيهم عليهم السلام
 نزلت.
 باب أن الإمامة عهد من الله عزوجلّ معهود من واحد إلى واحد.
 باب أن الأئمة عليهم السلام لم يفعلوا شيئا و لا يفعلون إلا بعهد من الله
 عزوجلّ و أمر منه لا يتجاوزونه.
 باب الأمور التي توجب حجّة الإمام عليه السلام.
 باب ثبات الإمامة في الأعقاب و أنها لا تعود في أخ و لا عمّ و لا

غيرهما من القربات.

باب ما نصَّ الله عزَّوجلَّ ورسوله على الأئمة واحدا فواحدا.

باب الإشارة والنصَّ على أمير المؤمنين عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على الحسن بن عليّ عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على الحسين بن عليّ عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على عليّ بن الحسين عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي جعفر عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات

الله عليهما.

باب الإشارة والنصَّ على أبي الحسن موسى عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي الحسن الرضا عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي جعفر الثاني عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي الحسن الثالث عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ على أبي محمد عليه السلام.

باب الإشارة والنصَّ إلى صاحب الدار عليه السلام.

باب في تسمية من رآه عليه السلام.

باب في النهي عن الاسم.

باب نادر في حال الغيبة.

باب في الغيبة.

باب ما يفصل به بين دعوى المحقِّ والمبطل في أمر الإمامة.

باب كراهية التوقيت.

باب التمحيص والامتحان.

باب أنه من عرف إمامه لم يضره تقدّم هذا الأمر أو تأخر.

باب من ادعى الإمامة وليس لها بأهل و من جحد الأئمة أو بعضهم و

من أثبت الإمامة لمن ليس لها بأهل.

باب فيمن دان الله عزَّوجلَّ بغير إمام من الله جلَّ جلاله.

باب من مات و ليس له إمام من أئمة الهدى و هو من الباب الأوّل.

باب فيمن عرف الحقَّ من أهل البيت و من أنكر.

باب ما يجب على الناس عند مضيّ الإمام عليه السلام.

باب في أن الإمام متى يعلم أن الأمر قد صار إليه.

باب حالات الأئمة عليهم السلام في السنّ.

باب أن الإمام لا يغسله إلا إمام من الأئمة عليهم السلام.

باب مواليد الأئمة عليهم السلام.

باب خلق أبدان الأئمة و أرواحهم و قلوبهم عليهم السلام.

باب التسليم و فضل المسلمین.

باب أنّ الواجب على الناس بعد ما يقضون مناسكهم أن یأتوا الإمام فیسألونه عن معالم دینهم و یعلمونهم ولایتهم و مودّتهم له.

باب أنّ الأئمة تدخل الملائكة بیوتهم و تطأ بسطهم و تأتیم بالأخبار علیهم السّلام.

باب أنّ الجنّ یأتیم فیسألونهم عن معالم دینهم و یتوجّهون فی امورهم.
باب فی الأئمة علیهم السّلام أنّهم إذا ظهر أمرهم حکموا بحکم داود و آل داود و لا یسألون البینة علیهم السّلام.

باب أنّ مستقی العلم من بیت آل محمّد علیهم السّلام.

باب أنّه لیس شیء من الحقّ فی ید الناس إلاّ ما خرج من عند الأئمة علیهم السّلام و أنّ کلّ شیء لم یخرج من عندهم فهو باطل.

باب فیما جاء أنّ حدیثهم صعب مستصعب.

باب ما أمر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لأئمة المسلمین و اللّزوم لجماعتهم و من هم.

باب ما یجب من حقّ الإمام علی الرعیة و حقّ الرعیة علی الإمام علیه السّلام.

باب أنّ الأرض کلّها للإمام علیه السّلام.

باب سیره الإمام فی نفسه و فی المطعم و الملبس إذا ولی الأمر.

باب نادر.

باب فیہ نکت و تنف من التنزیل فی الولاية.

باب فیہ تنف و جوامع من الروایة فی الولاية.

باب فی معرفتهم أولیاءهم.

در کنار این ۹۶ باب و ۷۴۴ حدیث جریان اصول مکتب که علم غیب در هسته آن است به طور نسل به نسل و دست به دست، حضور و وجود مسلم تاریخی آن، فریاد می‌کشد که هر کس اصل علم غیب را از اصول تشیع ولایتی آن هم عنصر بزرگ در هسته مکتب، نداند بی‌تردید بیماری فکری دارد.

کسی می‌تواند اساسا تشیع ولایتی را نپذیرد، لیکن کسی نمی‌تواند این اصل اساسی را در این مکتب انکار کند.

بی‌تردید حدیث‌های مردود هم در میان این ۷۴۴ حدیث هست، همان طور که در هر باب از مسائل اصول دینی و فروع دینی در متون سنی و شیعی هست. اما این حدیث‌ها با این فراوانی مسئله را نه از متواترات بل از مسلمات غیر قابل کوچک‌ترین خدشه می‌کند.

صحیفه، نکت، منار نور:

همان طور که بعضی‌ها علم غیب پیامبر (ص) را به وحی منحصر و محدود می‌کنند که شرحش گذشت، علم غیب ائمه (ع) را نیز به چند ابزار

محدود می‌کنند که می‌شود مصداق چشمه‌ای که با آب ریختن چشمه شود نه از خود بجوشد که شرح این نیز گذشت، و همین طور مسئله فلسفی «دور» و «صلاحیت شخصی پیش از دریافت وحی» که بیان شد.

این ابزار عبارتند از: صحیفه حضرت زهرا،^۱ نکت،^۲ یا قذف فی القلب، منار نور یا عمود نور^۳ که با آن غیب را می‌بینند. این ابزارها هستند اما علم غیب امام به آن‌ها منحصر و محدود نیست. و همچنین علی (ع) هزار باب علم از پیامبر (ص) آموخته که از هر باب آن هزار باب باز می‌شود. لیکن به این نیز محدود نیست. همان طور که پیش‌تر بیان شد همه این‌ها پیش از آن که در اختیار امام قرار گیرند خود او باید علم و صلاحیت دریافت آن‌ها را داشته باشد. چرا این ابزار را به شخص دیگر ندادند؟ یا چرا رسول اکرم آن علوم را به یکی دیگر از شخصیت‌های آن روز تعلیم نداد و اساسا کسی غیر از علی (ع) توان دریافت آن را داشت؟ علم و صلاحیت آن را داشت؟ ابو بصیر می‌گوید: به امام صادق (ع) گفتم: رسول خدا (ص) یک باب از علم به علی (ع) یاد داد که از آن هزار باب باز می‌شد.

فرمود: نه یک باب، هزار باب که از هر کدام هزار باب باز می‌شد.

گفتم: این است و الله علم.

فرمود: این علم است اما علم ما فقط همین نیست، در اختیار ما

^۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳۵ - ۲۳۸ - ۲۴۱ - ۲۸۳ - ۲۹۶ - ۵۲۷.

^۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۴ - ۳۴۳ - بحار، ج ۲۶، ص ۱۸ - ج ۲۶، ص < ۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۲ - نکت: نوک زدن: نوک عصا را متفکرانه به زمین زدن: در زدن با نوک انگشت: وقتی که مطلبی علمی بدون مقدمات تحصیلی به قلب آید - نکته هم از این ماده است.

^۳. بحار، ج ۲۵، ص ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۸ - ۱۱۷ - ۱۳۴ - ۱۶۹.

(صحیفه) جامعه نیز هست و شرحی درباره آن داد.

گفتم: این است و الله علم.

فرمود: این علم است لیکن علم ما محدود به آن هم نیست.

همچنین سخن از جفر، صحیفه حضرت فاطمه (س) رفت. گفتم پس علم

شما چیست؟ گفت: علمی است که شبانه روز در افزایش است.^۱

توضیح: علم مؤمن با مرگ او راکد نمی‌شود همیشه رو به کمال است به

ویژه در بهشت که هم خود انسان در تکامل است و هم علمش، انسان

می‌رود که (نعوذ بالله) خدا شود اما چون خدا بی‌نهایت است هرگز به خدا

نخواهد رسید.

کلینی در باب «فی انّ الائمه یزدادون فی لیلة الجمعة» سه حدیث آورده

که علم ائمه در افزایش است.^۲ و پشت سر آن در باب «لولا انّ الائمه (ع)

یزدادون لئفد ما عندهم» چهار حدیث آورده در یکی از آن‌ها آمده است:

زراره از امام باقر (ع) نقل می‌کند: فرمود: اگر علم ما افزایش نیابد از بین

می‌رود.

گفتم: پس اگر علم شما همیشه در افزایش است بر علم شما افزوده

می‌شود پس شما چیزی بیش از رسول خدا (ص) می‌دانید؟

فرمود: پیش از افزایش علم ما علم پیامبر (ص) افزایش می‌یابد.^۳

بنابراین حدیث‌ها و امثال‌شان، علم ائمه محدود به ابزارهای مذکور و نیز

^۱. کافی، ج ۱، ص ۲۳۸، باب فیه ذکر الصحیفه و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة علیها السلام.

^۲. کافی، ج ۱، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

^۳. کافی، ج ۱، ص ۲۵۵، ح ۳.

محدود به تعلّم از همدیگر نیست و دلیل عقلی نیز که پیش‌تر بیان شد مؤید این حدیث‌ها است.

تابوت سکینه:

صحیفه حضرت زهرا، صحیفه جامعه، و امثال آن یادگاران هستند در خاندان اهل بیت (ع) که البته یادگارهای علمی و مورد استفاده ائمه (ع) بوده‌اند اما مانند صندوق سکینه بنی اسرائیل که یادگارهائی از انبیای پیشین در آن برای انبیای بعدی بوده است. باز کلینی در باب «انّ مثل سلاح رسول الله مثل التّابوت فی بنی اسرائیل» از ابن ابی یعفور نقل کرده که می‌گوید: امام صادق (ع) فرمود: سلاح رسول خدا در خاندان ما مانند تابوت بنی اسرائیل است به هر خانواده‌ای که تابوت منتقل می‌شد حکومت نیز به آن منتقل می‌شد. هر کجا هم سلاح پیامبر (ص) منتقل شود علم نیز به همراه آن منتقل می‌شود.^۱ و پشت سر آن از امام رضا (ع) مانند این حدیث را می‌آورد که در آخر آن صفوان از امام رضا (ع) می‌پرسد آیا با انتقال سلاح، علم از امام قبلی زایل می‌شود؟ امام می‌فرماید: نه.^۲

و می‌دانیم که صحیفه و امثال آن نیز مانند سلاح از امامی به امام دیگر منتقل می‌شود.

پس علم امام چیزی نیست که با انتقال آن ابزار مقدس، زایل شود. یعنی این چشمه خود می‌جوشد نه این که فقط با ابزار مذکور به آن بریزند.

^۱ . کافی، ج ۱، ص ۲۳۸، ح ۲.
^۲ . همان، ح ۳.

حتی پس از وفات امام نیز علم امام به تکامل خود ادامه می‌دهد و تداوم تکامل پس از مرگ نیز یکی از اصول اسلام است نه فقط از اصول مکتب شیعی، اصل موضوع ثابت است حتی اگر این حدیث‌ها را نداشتیم.

اعتقاد ابو حنیفه:

ابو حنیفه نیز مانند برخی از افراد امروزی معتقد بود که علم امام صادق (ع) فقط به صحیفه‌ها محدود است می‌گفت: من از جعفر بن محمد عالم‌تر هستم او علمی ندارد یک فرد «صحفی» است و از صحیفه‌ها استفاده می‌کند.^۱ اما علم من خود جوش است. ابوحنیفه به اصطلاح بزرگ روشنفکر زمان خود بود و درباره امام چنین نظری داشت. این گونه افراد چون به دلیل ذهنیت خودشان نمی‌توانند علم غیب (و به قول امام باقر (ع) این امر صعب مستصعب) را تحمل کنند همه علم امام را در آن ابزار جمع می‌کنند که بر جای مانده از علی (ع) و فاطمه (س) است و علم آن دو را نیز فقط اعطای رسول (ص) می‌دانند و علم پیامبر را نیز به وحی منحصر و محدود می‌کنند. و این دقیقاً نظر ابوحنیفه است و اینان پیرو و شیعه ابوحنیفه هستند. اگر ابوحنیفه به علم امام چنان که بود اعتراف می‌کرد باید دکان خود را جمع می‌کرد. و اینان نیز به طور دانسته یا ندانسته، در صد خودنمائی و باز کردن دکانکی هستند.

مردم قم و علم غیب امام:

^۱ . بخار، ج ۲، ص ۲۹۲.

دانشمندان قم که اصطلاحاً محدثین قمی نامیده می‌شوند در رحلت هر امام برای شناسائی امام بعدی علاوه بر هر معیار، یک معیار ویژه هم داشتند که عبارت بود از علم غیب. امام را به وسیله علم غیبش شناخته و می‌پذیرفتند.

محدث قمی در باب معجزات امام زمان (عج) از طریق مسعودی و شیخ طوسی از علی بن سنان موصلی^۱ آورده است: گروهی از مردم قم و جبل به سامراً رسیدند، باخبر شدند که امام عسکری (ع) رحلت کرده است. چون اموالی را با خود برای آن حضرت آورده بودند مطابق معمول تصمیم گرفتند با جانشین امام دیدار کرده و اموال را به او تسلیم نمایند. آنان را به پیش جعفر که برادر امام بود و خود را امام دوازدهم معرفی می‌کرد، هدایت کردند. جعفر گفت: اموال را تحویل دهید. گفتند: ما مطابق رسم معمول خودمان اموال را بدون حجت نمی‌دهیم شما باید از جنس، نوع، مقدار و اوصاف اموالی که همراه ما است خبر دهید تا ما نیز تحویل دهیم. جعفر گفت: این که شما می‌خواهید علم غیب است و من علم غیب ندارم. سپس فرستاده امام زمان (عج) آنان را به حضور آن حضرت رهنمون می‌شود، آنان پس از شنیدن اوصاف اموال از آن حضرت، هر چه به همراه آورده بودند تحویل می‌دهند.

علامه مجلسی در بحار جلد ۵۱، از صفحه ۲۹۳ تا ۳۴۳ هفتاد مورد از این نوع معجزات ولی عصر (عج) آورده که تعداد زیادی از آنها یا

^۱ . شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» می‌گوید: علی بن سنان الموصلی العدل - رجوع کنید: معجم رجال الحدیث خوئی، ج ۱۳، ص ۴۱ و ۵۰.

مخصوص مردم قم است و یا از حوزه و سرزمینی است که اصطلاح «اصحابنا القمیین» در یک کاربردش شامل آن می‌شود. در مباحث آینده خواهد آمد که اصطلاح مذکور به همه محدثان و دانشمندان شیعه که در فلات ایران می‌زیستند، نیز صدق می‌کند.

ابن قبه:

این بحث‌ها که دامنه دار هم گشت، برای این بود که آقای مدرسی در کتاب «مکتب در فرایند تکامل» از آغاز بخش دوم تا پایان کتاب درصدد انکار علم غیب ائمه (ع) است آن هم در این عصر و زمانه که عصر دانش و اعجاز علمی است، و شگفت این که او این اعتقاد تشیع ولایتی را در مراکز علمی و به قول خودش آکادمیک علمی غرب، موجب ننگ و شرمساری ما می‌داند، وقتی که دنیا با عظمت تشیع آشنا تر می‌شود او از آن تبری می‌کند!!! و چون او یک دانشمند است نمی‌توان که باور کرد تعمّدی در کارش نباشد.

او برای این وارونه نگری خود و برای رهائی از این به اصطلاح احساس ننگ خود، همه تاریخ شیعه را ریز به ریز گشته یک دانشمند شیعی از قدما پیدا کرده که در ظاهر سخنش احتمالاً علم غیب ائمه را انکار کرده است که ابن قبه باشد.

ابو جعفر محمد بن عبدالرحمن بن قبه رازی متوفای حدود ۳۱۹ هجری قمری، دانشمند و متکلمی که همه ترجمه نگاران (و نیز در هر متون رجالی که نام او آمده) درباره او توضیح داده‌اند که قبلاً معتزلی بود سپس شیعه

شد.

روشن است که در میان نحله‌های کلامی در امت اسلام آن چه بیش از همه «تعبد» گرا و به اصطلاح به شعار «فضولی موقوف» متمسک می‌شود و در خیلی از اصول مباحث، عقل را کنار می‌گذارد، مسلک اشعری است اگر از آنان پرسیده شود: «این که شما می‌گوئید همه افعال بشر، مخلوق خدا و کار خدا است: کسی دو رکعت نماز بخواند یا شراب بخورد هر دو فعل در واقع فعل خداست، پس مجازات اخروی یا دنیوی برای چیست؟ در پاسخ می‌گویند: «بفعل ما یشاء» خداوند هر چه خواست می‌کند.

و در آن میان نحله‌ای رئالیست‌تر و واقعیت‌گراتر نحله معتزلی است که کمتر حقیقت‌گرا و کاملاً واقعیت‌گرا است. اشعریان دست انسان را می‌بندند و معتزلیان دست خدا را. و همه چیز را به اختیار بشر تفویض می‌کنند.

اما شیعه با اعلام اعلامیه معروف خود که «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» هم حقیقت را در نظر دارد و هم واقعیت را، نه دست خدا را می‌بندد و نه دست بشر را.

گرچه باید از بحث خارج نشویم و شرح ماهیت هر سه نحله را به جای دیگر موکول کنیم، لیکن در این جا بهتر است به یک مطلب اشاره شود: زمانی که ماها با مارکسیست‌ها درگیر مباحثات بودیم به ما می‌گفتند: مارکسیسم مبتنی بر اصالت جامعه و لیبرالیسم مبتنی بر اصالت فرد است، مبنای شما چیست؟

می‌گفتیم: نه اصالت جامعه و نه اصالت فرد بل امر بین الامرین، می‌گفتند این امر بین الامرین خیلی پیچیده است و همین پیچیده بودنش دلالت می‌کند که به درد عمل، نمی‌خورد.

می‌گفتیم: این پیچیدگی به این جهت است که انسان یک موجود پیچیده است حتی لقب «موجود ناشناخته» به خود گرفته است نسخه سهل و آسان برای یک موجود پیچیده، خود دلیل بطلان آن نسخه است.

در مبحث جبر و اختیار نیز می‌گویند: امر بین الامرین خیلی پیچیده است اما مبنای اشعری و معتزل خیلی روشن و ساده است. باید دانست این نیز به دو دلیل است: اول: انسان یک موجود پیچیده است و لذا دو مسلک مذکور حدود ۵۵۰ سال به شدت به مباحثه پرداختند اما همیشه کارشان تکرار همان مکررات بود. و چون به جایی نرسید، کارشان به «قیل و قال مدرسه» موسوم گشت (البته برخی‌ها چون توجه تاریخی ندارند گمان می‌کنند این عنوان شامل مباحث شیعه هم هست که سخت در اشتباه‌اند)، و این عقیم بودن و سترونی آن مباحثات بود که هر دو را پس از قرن ششم به سکوت و سقوط مرگبار فرو برد که ابن ابی الحدید معتزلی و فخر رازی دو اخگر پریده از نحله خود یکی معتزلی دیگری از اشعری، بودند.

دوم: چون در مسئله جبر و اختیار یک طرف مسئله خدا است و مسئله می‌رسد به «ذات الله» که گفته شد بحث در آن نمی‌افزاید مگر حیرت را، بنابراین، مطلب در عرصه نظر پیچیده می‌شود.

اما در عمل و از دیدگاه واقعیت، همه مردم حتی همان اشعری‌ها و همان معتزلی‌ها بر اساس امر بین الامرین زندگی می‌کنند. هر کسی در عین این

که به اختیار خود معتقد است کار و وظیفه‌اش را انجام می‌دهد در عین حال چشم امید به خدا دارد خدا را نیز از اول در آن کار دخیل می‌داند. این یعنی امر بین الامرین.

و این زندگی امر بین الامرینی انسان در طول تاریخ یک واقعیت بزرگ است که واقعیت گرایان از توجه به آن باز می‌مانند به ویژه معتزلیان. یعنی واقعیت‌گرائی‌شان بر علیه واقعیت‌گرائی می‌شود. همان مشکل سترگ که امروز در غرب همه واقعیت‌ها به دلیل همان واقعیت‌گرائی تخریب شده و غرب را به لبه سقوط رسانیده است، زیرا هر مکتب ناقص در پایان به نقض خود می‌رسد.

برگردیم به ابن قبه: او عمری با اندیشه معتزلی زیسته و کار کرده بود، یعنی در افراطی‌ترین رئالیسم که فقط واقعیات ملموس را می‌بیند و از حقایق غفلت می‌ورزد، زندگی کرده است. اینک آمده شیعه شده، چنین فردی نمی‌تواند علم غیب امام را بپذیرد آن را خیال‌پردازی می‌داند. آقای مدرسی همه علمای شیعه و اصول شیعه و استدلالات شیعه را کنار گذاشته و به دامن ابن قبه چسبیده است.

ابن قبه علاوه بر انکار علم غیب یک مسئله مهم در توحید و خداشناسی را نیز انکار کرده است و آن «بداء» است در مباحث آینده خواهد آمد که انکار بداء مساوی است با «موجب بودن خدا» و مصداق آیه «ید الله مغلوله». با این وجود مشاهده می‌شود که در متون رجالی هم به عنوان یک محدث توثیق شده و هم عبارت «حسن العقیده» درباره او آمده است.

و نیز: ابو حسین بن ملهوس علوی موسوی در مجلس سید رضی و در حضور شیخ مفید از ابن قبه با تکریم یاد می‌کند و از دفاع او از تشیع در مقابل ابوالقاسم بلخی، سخن می‌گوید و شیخ مفید یا سید رضی چیزی نمی‌گویند^۱ یعنی ایرادی بر ابن قبه نمی‌گیرند. در حالی که در همین مباحث، از کتاب تصحیح الاعتقاد شیخ مفید خواهیم دید که شیخ مفید چند نفر از قمیان را به دلیل این که علم غیب امام را تنها به «نکت»^۲ محدود می‌کنند به شدت نکوهش می‌کند، چگونه انکار اصل علم غیب را بر ابن قبه ایراد نمی‌گیرد؟! آن هم با این تعبیر که ابن قبه آورده «لأنه لا يعلم الغیب و إنما هو عبد صالح بعلم الكتاب و السنة»: امام علم غیب ندارد او عبد صالح است که بر قرآن و سنت علم دارد.

و همچنین: از همان کتاب خواهیم دید که شیخ مفید شدیداً «قول به سهو النبی و الامام» را رد می‌کند، و نفی سهو از امام و حتی اصل عصمت امام بدون علم غیب امام، یک سخن عوامانه است. پس چگونه شیخ مفید اعتقاد به سهو را به شدت نکوهش می‌کند اما سخن ابن قبه را که می‌گوید: «و من ينحل للأئمة علم الغیب فهذا كفر بالله و خروج عن الاسلام عندنا» را نکوهش نمی‌کند؟!

که آقای مدرسی به خاطر همین دو تعبیر او محکم به او چسبیده است و رساله کوچک او را در آخر کتابش آورده است.

^۱ . معجم رجال الحديث، ذیل محمد بن عبدالرحمن بن قبه.
^۲ . شرح این اصطلاح در برگ‌های پیش گذشت.

و همین طور کسانی که در متون رجالی و تراجم درباره او سخن گفته‌اند که همگی به علم غیب امام معتقد بودند، چرا این عقیده او را رد نکرده‌اند و بر عکس عبارت «حَسَنَ الْعَقِيدَةِ» را درباره او به کار برده‌اند -؟! بدیهی است که علمای شیعه علاوه بر استدلالات و تحلیلات عقلی کلامی، آن ۷۴۴ حدیث را که مشاهده کردیم می‌دیدند و کسی نبودند که آن همه حدیث را زیر پا بگذارند، علاوه بر احادیث دیگر که مجموعشان بیش از هزار حدیث می‌شود.

برای این پرسش‌ها پاسخی نیست مگر یکی از سه پاسخ زیر:

۱ - این علما نیز مانند ابن قبه به علم غیب امام، معتقد نبوده‌اند. این پاسخ نمی‌تواند صحیح باشد. چون اولاً: همان طور که از شیخ مفید نقل شد و شرح آن در مباحث آینده خواهد آمد، متون شیعی پر است از تصریحات و شواهدی که علمای نامور ما همگی به علم غیب امام معتقد بوده‌اند چنان که به عصمت امام نیز معتقد بوده‌اند.

ثانیاً: حتی اگر در آثار یکی از آن‌ها سخنی یا شمه و بوئی از انکار علم غیب بود بی‌تردید آقای مدرسی آن را نیز در کنار سخن ابن قبه علم می‌کرد که حقیقتاً ما به توان تحقیقی آقای مدرسی باور داریم و کارش نیز این ممارست و مهارت او را نشان می‌دهد.

۲ - این علماء آن تعبیرات ابن قبه را به معنی آیه «انا بشر مثلکم - و لا اعلم الغیب» که بحثش به طور مشروح گذشت،^۱ حمل کرده‌اند. و برای این

^۱ در مبحث «غیب که معلوم شد دیگر غیب نیست» به شرح رفت.

«حمل» در سخن خود ابن قبه شاهد قوی وجود دارد که «و اَنا هو عبد صالح یعلم الکتاب»: امام، بنده صالح خداست که عالم به قرآن است. یعنی او امام را علاوه بر این که در مرتبه‌ای از علم می‌داند که بالاتر از هر عالم است (خود و امثال خود و همه دانشمندان را در قبال آن چیزی نمی‌انگارد و بر همه دانشمندان پی‌روی از امام را واجب می‌داند)، امام را دارای علم مطلق بر مطلق قرآن می‌داند. یعنی - همان طور که در حدیث آمده قرآن دارای هفتاد بطن است و آقای مدرسی در اواخر مقدمه کتابش تصریح می‌کند که معانی قرآن در طول تاریخ به تدریج روشن شده و همچنان خواهد شد - امام بر همه این‌ها عالم است. و این یعنی علم غیب به شرحی که گذشت.

و مهم‌تر این که «علم به قرآن» در این بیان یعنی علم به «تبیان کل شیء» که «و نزلنا علیک القرآن تبیاناً لکل شیء». ^۱ عبارت «یعلم الکتاب» درباره هیچ کسی صحیح نیست غیر از رسول خدا (ص) و امام معصوم. به همین دلیل این تعبیر را درباره کسی دیگر، نمی‌یابید خواه در آثار سنتیان و خواه در آثار شیعه.

۳ - احتمال تخریب در آثار ابن قبه: در متون رجالی به این آثار او اشاره شده و با لحن تقدیر آمیز از دفاعیات او یاد شده است. یا این گونه برخورد با او بر اساس سماعیات بوده بدون این که نوشته‌های او را خوانده باشند که چنین چیزی بعید به نظر می‌رسد و یا در اعصار بعدی دست جعل و

^۱ آیه ۸۹ سوره نحل.

تحریف در آثار ابن قبه دخالت کرده است. وگرنه ابن قبه هم علمای شیعه و هم مردم شیعه ولایتی را تکفیر کرده است و آن علما از چنین کسی تقدیر نمی‌کردند.

نکته مهم: در بررسی مقدمه آقای مدرسی، خواهد آمد رساله «نقض کتاب الاشهاد» که در آن علم غیب امام انکار شده و اعتقاد به آن کفر نامیده شده، هم از نظر انتساب به ابن قبه و هم از نظر محتوا و هم از نظر دستکاری که به نام «تصحیح» شده، مشکوک و غیر قابل اطمینان است.

ابن قبه و عصمت امام:

ابن قبه به عصمت امام معتقد است و از آن دفاع کرده است. خود آقای مدرسی در صفحه ۲۲۱ - ۲۲۲ کتابش در پی‌نویس، از این دفاعیات او سخن آورده است. از یک دانشمند متکلم که کارش استدلال‌های عقلی است خیلی بعید است که به معصوم بودن کسی معتقد باشد، اما علم او را از سنخ علم افراد غیر معصوم بداند. عصمت بدون علم غیب محال است. منشأ گناه «جهل» است ولو انجام دهنده آن یک فرد دانشمند باشد و منشأ عصمت علم است.

در حقیقت عصمت و علم غیب دو صورت یک سکه هستند. هر کس به میزان علمش از گناه پرهیز می‌کند. آن که خودش را از طبقه هفتم پرت نمی‌کند برای این است که به عواقب آن علم دارد.

معنی اصلی عصمت، مصون بودن از «خطا» است. عامل این مصونیت یا باید علم باشد و یا «جبر الهی». مصونیت جبری ارزش نیست شبیه آهوئی

است که آن را بسته باشند تا خطا نکند. و از جانب دیگر مراد اصلی از این خطاء «خطای علمی» است. امام معصوم است برای این که اولاً در رهبری علمی جامعه دچار خطا نشود و ثانیاً در اجرای احکام و امامت، دچار خطا نشود. آیا این عصمت بدون علم امکان دارد؟!

کسی که عصمت را می‌پذیرد و علم غیب را نمی‌پذیرد بی‌تردید دچار اضطراب فکری است و یا عوامانه‌ترین بینش را دارد. حتی عوام نیز چنین بینشی را ندارند. می‌توانید تجربه کنید از یک فرد بی‌سواد ساده بپرسید: امام چرا معصوم است و گناه نمی‌کند؟ خواهد گفت: قربان امام بروم او همه چیز را می‌داند چرا باید گناه کند. آیا ابن قبه به قدر عوام هم فهم نداشت؟ آقای مدرسی در مقدمه کتابش با سبک القائی ظاهراً با عصمت کاری ندارد و تنها علم غیب امام را انکار می‌کند. براستی می‌توان درباره او چنین باوری را باور کرد؟! او یک محقق و دانشمند است.

پس روشن است تحریف در آثار ابن قبه دخالت کرده است و یا اساساً چنین رساله‌ای مال او نیست. همان طور که برخی از نوشته‌های او از بین رفته و تگه‌هایی از آن در متون دیگران یافت می‌شود و خود آقای مدرسی در همان صفحه‌های ۲۲۱ و ۲۲۲ به شرح آن پرداخته است اکنون کسی آن تکه‌ها را جمع کند و یک رساله کوچک درست کند و بگوید این رساله ابن قبه است بی‌تردید دارای کاستی‌ها و زواید خواهد بود.

هیچ کسی از آقای مدرسی نمی‌پذیرد که از طرفی به عصمت معتقد باشد و از طرف دیگر منکر علم غیب باشد. علم غیب تصحیح‌کننده عصمت است و عصمت لازمه علم غیب است نه برعکس اگر باور به علم

غیب «صعب و مستصعب» است باور به عصمت بدون علم غیب از آن صعب‌تر و مستصعب‌تر است. اگر اعتقاد به علم غیب غلو است اعتقاد به عصمت باید بیش از آن غلو باشد. آقای مدرسی در گام بعدی به این نیز برسد. و این هنوز گام اول است به طوری که در متن کتاب، عصمت را نیز انکار کرده است.

شیعه ولایتی و شیعه وصایتی:

یک حدیث مشهور و معروف امامت و رفتار مردم با ولایت امام را بیان می‌دارد، عده‌ای چون معنی آن را نمی‌دانند و یک برداشت نادرست از آن دارند، همیشه از کنار آن می‌گذرند نه آن را می‌توانند بپذیرند و نه دلیلی برای رد آن دارند و همواره نسبت به آن بلا تکلیف هستند. عده‌ای نیز با همان برداشت نادرست از پیام آن، گاهی می‌کوشند آن را مثلا یک نکته ضعف برای تشیع بدانند که آقای مدرسی نیز از این قبیل است و چنین القاء می‌کند.

حدیث این است: «ارتدّ الناس بعد النبی الاّ ثلاثه او اربعه»^۱ مردم پس از وفات رسول خدا (ص) روی گردان شدند مگر سه یا چهار نفر - سلمان، ابوذر، مقداد و عمّار.

گروه اول از طرفی می‌بینند که شیعه همه آنان را که به ابوبکر بیعت کردند، مسلمان می‌دانند، از طرف دیگر پیام این حدیث بر خلاف آن است و چون در زندگی عملی علی (ع) و همان چهار نفر نیز مشاهده می‌کنند و

^۱ حدیث از متواترات و در منابع متعدد آمده است که شمارش آن‌ها نیازمند یک دفتر است.

می‌بینند آنان با همه امت یک رفتار مشترک اسلامی داشته‌اند حتی برخی از آنان مانند سلمان به عنوان فرماندار مداین با آنان همکاری کرده است. همین طور ازدواج‌ها و امور مشترک در زندگی، از امور کلی تا امور جزئی. در نتیجه نسبت به این حدیث دچار بلا تکلیفی می‌شوند.

گروه دوم نیز همین برداشت را بهانه کرده به القائات می‌پردازند.

بنابراین پیش از ورود به اصل بحث ضرورت دارد معنی این حدیث روشن شود: لطفا حدیث را با یک کلمه توضیحی دوباره بنگرید: «ارتدّ الناس [عن الولاية] الاّ ثلاثه او اربعه». یا: «ارتدّ الناس [عن بیعة الغدير] الاّ ثلاثه او اربعه». و این یک واقعیت است که سنیان به ویژه سنیان معتزلی به آن کاملا معتقد هستند و می‌بینید که چیزی به نام ولایت در عقایدشان نیست و از آن روی گردان هستند. این حدیث ربطی به توحید، نبوت و معاد ندارد.

از جانب دیگر می‌دانیم که طرف داران علی (ع) در آن وقت منحصر به این چهار نفر نبود. مثلا چرا افرادی مانند عباس در میان این چهار نفر نیست؟ او خلافت را حق علی (ع) می‌دانست اما نه به دلیل ولایت و نه به این دلیل که علی «حجة من عندالله» است. تنها به این دلیل که علی وصی پیامبر (ص) است او وصیت کرده است که علی خلیفه شود. اگر او امیر المؤمنین را «حجة من عندالله» می‌دانست او را به خاطر مال دنیا و ادعای ارث به محکمه خلیفه نمی‌کشانید. سخن و فتوای علی (ع) را حجت می‌دانست و هر سخن او را مطابق حکم الله می‌دانست که ندانست و او را

به محکمه کشانید، همان ادّعا و محکمه موجب شده که امروز هم در احکام ارث میان سنی و شیعه دو مبنای متفاوت هست که منشأ مسائل مورد اختلاف می شود.

یا زبیر که پسر عمه علی است و در آن روز از طرفداران جدی علی (ع) بود و برای دفاع از حق علی (ع) شمشیر کشید. اما اگر او علی را «ولیّ الله» و «حجّه من عندالله» می دانست در مقابل او در جمل لشکر آرائی نمی کرد و آن حادثه بزرگ تاریخی را ایجاد نمی کرد.

این حدیث بیش از آن چه به آفرینندگان حادثه سقیفه (که به قول عمر یک فلته بود) متوجه باشد، توجهش به اشخاصی مثل عباس و زبیر است تا مردم در هر زمان و در آینده تاریخ دچار اشتباه نشوند و همه طرفداران علی را در یک نسق قرار ندهند. حتی با صرف نظر از حقیقت اگر با عینک صرفاً واقعیت‌گرایی به مسئله نگریسته شود. طرفداران علی (ع) تا نیمه قرن سوم هجری کاملاً دو گروه متمایز از هم بودند و به صورت دو جریان در کنار هم قرار داشتند: شیعه وصایتی و شیعه ولایتی.

عبدالله بن عباس می‌گوید: روزی پدرم من را برای کاری به پیش عمر فرستاد، وقتی به پیش او رسیدم دیدم روی تختی دراز کشیده و از سیدی که در کنارش بود خرما برمی‌داشت و می‌خورد، به من نیز تعارف کرد. دانه‌ای برداشتم دیدم به حدّی خشک و سفت است که از ادامه خرما خوردن منصرف شدم. عمر گفت: هنوز هم آن دوست شما مدعی است که خلافت حق اوست؟ گفتم: پدرم نیز همین عقیده را دارد می‌گوید که رسول

خدا (ص) چنین وصیت کرده بود. عمر گفت: پدرت راست می‌گوید پیامبر خواست در آخر عمرش چیزی در این باره بنویسد اما ما مصلحت ندانستیم زیرا مردم عرب زیر بار حکومت علی نمی رفتند.^۱

در این داستان محور سخن عمر، ابن عباس و عباس همگی بر محور «وصیت» است نه «ولایت» اما تشیع ولایتی بر «حجّه من عندالله» بودن علی مبتنی است و وصیت را معرفی «حجّه الله»، می‌داند که به فرمان «یا ایّها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک» ولی الله و حجّه الله را به مردم معرفی کرده است که «من کنت مولاه فهذا علی مولاه».

علامه خویی در «معجم رجال الحدیث ذیل نام عباس می‌گوید: و ملخص کلام این است: هیچ ستودگی درباره عباس ثابت نیست و روایت کافی (کلینی) که در نکوهش او آمده صحیح السند است و همین در منقصت او کافی است. او به قدر یک دهم آن چه درباره ناودان خود کوشید درباره حق علی (ع) و نیز درباره حق صدیقۀ طاهره (ع) در ماجرای فدک نکوشید.

ناودان بام عباس به طرف مسجد بود، روزی عمر در زمان خلافتش از کنار آن می‌گذشت آب ناودان به لباسش رسید، دستور داد آن را برداشتند. عباس با گریه و ناله به حضور حضرت علی (ع) آمد و شکوه کرد. علی (ع) دستور داد ناودان را بر جای خود نصب کردند و تهدید کرد با هر کس که به آن تعرض کند برخورد خواهد کرد).

^۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹۷.

عبدالله بن عباس: متون رجالی که کارشان تعیین وثاقت و عدم وثاقت است، درباره عبدالله بن عباس سخنان مختلف آورده‌اند. مرحوم خویی در «معجم رجال حدیث» پس از کشاکش بسیار او را ستوده است و روی هم رفته نظر اهل رجال، توثیق اوست. در نتیجه هر حدیثی که با سلسله موثق به او برسد قابل پذیرش و قابل عمل است زیرا او اهل دروغ و کذب نیست، اما درباره عقیده او نسبت به ولایت و «حجة من عند الله» بودن علی (ع) چیزی نگفته‌اند.

روزی در منزل مرحوم آیت الله پایانی اردبیلی آیات محترم مرحومان مشکینی، احمدی میانجی، محمد امین رضوی (عموی من)، حقی سرابی حضور داشتند، مرحوم آیت الله حاج آقا رضا صدر در یک بحث مستدل نتیجه گرفت که ابن عباس امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را «آفازاده» می‌دانست نه امام مفترض الطاعة از جانب خدا. حاضرین نیز سخن او را تأیید کردند.

پیامبر (ص) دو سمت داشت: نبوت، یعنی آوردن دین از طرف خدا. و امامت یعنی به اجرا گذاشتن همان دین. که هر دو سمت برای آن حضرت «من عند الله» بود، با رحلت رسول (ص) سمت نبوت پایان یافت. آیا سمت امامت من عندالله نیز پایان یافته است؟ آفرینندگان بیعت سقیفه و نیز شیعیان وصایتی می‌گویند: آری هر دو سمت پایان یافت. شیعیان ولایتی می‌گویند: نبوت تمام شد اما امامت با همان ماهیت ولایت من عندالله ادامه دارد. و معتقدند هرگز زمین از «حجة الله» خالی نخواهد بود.^۱

^۱. این اصل «زمین هرگز خالی از حجت نخواهد بود» هم یک اصل مستدل عقلی و کلامی است و همان

در نظر تشیع ولایتی، حجة الله دو نوع است: حجت خدا که هم سمت نبوت و امامت را دارد و حجت خدا که فقط امامت را دارد.

و بر همین اساس: همان طور که پیش‌تر اشاره شد تشیع ولایتی «بیعت» را معطی سمت، نمی‌داند، درباره شخص ولی، نه به اریستوکراسی ای که در سقیفه تشکل یافت و نه به ادامه آن، که خلافت بنی عباس را بنیان نهاد، باور دارد و نه درباره شخص ولی، به دموکراسی معتقد است. اگر مردم به شخص ولی (نه به کارگزاران نظام) رای بدهند یا ندهند، ولی، ولی است تنها با این فرق که اگر مردم رای ندهند در خانه‌اش می‌نشیند و به زور از مردم رأی نمی‌خواهد. پس اصل ولایت به بیعت یا رأی مردم منوط نیست، اجرای عملی آن به خواست مردم منوط است.

حتی آن بیعتی که پس از کشته شدن عثمان با علی (ع) شد، یک بیعت معطی سمعت بود، نه «بیعت کاشف از ولایت او» که تفاوت این دو پیش‌تر به شرح رفت.

آنان که آن روز با علی (ع) بیعت کردند اکثریت‌شان از آن جمله شیعیان وصایتی، معتقد بودند که با بیعت‌شان خلافت و امامت را به علی داده‌اند می‌گفتند: ما علی را امام کردیم. اما ولایتیان می‌گفتند چیزی را به علی (ع) ندادیم آن چه را که خود داشت به آن «اشهد» گفتیم همان طور که به نبوت و امامت رسول خدا (ص) «اشهد» گفتیم و با بیعت‌مان نه

مبنائی است که لزوم و ضرورت نبوت با آن مستدل می‌شود، و هم مورد حدیث‌های متواتر است از جمله: علی (ع) به کمیل بن زیاد می‌گوید: «الا و ان الارض لا تخلو من حجة قائمة بالحق اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا» نهج البلاغه - ابن ابی الحدید، قصار الکلم، ۱۳۹ - فیض ۱۴۷. و نیز خصال صدوق: ۱۸۷. و الغارات، ج ۱، ص ۱۵۳. و احادیث و منابع دیگر.

نبوت را به او دادیم و نه امامت را.

این که می‌گوید: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کفّة ظالم و لا سغب مظلوم. لا لقیتم حبلها علی غاریها»،^۱ اشاره به ماهیت آن بیعت است.

مگر می‌شود از امامت کناره گرفت و حبل آن را به غاریش انداخت، امامت بزرگ وظیفه واجب امام است. مراد آن خلافت است که با بیعت مردم به او اعطا شده است. و می‌توانست از آن کناره‌گیری کند. استعفا از آن چه مردم به کسی واگذار کنند، حق هر کارگزار است. اما استعفا از امامت ولائی معنائی ندارد.

و همچنین استعفای امام حسن (ع) استعفا از خلافت اعطائی بود که اکثریت بیعت کنندگان با بیعت‌شان به او اعطا کرده بودند نه استعفا از امامت ولائی، اگر مردم با او «بیعت معطی سمت» نمی‌کردند و بیعت با کاربرد «اشهد» می‌کردند. خداوند به او اجازه استعفا نمی‌داد و به هیچ ولی‌ای اعم از انبیا و ائمه نداده است. از ناحیه خدا هیچ پیامبری حق ندارد از سمت نبوت یا امامت خود استعفا کند.

در طول خلافت راشدین بر تعداد شیعیان ولایتی افزوده می‌شد لیکن با تأنی و حرکت بطیعی، در زمان خلافت علی (ع) شخصیت‌هایی مانند محمد بن ابی‌بکر، اصبع بن نباته، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، عمرو بن حمق، حارث اعور، مالک اشتر، میثم تمّار، قنبر، عدی بن حاتم، عثمان بن

^۱. نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.

حنیف کمیل بن زیاد و... به تشیع ولایتی پیوسته بودند، اما باز اکثریت با شیعیان وصایتی بود.

با شهادت شهدای کربلا و توأبین پس از آن، باز جمیعت شیعه ولایتی به حداقل خود رسید که «ارتدّ الناس بعد الحسین [عن الولاية] الا ثلاثة»^۱ از زبان امام معصوم صادر گشت. همان طور که امام سجاد (ع) می‌فرماید: «امروز در مکه و مدینه ۲۰ نفر نیست که ما را دوست داشته باشد»^۲ تا چه رسد به اعتقاد به ولایت.

در اثر کوشش‌های امام سجاد (ع) بر تعداد ولایتیان افزوده شد و زمینه برای تاسیس مدرسه امام باقر (ع) فراهم گشت. و در زمان امام صادق (ع) گسترش یافت تا حدی که در زمان امام کاظم (ع) در همه ممالک اسلامی پراکنده بودند و امام در هر ایالت و در هر منطقه‌ای نماینده داشت.

با شهادت امام کاظم (ع) برخی از شخصیت‌های معروف شیعه در اثر پول پرستی و تملک پول‌هایی که در اختیارشان بود زیر بار امامت امام رضا (ع) نرفتند، با تمسک تحریفی بر چند حدیث، مردم را نیز از پذیرش امامت امام رضا (ع) باز داشتند می‌رفت که باز نماند الا ثلاثة او اربعة و امامت در خانه منزوی شود که امام با مسافرت به مرو رودخانه‌ای از امامت از مدینه تا مرو به راه انداخت و امامت را از انزوا نجات داد، ماجرائی که تاریخ نمونه‌اش را ندارد.

^۱. الاختصاص، ص ۶۴ - ۲۰۴ - بحار، ج ۱۴۴ - رجال کشی ص ۱۲۳. در متن این حدیث نام آن سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن امّ طویل و حبیب بن مطعم، آمده است.
^۲. بحار، ج ۴۶، ص ۱۴۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴.

اما شیعه وصایتی تا پایان عمرش (نیمه اول قرن سوم):

وصایتیان از امام باقر (ع) می‌خواستند که قیام کند. اما چون امام می‌دانست که اینان ولایتی نیستند و اگر با او بیعت کنند بیعت‌شان را معطی سمت می‌دانند از پذیرش پیشنهادشان خودداری کرد. و همین طور امام صادق (ع). وصایتیان با وجود و حضور حیّ و حاضر امام صادق (ع) و بدون تأیید او با زید بیعت کرده و قیام کردند. سپس نهضت خراسان که یک نهضت شیعی وصایتی بود به راه افتاد باز به امام صادق پیشنهاد خلافت دادند اما امام نامه ابو مسلم را سوزانید و پاسخی به آن نداد. و آن‌ها رفتند امام وصایتی خود را یافته و خلافت را به او اعطا کردند و خلافت عباسی را بنیان نهادند. که اگر امام صادق (ع) بیعت معطی سمت آنان را می‌پذیرفت و خلافت را تشکیل می‌داد پس از مدت کوتاهی به همان ماهیت خلافت عباسی می‌رسید که امام نه تنها خواستار آن نبود بل به شدت با آن مخالف بود. و همین طور است دیگر قیام‌های وصایتیان، از قبیل بیعت‌شان با محمد دیباج، زید النار و....

خلافت عباسی یک تجربه بزرگ و یک حادثه بزرگ تاریخی بود که به عمر جریان شیعه وصایتی خاتمه داد؛ معلوم گشت که این جریان در آخر به چیزی رسیده است که امویان پیش از آن داشته‌اند. مهدی عباسی ناچار شد سلسله وصایت ادعائی را که بنی عباس برای خود درست کرده بودند کنار گذارد و اصطلاح «سنّی» را به وجود آورد مامون از نو به تشیع وصایتی برگشت، متوکل از نو به ترویج اصطلاح «سنّی» پرداخت و به چیزی به نام شیعه وصایتی خاتمه داد. بدین سان تشیع ولایتی از ضررها و

مزاحمت‌های شیعه وصایتی که با عنوان «شیعه» همیشه متوجه ولایتیان بود بر آسود و به اصطلاح سیاسیان: خطوط مشخص گردید. تکمیل سخن درباره این واقعیت مهم تاریخی در مباحث آینده خواهد آمد.

امروز تفکیک تحلیلی و علمی میان شیعه ولایتی که امروز در ممالک اسلامی هست، از تشیع وصایتی که در قرن سوم مرده است، بس لازم و مهم است. خلط میان این دو، عده‌ای را به طمع وا می‌دارد که مثلا تشیع عباس و زبیر و یا دیگر وصایتیان را در نظر بگیرند و ادعا کنند که شیعه اصیل از اول به علم غیب و «حجة من عندالله» بودن امام، معتقد نبوده است، و جناب آقای مدرسی کتاب «مکتب در فرایند تکامل» را به همین خاطر نوشته است.

رافضی و روافض:

بر خلاف آن چه بیش‌تر شایع شده، عنوان «رافضی» و «روافض» را شیعیان وصایتی به شیعیان ولایتی داده‌اند. وقتی که شیعیان ولایتی به اولین قیام آنان نپیوستند و زید را به رهبری نپذیرفتند. در این جا و در مباحث آینده خواهیم دید در آن روزگار هنوز اصطلاح «سنّی» به وجود نیامده بود. اگر کسی می‌خواست دومیسلک درون امت را با جدّ تمام در مقابل هم نام ببرد می‌گفت: شیعه عثمان و شیعه علی. که شیعه علی خود دو جریان در کنار هم بل در خلال هم بود.

اصطلاح شیعه عثمان و یا «عثمانیان» حتی در زمان متوکل عباسی نیز از رواج نیفتاده بود: میان احمد بن محمد بن ابی الجهم عدوی و تعدادی از

عثمانیان گفتگوئی پیش آمد او پیشینیان عثمانیان را با الفاظ قبیح یاد کرد. یکی از عباسیان که حاضر بود او را به خاطر این کار نکوهش کرد اما او به عباس (نیای عباسیان) نیز به شدت ناسزا گفت. خبر به متوکل رسید دستور داد صد ضربه شلاق به او بزنند.^۱

کتاب‌هایی نیز به محور اصطلاح مذکور نوشته شده به عنوان نمونه در الذریعه آقا بزرگ ذیل واژه «نقض» سه کتاب زیر مشاهده می‌شود:

- ۱ - نقض العثمانیة تألیف شیبب بن محمد عسکری.
- ۲ - نقض العثمانیة و الرد علی الجاحظ، تألیف مظفر بن احمد ابو الجیش بلخی.

۳ - الرد علی العثمانیة، تألیف ابو احوص مصری (حوالی سال ۳۰۰).

عنوان و اصطلاح «عثمانیان» تا زمان ابن ابی الحدید که در اواخر خلافت عباسی (اوایل قرن هفتم)، به زبان و قلم می‌آمده، او از جاحظ نقل می‌کند: عثمانیان می‌گویند اگر کسی از ما بپرسد چرا علی را اولین فردی که به پیامبر ایمان آورده، در اول نمی‌شمارید؟ می‌گوئیم: چون علی وقتی که ایمان آورد صغیر بود پنج یا نه ساله بود.^۲

باز از دیگری نقل می‌کند: کاری کردند کسی نمی‌توانست نام علی را به زبان بیاورد و اگر کسی حدیثی از او نقل می‌کرد با کنایه می‌گفت: مردی از قریش چنین گفت. و نام علی را به زبان نمی‌آورد. همه گروه‌ها به نقض

^۱ . معجم الادباء، ج ۲، ص ۳۰ - الوافی بالوفیات، ج ۷، ص ۳۸۷.
^۲ . شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۹. جاحظ از علمای معروف سنی است.

فضائل او پرداختند انواع نیرنگ، توجیه و تاویل را درباره فضائل او به کار بستند؛ از خارجیان مارق، ناصبیان کینه‌توز، معاند ابهام ساز، منافق دروغ پرداز و عثمانی حسود.^۱

مهدی عباسی عثمانیان و شیعیان وصایتی را (پس از سلب وصایت) زیر یک چتر به نام «سنی» قرار داد و از زمان متوکل به بعد خبری و اثری از شیعه وصایتی در تاریخ نماند.

ولایتیان بنا بر اصل عقیدتی خود که حکومت را حق کسی می‌دانستند که «حجّه من عندالله» باشد، هر قیامی که به رهبری حجّه الله نباشد، را نمی‌پذیرفتند و از آن کناره می‌گرفتند یا آن را کنار می‌زدند. «رافض» یعنی کنار زننده، کنار گذارنده: رفضه: ترکه،

قیام زید اولین حادثه تاریخی بود که به روند تسامح و مداهنه در میان عموم شیعیان، خاتمه داد. تا آن روز حادثه مهمی پیش نیامده بود که پرده‌ها را بدین سان کنار بزند و دقیقاً نشان دهد که آن چه شیعه نامیده می‌شود در واقع دو مذهب کاملاً متفاوت و حتی به نوعی متباین است.

در قیام امام حسین (ع) شیعیان وصایتی که تعدادشان نیز کم نبود به یاری آن حضرت نشناختند حتی برخی از آنان امام را پند و اندرز می‌دادند که از این سفر منصرف گردد. یعنی نه تنها پیروی نکردند در واقع اینان پیش از امویان، حرکت امام را محکوم کردند. خبرها به همه جا می‌رسید که فلان شخصیت که خود از سران شیعه علی است امام را پند و اندرز داد

^۱ . همان.

که این کار را نکند، مردم نیز در امر حمایت و پیروی از امام سست می‌شدند. حتی عده‌ای از کسانی که از امام دعوت کرده بودند با شنیدن این اخبار، در کار خودشان دچار تردید شدند.

از آن همه شیعیان فراوان، که به یاری امام بر نخواستند تنها دو نفر معذور هستند: محمد بن حنفیه که امانت‌دار وصیتنامه امام (ع) بود^۱ و عبدالله بن جعفر که متکفل امور مالی آل علی (ع) و فاطمه (س) بود.

امام در یک بیان کتبی به بنی هاشم اعلام می‌کند: «من لحق بی منکم استشهد معی و من تخلف لم یبلغ الفتح».^۲

اما با همه این‌ها باز وصایتیان پس از شهادت امام حسین (ع) نیز شیعه اهل بیت (ع) محسوب می‌شدند. قیام زید دو خط را کاملاً از همدیگر مشخص کرد وصایتیان خود را شیعه اصیل و پیروان ولایت را «رافضه» نامیدند.

دکتر معین در فرهنگ معین ذیل «رافضه» دو کاربرد برای آن آورده است: ۱ - گروهی از شیعه که با زید بن علی بن حسین (ع) بیعت نمودند و بعد بیعت را شکستند. ۲ - اهل سنت همه فرق شیعه را رافضه و افراد شیعه را رافضی گویند، چه شیعه خلافت سه خلیفه نخستین را رفض کردند.^۳

در کاربرد اول کاملاً اشتباه کرده است؛ در ماجرای زید رافضه به

۱. بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۲. بحار، ج ۴۲، ص ۸۱.

۳. فرهنگ معین، ج ۵ ذیل واژه رافضه.

شیعیانی گفته شد که نه با زید بیعت کردند و نه از قیام او حمایت کردند. و مراد از رفض این بود که اساس آن قیام را رفض کردند.

کاربرد دوم درست است پس از آن که نهضت وصایتیان در خراسان به حرکت در آمد و به خلافت عباسیان منجر شد قیام‌های متعدد وصایتیان بر علیه آنان رخ داد مانند قیام محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع) و قیام ابراهیم برادر او. که باز امام صادق (ع) و شیعیان ولایتی به آنان نپیوستند. زیرا هر دو طرف یعنی عباسیان و قیام‌های مذکور، شیعه وصایتی بودند، که باز اصطلاح رافضه به وسیله طرفداران آن دو قیام به زبان‌ها افتاد. نوبت که به مهدی عباسی رسید او نمی‌توانست مانند پدرش منصور، هم شیعیان ولایتی و هم شیعیان وصایتی را بکشد در عین حال خودش را نیز شیعه بداند. او اصطلاح «سنّی»، «سنت» و «اهل سنت» را ایجاد کرد و سلسله وصایت را که پدرانش برای توجیه خلافت‌شان درست کرده بودند کنار گذاشت و مدعی شد: با همان منطق که ابوبکر، عمر، عثمان و بنی امیه خلافت را داشتند ما نیز به همان «سنت» - که آن را «سنت امت» می‌نامید، نه سنت رسول خدا (ص) - خلیفه هستیم.

این اصطلاح از جانبی کاملاً به نفع عباسیان بود. زیرا همه امت را زیر چتر خود می‌گرفت حتی عثمانیان را. بنی امیه که تا آن روز تحت تعقیب بودند آزاد شدند. از آن تاریخ دو اصطلاح متقابل در برابر هم قرار گرفتند: سنّی و شیعه.

عباسیان تا زمان مهدی بخش‌هایی از ممالک اسلامی را در شمال آفریقا که هنوز در تصرف امویان بود، به تدریج از دست آنان خارج می‌کردند.

مهدی که عثمانیان و عباسیان را متحد کرد، این پیش‌روی را نیز متوقف کرد در نتیجه خلافت امویان، در اندلس در آن سوی تنگه جبل الطارق تا آخر باقی ماند.

از جانب دیگر اقدام مهدی مشروعیت خلافت عباسی را که اینک فاقد «سلسله وصایت» شده بود به زیر سؤال برد که موجب قیام پشت سر قیام به ویژه در یمن و فلات ایران گشت.

با اقدام مهدی، سنیان (که شامل عثمانیان و عباسیان شده بود) همه فرق شیعه اعم از ولایتی و وصایتی (که تا زمان متوکل کاملاً از بین نرفته بودند) و فرقه‌های ریز غالی، را «رافضه» نامیدند که در قرون بعدی رواج داشت.

آن چه مهم است منشأ اصلی این اصطلاح است و معنائی که در آغاز از آن قصد می‌شد که عامل اصلی در این باره «ولایت» بود و ولایتیان قیام‌های غیر ولایتی را رفض می‌کردند. و اصل مسئله هیچ ربطی به سه خلیفه نخستین ندارد.

شیعه ولایتی به دلیل «صعب و مستصعب» بودن مکتبش نتوانست از نظر کمیت جمعیتی، به حدّی باشد تا بتواند قیام کند. و صریحاً عرض کنم آن چه دکتر شریعتی «راه سرخ شیعه» می‌نامد در جهت قیام‌ها درست نیست اما از این جهت که همیشه شیعه ولایتی را کشته‌اند و قتل عام کرده‌اند که تاریخ گواه آن است، درست است. این دو جهت که دوگانگی آن یک واقعیت مسلم تاریخ است باید با همدیگر مخلوط نشود.

شیعه ولایتی تنها دو بار قیام کرده است: قیام کربلا و قیام انقلاب ایران.

که اولی برای شهادت بود تا اصل اسلام را از سقوط نجات دهد و داد. و دومی برای رهائی شیعیان و دیگر مسلمانان ایران از دست کافران ابر قدرت بود که به محور مرجعیت و ولایت مرجع ناشی شده از ولایت امام معصوم (ع) انجام یافت، این همه شهدا بر اساس ولایت شهید شده‌اند. به همین جهت دشمنان تشیع و اسلام، از مرجعیت و رهبری ولایتی می‌ترسند که در مباحث آینده بیش‌تر روشن خواهد شد.

بررسی

اکنون پس از مباحث مقدماتی که برای کار ما ضرورت داشت، به بررسی کتاب آقای مدرسی بپردازیم، اما نه همه آن کتاب، تنها مقدمه آن را. زیرا اولاً: نظر به سبک جناب مدرسی (که پیش‌تر اشاره شد و در آینده روشن خواهد شد که یک سبک به شدت القائی است) بررسی کل آن به درازا می‌کشد و نیازی به آن نیست. زیرا:

ثانیاً: آن چه در مقدمه آمده برای این کار کافی است. چون باور ما بر خلاف «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» این است که هم در خانه کس است و هم این همه مباحث بس است. اگر خواننده‌ای تا آخر بررسی تنها مقدمه، با ما همراه باشد، ماهیت متن و حتی مطالب اصلی محتوای آن کتاب را به خوبی خواهد شناخت و داوری خواهد کرد، و خواهد دید برای داوری، چیزی بیش از آن لزوم ندارد.

بخش دوم

بررسی مقدمه کتاب
«کتاب در فرایند تکامل»

گام به گام با آقای مدرسی

تنها در مقدمه کتابش

عنوان مقدمه: حکایت این کتاب - مقدمه مؤلف بر ویرایش جدید.
بررسی: تصریح شده که آن چه ما می‌خوانیم و برای ایرانیان منتشر شده با متن قبلی کتاب تفاوت‌هایی دارد. زیرا همان طور که خواهد آمد، علاوه بر متن انگلیسی، یک بار نیز برای فارسی‌زبانان یا فارسی‌دانان آمریکا و اروپا با زبان فارسی پخش شده است.

می‌فرماید: بیست و هشت سال پیش، امواج ایجاد شده از پیروزی سریع و غیر منتظره انقلاب اسلامی در ایران به سرعت برق از مرزهای ایران گذشت و به روحیه و بینش جوامع دور و نزدیک، اثری شگرف نهاد و در نیروهای مردمی در بخش بزرگ از جهان که از ستم و فساد و استبداد و پای مال شدن ارزش‌های معنوی و مذهبی خود به جان آمده بودند شوری بزرگ آفرید و الهام بخش و راه‌گشا و پیام‌آور امید شد.

بررسی: لطفا این تایید و شیفتگی و علاقه آقای مدرسی نسبت به انقلاب را فراموش نفرمائید که تا آخر این مباحث و بررسی‌ها لازم است و به کار خواهد آمد.

می‌گوید: نیروهای اهریمنی جهانی و منطقه‌ای که همه مصالح خود را ناگهان در خطر دیدند برای خنثی ساختن اثری که آن رویداد نهاد و مهار کردن شور و انرژی عظیمی که آفریده بود به تلاش افتادند. در این راه «ضد حمله» را از دو جبهه آغاز کردند که یکی تخریب انقلاب را از داخل نشانه می‌گرفت و دیگری بر تخریب چهره بیرونی آن همت گمارده بود.
بررسی: ۱ - لطفا این دلسوزی شدید نسبت به انقلاب نیز فراموش نشود.

۲ - بدیهی است مراد از «نیروهای اهریمنی جهانی»، اروپائی و امریکائی است. این را نیز در نظر داشته باشید که در مباحث آتی لازم است.
 ۳ - مراد از «منطقه‌ای» نیز وهابیان هستند که خود به آن تصریح خواهد کرد.

۴ - تخریب از درون: آقای مدرسی توضیح نمی‌دهد که مرادش از «تخریب از درون» چیست؟ آیا شامل «تخریب اصول عقاید شیعه» می‌شود یا نه؟ - آیا این «نیروهای اهریمنی» برای تخریب اصول عقاید مردم شیعه که همان اصول، منشأ این انقلاب است برنامه‌ای دارند یا نه؟ - چیزی به نام «علم غیب ائمه» و چیزی به نام «حجة من عندالله» بودن ائمه (ع) که اساسی‌ترین اعتقاد این مردم و خیزشگاه اصل انقلاب است در آن

برنامه تخریب اهریمنی، قرار دارد یا نه؟ - ؟

اگر قرار دارد، پس این کتاب آقای مدرسی که تیشه به ریشه این دو اصل می زند، دانسته یا ندانسته بخشی از آن برنامه است. و اگر تخریب این دو اصل در برنامه آنان نیست پس باید گفت: آن حدود ۳۰۰۰۰۰ دانشمند متخصص، در تشکیلات دولت آمریکا خیلی ساده لوح اند، که اصول اولیه جامعه شناسی و انقلاب شناسی را نمی دانند. در الفبای علوم مذکور اولین حرف این است که هر انقلاب از اصول باورها و اصول فرهنگ یک جامعه برمی خیزد. و شخصی مثل آقای مدرسی به این موضوع اساسی کاملاً واقف است.

می فرماید: تحدید و توصیف انقلاب اسلامی به انقلاب شیعی و سپس تلاش در زشت جلوه دادن چهره تشیع و احیاء اختلافات میان شیعه و سنی و رو در رو قرار دادن آن دو، یکی از محورهای گوناگونی بود که در این کارزار گشوده شد.

بررسی: یعنی دشمنان، این «انقلاب اسلامی» را «انقلاب شیعی» نامیدند. اما باید گفت دوست و دشمن می دانند که این انقلاب، انقلاب شیعی است. و آقای مدرسی عنوان «انقلاب اسلامی» را به طور دیگر معنی می کند که هیچ فردی از شیعیان آن طور معنی نمی کنند، به این دو معنی توجه فرمائید:

۱ - انقلاب اسلامی یعنی خیزشگاه انقلاب فقط آن اصول بوده که اصول مشترک میان ۷۲ فرقه اسلامی است و اصول ویژه تشیع نقشی در آن

نداشته است و انقلاب یک انقلاب غیر شیعی است.

این معنی را هیچ عاقل نمی پذیرد تا چه رسد به دست اندرکاران علوم انسانی از جمله جامعه شناسی، آقای مدرسی طرفدار این معنی است در این عبارت مراد خود را به خوبی نشان داده است که باید دو اصل «علم غیب» و «ولایت» - حجة من عندالله بودن امامان - را حذف کنیم تا در اصول اعتقاد با دیگر فرقه های اسلامی همگن باشیم تا همگان بدانند انقلاب ما انقلاب اسلامی است نه شیعی.

۲ - انقلاب اسلامی یعنی منشأ و خیزشگاه این انقلاب تنها اصول ویژه شیعه نیست بل همه اصولی است که شیعه به آن ها معتقد است، این منشأ، اصول دین شیعه است نه فقط اصول مذهب شیعه.

نسخه ای که او می دهد یک نسخه ارتجاعی و دقیقاً تخریب پایگاه انقلاب است و این یک موضوع بدیهی است برای هر عاقل که باز تا چه رسد به آقای مدرسی و یا به جامعه شناسان.

از نظر یک جامعه شناس حتی اگر غیر مسلمان باشد بدیهی است که انقلاب برخاسته از عقاید و فرهنگ این مردم است خواه این عقاید و فرهنگ درست باشد یا نادرست، نیازمند اصلاح باشد یا بی نیاز از اصلاح. سخن از انقلاب، سخن از یک «واقعیت» است واقعیتی که رخ داده و پدید آمده و از واقعیاتی که در جامعه موجود بوده اند، متولد شده است. ایجاد تغییر در عقاید و فرهنگ که قبلاً بوده و انقلاب را به وجود آورده، واقعیت ماهیت انقلاب را عوض نمی کند.

بر فرض محال اگر دو اصل علم غیب و ولایت، باطل هم باشند. کار خودشان و نقش خودشان را ایفا کرده‌اند. و این نسخه آقای مدرسی مصداق نوش دارو بعد از مرگ سهراب است، و او کسی نیست که این مطلب را نداند. پس انگیزه این نسخه پیچی چیست؟ و دلیل این هجمه به اصول تشیع ولایتی چیست؟

وانگهی؛ مگر او عنوان «شیعه» را «زشت» می‌داند که می‌گوید چون نیروهای اهریمنی می‌خواهند چهره انقلاب را زشت نشان دهند آن را انقلاب شیعی می‌نامند -؟!!

مطابق این بینش آقای مدرسی؛ چون همان نیروهای اهریمنی در کشورهای خودشان کمونیسم جنسی و همجنس بازی را قانونی کرده و از اصول حقوق بشر خودشان قرار داده‌اند و ممنوعیت آن را «زشت» می‌دانند پس ما نیز باید ممنوع ندانسته و به رواج آن کوشش کنیم (!!!).

درست است آنان می‌خواهند دولت‌ها و مردمان دیگر مذاهب اسلامی را بر علیه ما و انقلاب ما بسیج کنند و این برنامه در رأس استراتژی‌شان قرار دارد. اما راه مقابله با آن مسخ کردن تشیع و حذف اصول تشیع ولایتی است؟ اگر چیزی به نام ولایت نبود ایران نیز مانند هر کشور دیگر اسلامی در زیر چکمه‌های آن نیروها که شما اهریمن نامیدید می‌ماند. نه انقلاب می‌کرد و نه بر علیه‌اش برنامه‌های اهریمنی درست می‌کردند.

نمی‌دانم؛ مسئله آن قدر واضح است که احساس می‌کنم به توضیح واضحات می‌پردازم. اما آقای مدرسی به خوبی تشخیص داده است که کدام اصول از تشیع ولایتی را به زیر سؤال برد. و کارش مصداق استخدام

انقلاب بر علیه انقلاب است.

راه مقابله با برنامه اهریمنی دشمن، نشان دادن ماهیت اهریمنی آنان به پیروان همه مذاهب اسلامی است که البته همه مردم مسلمان از هر مذهب و فرقه‌ای، ماهیت آنان را کاملاً می‌شناسند حتی سیاستمداران‌شان. تنها یک گروه از قلم به دستان در میان همه مردم مسلمان، هستند که هر حرکت در مقابل غرب را محکوم می‌کنند. برخی از اینان دانشمند منفعل هستند و برخی دیگر روزنامه‌نگاران و ژورنالیست‌های غرب زده، که در هر بخشی از ممالک اسلامی به شدت کار می‌کنند و نسخه می‌دهند. و برخی از سیاستمداران نیز با شرمگینی ژست تجاهل به خود می‌گیرند.

جنگ صدام بر علیه ایران، یک اشتباه را که از زمان‌های پیش در ذهن بعضی‌ها رسوب کرده بود، روشن کرد؛ عده‌ای همیشه نق دانشمندان می‌زدند که: دولت صفوی ایران نیز از موجبات و علل تضعیف دولت بزرگ اسلامی عثمانی بود. اینان به دو موضوع مهم توجه نمی‌کردند:

۱ - تاریخ در پیش روی ما است؛ همیشه دولت عثمانی به ایران حمله کرده است نه بر عکس.

۲ - عامل سقوط قدرت عثمانی، فقط و فقط غرب زدگی بود. با ظهور صنعت نوین در غرب، افسران ارتش «ایچ اوغلان» و ارتش «ینگ چری» وارد زبان کرده بودند؛ تا این قرآن در میان ما هست ما پیشرفت نخواهیم کرد.

در حمله صدام، ایران حق دفاع نداشت؟ همین طور در حملات عثمانیان - آیا می‌بایست مردم ایران می‌نشستند و تاخت و تاز بعثیان

جلاد را نظاره می‌کردند؟! قتل عام‌های سلطان سلیم را تاریخ فراموش کرده است؟ من در صدد دفاع از صفویه یا در صدد انتقاد از دولت عثمانی نیستم بل از این که فلان کشور اسلامی سنی اسپر دست غربیان است گریه می‌کنم و باید گریست، می‌گویم در این قبیل امور و حوادث درون اسلامی، باید اصل «الباء خاطی» را فراموش نکرد. خواه آن باده شیعه باشد و خواه سنی، همان طور که در مسائل منفی‌ای که در میان اعضای خانواده رخ می‌دهد باید شروع کننده آن را نکوهش کرد.

می‌فرماید: در این محور، سرمایه‌گذاری عظیمی کردند و سیل مهیبی از انتشارات و تبلیغات ضد شیعی در سراسر جهان اسلام و بیرون آن به راه انداختند.

بررسی: در این شمارش، چیزی فراموش شده است باید می‌گفت: و سعی عظیم در «منفعل» کردن ما کردند و می‌کنند - تا از اصول خویش عقب‌نشینی کنیم.

ادامه: زمینه‌های تاریخی عموماً و دشمنی کینه توزانه نحل‌های خاص در جهان اسلام خصوصاً، زمینه‌ساز این مهم برای توفیق این طرح بودند که در مآل، نتیجه متوقع خود را تا حدودی زیاد به بار آورد و از اثرگذاری انقلاب، و اثرپذیری از آن، به میزان وسیعی کاست چنان که دیگر اکنون به وضوح می‌توان دید.

بررسی: ۱- تصریح خواهد کرد که مرادش از نحلّه خاص، وهابیان هستند.

۲- تاثیرگذاری انقلاب و تاثیرپذیری جامعه‌های دیگر از آن، در ذهن برخی‌ها رو به افول است. اتفاقاً در اثر اشتباه دشمنان روز به روز بر تاثیر انقلاب افزوده می‌شود، یک انقلاب واقعی چیزی است که هر چه آن را بکوبند و کتک بزنند، زنده‌تر می‌شود، باز این یک اصل مسلم جامعه‌شناسی است؛ انقلاب یک حادثه است یک درگیری شدید زیر بنائی است هر حادثه‌ای عمر دارد، پایان عمر انقلاب پایان درگیری است، که پس از آن، جامعه‌ای که انقلاب کرده به روال طبیعی برمی‌گردد و دیگر تمام، خطر دشمن همیشه خطر است اما این سکه درباره انقلاب دو صورت دارد: یک روی سکه خطر است، سقوط است. لیکن روی دیگر آن (اگر صاحبان انقلاب بیدار بمانند) بر عمر و حیات انقلاب، می‌افزاید.

در اوایل کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» عرض کرده‌ام: یک انقلاب کی تمام شده تلقی می‌شود؟ وقتی که آن حالت دریائی خود را از دست بدهد و مخالفین درونی را کنار نزنند و به بیرون پرتاب نکند. و در آن جا موضوع بحث مسائل درونی بود. در این جا می‌افزایم: و وقتی که دشمن به تحریکات درونی و هجمات بیرونی خاتمه دهد، که گفته اند: موجیم که آرامش ما عدم ماست.

من در این سخن نه طرفدار تداوم حالت انقلابی جامعه هستم و نه مخالف آن، موضوع سخنم بیان برخی اصول مسلم جامعه‌شناسی است. یک بحث صرفاً علمی است نه اجرائی اجتماعی.

۳- اگر انقلاب کاملاً فروکش کند - و بی تردید روزی چنین خواهد شد - باز کار خودش را کرده است؛ معادلات نظام جهانی را عوض کرده است.

جریان‌های جهانی را روی ریل نوین به حرکت آورده است. اگر فردا چیزی به نام ایران در نقشهٔ جهان نباشد باز خون شهیدان آن نقش بزرگ خود را در عرصهٔ جهانی در حدّ غیر قابل باور، ایفا کرده است (البته بنده سیاسی نیستم و ۱۸ سال پیش سیاست را بوسیده و کنار گذاشته و به اصطلاح پیکان ما از زبانی اگزوز نداشت، و سخنم فقط در عرصهٔ علمی و نظری است) پس نباید آقای مدرسی ما را از این که مبدا روزی انقلاب فروکش کند بترساند و نسخهٔ انقلاب بر علیه انقلاب بدهد و آن اشتباه (!) بزرگ ما را به ما گوشزد کند که: ای مردم شیعه شما از اول شیعه وصایتی بوده و اعتقادی به علم غیب و ولایت ائمه نداشتید، امروز اشتباهتان را اصلاح کنید تا انقلابتان همیشه مؤثر بماند.

باید صریحاً گفت: شیعه ولایتی انقلاب را که محصول همان ولایت است، برای تشیع خود، دوست دارد. اگر انقلاب، ولایتی نباشد هیچ ارزشی به آن قائل نمی‌شود. تشیع ولایتی در طول تاریخ همه چیز را فدای اصول تشیعی خود کرده است؛ راهی که ائمه طاهرین فدای آن شده‌اند انقلاب نیز فدائی آن است و در یک عبارت مختصر: انقلاب به خاطر تشیع است نه تشیع به خاطر انقلاب. زمانی ژورنالیست‌های داخلی با الهام از خارج این پرسش را القاء می‌کردند «اسلام به خاطر مردم است یا مردم به خاطر اسلام؟ - ؟» پاسخ این است: در صورت طبیعی، اسلام به خاطر مردم است. اما در صورتی که اسلام به خطر افتد مردم به خاطر اسلام است. و ما امانیست نیستیم که به «اصالت انسان» معتقد باشیم، ما به «اصالت انسانیت» معتقدیم و انسان منهای انسانیت را خطرناک‌تر از هر موجودی

می‌دانیم، و چون انقلاب محصول اسلام است میوه اسلام است نه خود اسلام، ثمرهٔ تشیع است نه خود تشیع.

پس انقلاب به خاطر تشیع است نه تشیع به خاطر انقلاب، هر باغبانی که در تنگنای انتخاب میان درخت و میوه قرار می‌گیرد و ناچار از گزینش می‌شود، میوه را فدای بقای درخت می‌کند نه بر عکس. البته ما خدا را شاکریم که در این تنگنا قرار نگرفته‌ایم و دعا می‌کنیم در آینده نیز چنین باشد.

ژورنالیست‌ها پرسش بالا را مطرح کرده بودند که دافعه انقلاب را سلب کنند، چیزی به نام «جهاد» و دفاع را در عرصه‌های علمی، اندیشه‌ای، اجتماعی و سیاسی از ما بگیرند، و راه را برای آن چه آقای مدرسی دشمن می‌نامد باز کنند.

می‌گوید: اما کاربرد این تبلیغات و استفاده از اهرم اختلافات مذهبی و عقیدتی، محدود به انقلاب و پیشگیری از آن نماند و همان سیاست در طیفی وسیع‌تر، این بار برای مهار موج اسلام گرائی عام در جهان اسلام پیگیری شد.

بررسی: این سخن به اصطلاح ادبی به عنوان یک «خبر» و یک «گزاره» کاملاً صحیح است. لیکن با عطف کلام به بحث قبلی، باید گفت: این «موج اسلام گرائی عام در جهان اسلام» در پیش از انقلاب نبود، و به جای آن «موج غرب زدگی در جهان اسلام» بود. پس انقلاب تأثیر اساسی خود را گذاشته است و همهٔ جامعه‌شناسان می‌دانند که چنین تأثیری یک پدیده‌ای است که باید در نوار زمان پیش برود و جهان اسلام را پیروز کند،

پدیده‌های اجتماعی بزرگ در مدت کوتاه محقق نمی‌شوند، گاهی به زمانی طولانی حتی یک قرن نیز نیاز هست.

و همین موج اسلام گرایی خود دلیل است که آن همه تبلیغات در قبال انقلاب شکست خورده نه این که از تأثیر انقلاب کاسته شده است.

می‌گوید: این سیاست جهانی که اهداف کوتاه مدت و دراز مدت دارد نه تنها تاکنون به قیمت جان بسیاری از نخبگان شیعی در جهان اسلام تمام شده، بلکه آثاری دیرپا و عمیق برای حال و آینده مکتب تشیع و جایگاه آن در امت واحد اسلامی بر جای نهاده است که نتایج ناخوشایند آن در روزگاران آینده که این شجره خبیثه به طور کامل به بار بنشیند روشن‌تر خواهد گردید.

بررسی: باز هم این عبارت به عنوان گزاره و گزاره‌ها، صحیح است. اما:

۱- برای فرار از خطری که ممکن است به «مکتب تشیع» برسد باید مکتب را دست کاری کرده و اصول مسلم مکتب تشیع را حذف کنیم؟ حتی اگر (به فرض محال) در اصول مذهب ما غلط‌ها و نادرستی‌هایی باشد باز هر متخصص علوم انسانی می‌داند که انقلاب محصول همان اصول است. هر اشکالی در اصول باشد در اصول انقلاب نیز هست. پس باید انقلاب را نیز از بین ببریم. و این یعنی پیروزی همان برنامه اهریمنی که به دست خودمان پیاده می‌کنیم.

۲- تعبیر با «...مکتب تشیع و جایگاه آن در امت واحد اسلامی» و ایجاد نگرانی از این که نکند زمانی فرا رسد که شیعه را از امت واحد اسلام حذف یا طرد کنند، یک کار بی‌مورد است. بر فرض چنین شود، چاره این

مسئله، حذف اصول تشیع است؟ اگر من به جای مدرسی بودم - که نیستم - صریحاً می‌گفتم: شیعیان نیز سنی شوند تا دارای «جای‌گاه» باشند. و به این سبک القائی متوسل نمی‌شدم.

تشیع در میان امت واحد اسلام هیچ وقت به قدر امروز «جای‌گاه» نداشته - گرچه همیشه در هسته اسلام قرار داشته - که امروز در قلب اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان جای گرفته اسوه و الگو برای همه مسلمانان شده است تنها آن نحلّه خاص (وهابیت) که مدرسی نام برد و نیز سیاستمداران در درون امت، هستند که با تشیع کینه می‌ورزند و دستشان در دست دشمنان خارجی است و بر علیه شیعه و انقلاب کار می‌کنند.

آقای مدرسی در اوج مقبولیت تشیع، آن را در حال احتضار نشان داده و برایش مرثیه سرائی می‌کند: ای وای بترسید برنامه دشمنان به بار خواهد نشست و شیعه بی جایگاه خواهد شد.

۳- نیازی نیست از اصول مکتب خود دست برداریم، بهتر است به دست اندرکاران آن برنامه اهریمنی تنها یک «بلی» بگوئیم و جایگاه خود را در میان امت اسلامی مانند دولت‌های «بلی‌گو» حفظ کنیم.

۴- نسخه آقای مدرسی که حذف اصول تشیع است مصداق «از ترس مرگ خودکشی کنیم» است.

می‌فرماید: محوری سنگین در این کارزار، چنان که گفته شد، به زشت نمائی چهره تشیع و پیروان آن اختصاص داشت که نیروهای بسیار در کشورهای اسلامی، از جهان عرب و شبه قاره و جنوب شرقی آسیا تا مجامع

فرهنگی و آکادمیک غرب، در این محور به خدمت گرفته شدند.

بررسی: ۱ - غیر از این چه توقعی از دشمن داشته‌اید؟

۲ - چون مراکز علمی و آکادمیک غرب این قدر دچار جهل هستند و این قدر ابزار دست سیاستمداران هستند - که هستند - ما باید یک کار غیر علمی و احمقانه کرده و اصولمان را حذف کنیم؟ چون مراکز آکادمیک غرب مرگ ما را می‌خواهند، خودکشی کنیم؟ خودمان و مذهبمان را که مدرسی «مکتب تشیع» نامید از بین ببریم؟

۳ - درست است آقای مدرسی یک تشیع دیگر یافته است می‌خواهد آن را در جای تشیع ولایتی، جایگزین کند که تشیع وصایتی است. اما او به خوبی می‌داند این انقلاب که مرثیه‌اش را می‌خواند زاده تشیع ولایتی است و انقلاب فرزندی نیست که با مرگ مادرش در دامن دایه به سر برد این فرزند با سقوط مادرش ساقط می‌شود.

وانگهی همان طور که گفته شد: شیعه ولایتی دست از اصول خود برنمی‌دارد گرچه انقلاب عزیز و گراندردش از بین برود.

می‌گوید: پرچم نبرد در این جبهه از آغاز بر دوش آن گرایش عقیدتی خاص در جهان اسلام بود که در قالب دفاع از توحید خالص و مبارزه با مظاهر شرک و بدعت، فرصت را برای اعلان جنگی تمام عیار علیه تشیع مغتنم شمرد و این کار را تا این لحظه با شدت و حدت، هم در درون و هم در بیرون از جهان اسلام ادامه داده است.

بررسی: این عبارت به شدت در قالب «سبک القائی» است؛ ظاهراً آن گرایش عقیدتی خاص را محکوم کرده و به دیده دشمنی می‌نگرد اما با

ردیف کردن الفاظ «دفاع از توحید خالص»، «مبارزه با مظاهر شرک»، مبارزه با «بدعت»، به ذهن مخاطب القاء می‌کند که نکات ضعف تشیع در همین موارد است و باید این نکات ضعف از بین برود. این زمینه‌سازی در مقدمه کتاب برای متن کتاب است که درصدد حذف اصول تشیع ولایتی است. به سطرهای زیر توجه بفرمائید:

می‌فرماید: اما دیگرانی هم بودند که در لباس دفاع از تشیع، تا آن جا که توانستند به زشت نمائی چهره تشیع مدد رسانیدند، خواه از راه احیاء افکار غالیانه و خرافی از بقایا و رسوبات عقاید فرقه‌های منحرف قدیم که خود را به جامعه شیعی می‌بستند، و خواه در کسوت برخی سنن و رسوم عامیانه و جاهلانه که مدت‌ها به برکت مبارزات و مجاهدات سلف صالح و بزرگان شریعت، متروک و مهجور بود...

بررسی: ۱ - خواننده گمان می‌کند که مراد از «افکار غالیانه» سخنان آن مدّاح است که گفت: من حسین اللّهی‌ام. یا: حسین خدای زینب، زینب خدای حسین. و همه او را محکوم کردند. و یا خواننده دیگر گمان می‌کند که مراد جناب مدرسی از خرافات، بازار داغ صوفی بازی است که هر کسی ادعای معجزه می‌کند و به هر مرده‌ای ده‌ها معجزه می‌بندند. اگر مرادش این بود سخنش کاملاً صحیح بود، اما او درصدد نکوهش علم غیب اینان نیست و در متن کتاب آن چه به عنوان افکار غالیانه ردّ می‌کند اعتقاد به علم غیب ائمه است که ابتدا فرقه‌های غالی را که به الوهیت ائمه معتقد بودند، ردیف کرده و با سبک القائی نتیجه می‌گیرد که اعتقاد به علم غیب،

اعتقاد به معجزه، اعتقاد به «حجّه من عندالله» بودن آنان، از مصادیق غلوّ است.

۲ - خرافات: خرافه در میان هر جامعه‌ای هست؛ خواهیم دید آن جامعه‌های غربی که آقای مدرسی فرهنگ آنان را زنده و پیشرفته می‌داند، پر از خرافات است؛ نحوست عدد ۱۳ مال آنان است که به ما هم سرایت کرده، نعل پرستی که در آستانه هر در ورودی یک نعل تعبیه می‌کنند، فالگیری‌شان در انواع گوناگون و... و... به ویژه خرافات درباره شخصیت‌های دینی یا تاریخی‌شان و...

مقصودم این نیست که نباید با خرافات مبارزه کرد، مرادم این است: چه شده که مدرسی با چسبیدن به خرافات به حدّی ما را می‌ترساند که اصول مذهب‌مان را کنار بگذاریم. آیا اعتقاد به علم غیب امام، خرافه است؟ همه مردم دنیا پیامبران را دارای علم غیب می‌دانند اساساً وحی و نبوت یعنی علم غیب.

علاوه بر هر دلیل همان طور که پیش‌تر بیان شد، این همه آثار علمی ائمه (ع) که در هر رشته‌ای فصل الخطاب آورده‌اند، منشاء غیبی ندارند پس منشأشان چیست؟ از کدام دانشگاه یا حوزه این همه علوم را در علوم تجربی و علوم انسانی، یاد گرفته‌اند - ؟ که مشروح این معجزات علمی در مباحث مقدماتی گذشت.

۳ - تعبیر با «دیگرانی هم بوده‌اند»، ظاهراً نشان می‌دهد که آنان افرادی نادر یا دست بالا جریانی کوچک بوده‌اند که با حرف «ی» تعبیر کرده

است. آیا اعتقاد به علم غیب امام، یا اعتقاد به «حجّه من عندالله» بودن امام، یا اعتقاد به ولایت، اعتقاد چند نفر یا اعتقاد یک جریان کوچک است یا اعتقاد همه شیعیان ایران و دیگر ممالکی که تشیع ولایتی در آن‌ها هست؟ آقای مدرسی طوری با سبک القائی با ناخودآگاه مخاطب بازی می‌کند که گوئی تنها از چند فرد یا از یک جریان کوچک انتقاد می‌کند.

۴ - آن کدام غلوّ یا خرافه است که به برکت مبارزات و مجاهدات سلف صالح و بزرگان شریعت، متروک و مهجور شده بود و امروز از نو زنده شده است - ؟ چرا مدرسی معما بازی می‌کند و نمونه‌ای از آن‌ها را نمی‌شمارد تا خواننده بداند مراد او از این سخنان چیست؟ این کلی گوئی‌ها تنها به درد تخریب ذهن مخاطب و ایجاد زمینه در ذهن او برای متن کتاب است که اصول تشیع ولایتی را انکار می‌کند.

۵ - چرا این همه به لفظ زشت «زشت». تکیه می‌کند؟

آیا مراد از خرافات، سینه‌زنی و عزاداری‌هاست؟ شما که دلسوز انقلاب شده و دم از آن می‌زنید مگر نقش همین عزاداری‌ها را در پدید آوردن انقلاب نمی‌دانید؟ مهم این که همین روزها در سایت‌ها و اینترنت آمده است که امریکا فیلم‌هایی می‌سازد و جوانان خود را مانند جوانان شیعه، شهادت طلب با روحیه عزاداری به عیسی و فداکاری برای مسیحیت، تربیت می‌کند.

و جالب این که در اینترنت آمده است: در برخی کلیساهای اروپا کشیش نوحه می‌خواند و کودکان سینه می‌زنند. و همان کشیش می‌گوید:

قرار است این برنامه در همه کلیساها اجرا شود.

پس آن سنن عامیانه که محکوم است و قبلاً نیز توسط بزرگان مهجور شده چیست؟ چرا نمونه‌ای ذکر نمی‌شود؟

می‌گوید: و تاکید بر اقوال و اعمال تفرقه انگیز و دشمن تراش.

بررسی: مسئله وحدت و تفرقه، یک مسئله شناخته شده در تشیع است و یک چیز مبهم یا ابهام آلود نیست. امیر المؤمنین بدون این که بر خلافت سه خلیفه اول مهر تایید بزند، با آنان همکاری می‌کرد فقط به خاطر این که تفرقه به وجود نیاید و مسلمانان در قبال کفار تضعیف نشوند. و تا آخر نیز در مواقع لزوم، نظرهای مشورتی خود را در اختیار آنان قرار می‌داد. امام سجاد (ع) برای پیروزی لشکر مسلمانان در مقابل کفار دعا می‌کند. امام باقر (ع) در بحران پولی که دولت روم به وجود آورده بود، به عبدالملک مروان فورمول‌های اقتصادی داده و یک نظام پولی ارائه می‌دهد که موجب نجات جامعه اسلامی از بحران می‌شود. این راه شیعه است از آغاز تا به امروز.

امروز ما با هزاران بیان، با همه وسائل ارتباط جمعی، با ارتباطات دیپلماتیک، این پیام عملی وحدت را اعلام و ابلاغ می‌کنیم حتی در راه آن شهید می‌دهیم، از فلسطینیان سنی حمایت می‌کنیم که بوش می‌گوید: ایران از تروریست‌ها حمایت می‌کند. کدام عوام یا کدام گروه شیعی یا کدام فرد نخبه و فرهیخته شیعه است که با این وحدت مخالفت کند؟ مراد آقای مدرسی از این تفرقه‌انگیزان دشمن تراش کیست؟ مقصود آقای مدرسی

حاصل نمی‌شود مگر با پذیرش هر سه بخش از متن کتابش که حذف اصول تشیع است و تبدیل آن به تشیع وصایتی.

می‌گوید: نقش گروه دوم [یعنی غالیان، خرافه پردازان، تفرقه انگیزان] البته به هیچ وجه کمتر از دسته نخست نبوده و نیست و زیان حاصل از احیاء و تجدید واپسگرایانه و خرافی آنان که با شوق تمام، زیر دوربین رسانه‌های تبلیغی غرب ذره‌بین نقد مذهبی و انسان شناسانه - از راه ریشه‌یابی و مشابه‌یابی برخی عقاید و شعایر در نظام های بت پرستی و جادوگری گذشته و حال - قرار داده می‌شود از تأثیر تخریبی گروه اول [یعنی تخریب آمریکا و غرب به همراه وهابیان] وسیع‌تر و عمیق‌تر، و به دلیل آنکه از درون نظام شیعی می‌آید موثرتر و قانع کننده‌تر است.

بررسی: ۱ - گفته شد این گروه دوم چه کسانی هستند که تخریب‌شان بیش از امریکا و متحدان اروپائیش و متحد دیگرش که وهابیان باشند - ؟ چرا روشن نمی‌کند؟ این سبک القائی برای چیست؟

۲ - بی‌چاره دانش «انسان شناسی»! ذره‌بین های غربی در کجا با ایران برخوردی مبتنی بر اصول علم انسان‌شناسی کرده‌اند؟ اگر مراد این باشد که آنان انسان‌شناسی را نیز در خدمت ستم ورزی خود می‌گیرند، سخنی نسبتاً بی‌مورد نیست. اما اولاً در این صورت باید می‌گفت جامعه شناسانه یا روان شناسانه، زیرا استفاده از انسان‌شناسی در این موضوع در مقایسه با جامعه‌شناسی چندان بردی ندارد. روشن است که او با به کارگیری این عنوان علمی درصدد آماسانیدن آن خطر موهوم است که از ناحیه گروه دوم متوجه شیعه است.

۳ - هنوز برای ذهن خودآگاه خواننده معلوم نیست آن احیاء و تجدید واپسگرایانه چیست؟ اما در ذهن ناخودآگاه او کاملاً جای می‌گیرد که یک جریان ارتجاعی و واپسگرایانه هست که از هر دشمن خارجی خطرناک‌تر است. وقتی به بخش اول متن کتاب می‌رسد همین زمینه ذهنی ناخودآگاه تا حدودی او را برای پذیرش اصل اول آقای مدرسی که «ائمه طاهرین نه سیاسی بودند و نه خواستار حکومت» آماده کرده است، به ویژه با بیان القائی و غیر صریح ایشان در آن بخش، و همین زمینه در آن بخش آماده‌تر می‌شود برای بخش دوم که ائمه (ع) دارای علم غیب نبوده‌اند و این موضوع غالبانه را غالبان درست کرده‌اند. در بخش چهارم نیز نظریه ابن قبه (مسبق به معتزلی بودن) را می‌آورد که ببینید دانشمندان پیشین شما به علم غیب اعتقاد نداشته‌اند.

این برگشت و ارتجاع و واپسگرایی به باور ابن قبه، نیست؟

۴ - آقای مدرسی سخن از برکت اقدامات بزرگان و سلف صالح در کنار زدن و مهجور کردن عقاید نادرست به میان آورد. کدام یک از آن بزرگان و سلف صالحان با عقیده ابن قبه همراه است؟ لطفاً چند نفری را نام ببرند.

۵ - احیاء: این شما هستید که عقیده ابن قبه را (که در مدت کم، ظهور و افول کرده و مرده است) را احیاء می‌کنید. آن را از بایگانی تاریخ آن هم از بخش متروکه (متروکه به وسیله دلیل و مباحثات کلامی) بیرون کشیده و از نو احیاء کرده و نسخه می‌دهید.

۶ - شما که این قدر دلسوز انقلاب هستید بگوئید آیا اگر مردم ایران

اعتقاد ابن قبه را داشتند، این انقلاب به وجود می‌آمد؟ اگر یک عوام پاسخ مثبت به این پرسش دهد شاید برای او بشاید. اما هر دانشمند دست اندرکار علوم انسانی می‌داند: انقلابی که از یک فرهنگ برخاسته، اگر یکی از اصول فرهنگی آن مردم را فاقد بود، هرگز به وجود نمی‌آید.

این انقلاب بر اساس عقاید ابن قبه پدید نشده بر اساس عقاید تشیع ولایتی تام، پدید شده است. این آقای مدرسی است که باید توضیح دهد انگیزه‌اش از احیای آن عقیده مرده چیست؟ و انگیزه‌اش از کشیدن سنگ سنگین اصل علم غیب از زیر بنای انقلاب چیست؟ اگر غیر از تخریب و فرو ریختن پایه و پایگاه انقلاب، چیز دیگر است، بگوید.

۷ - ما هر کار بکنیم، غرب از ما دست بردار نیست، مگر این که اصول یا برخی از اصولمان را ترک کنیم و نسخه آقای مدرسی برای این کار به درد می‌خورد بل برای این ذلت نسخه منحصر به فرد است که بر اساس همان انسان‌شناسی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی که غرب از آن سوء استفاده می‌کند مبتنی است. بلی باز عرض می‌کنم: از ترس مرگ خودکشی کنیم.

۸ - غرب در کجای عقاید ما مشابهی از بت پرستی یافته است؟ غرب که عیسی را خدا می‌داند کدام عقیده ما را در میان باورها و عقاید بت‌پرستان دیده است؟ چرا به خود اجازه می‌دهید که به جای بحث علمی تهمت تحقیرآمیز گستاخانه به شیعه ولایتی بزنید - ؟ علاوه بر غرب همه مردمان دنیا پیامبران را دارای علم غیب می‌دانند. و لذا توصیفگر و القاء‌گر معروف ویل دورانت نیز درباره کنفوسیوس چینی می‌گوید او هرگز ادعای

نبوت و وحی نکرد. پس اگر شیعه علاوه بر انبیاء به علم غیب ۱۲ امام معتقد است مشابه عقاید همهٔ دین باوران است نه مشابه عقاید بت پرستان. این سخن آقای مدرسی دقیقاً همان اتهام است که وهابیان بر شیعه می‌زنند که او از آنان با «گرایش عقیدتی خاص» تعبیر کرد و با عبارت «دشمنی کینه توزانهٔ نحله خاص» آنان را دشمن انقلاب نامید.

البته ما با وهابیان نیز سر جنگ و درگیری نداریم و عملاً ثابت کرده‌ایم که جداً خواستار وحدت هستیم، آقای مدرسی خود مسئول سخن خود است.

ادامه: در ادامه تا آخر پاراگراف همین گفته‌ها را در بیانی دیگر تکرار کرده است که باز لفظ «آکادمیک» را به کار برده گوئی سخن از خدا می‌گوید و مراکز آکادمیک غرب را حجت می‌داند. مراکز آکادمیک که فرهنگ ممالک غرب را تا لبه سقوط کشانیده است. و انقلاب ایران از نظر علمی دقیقاً آن مراکز را رد می‌کند و آنان این واقعیت را به خوبی می‌دانند و هرگز نظر مثبت به ما نخواهند داشت و نمی‌توانند داشته باشند، زیرا اصول و فروع بینش آنان چیز دیگر است.

باز سخن از «سلف صالح و خردمند» آورده اما هیچ نمونه‌ای نه در مقدمه و نه در متن کتاب از کارهای آنان که مورد نظرش است ارائه نکرده است مگر سخن ابن قبه که همان سلف صالح این عقیده او را کنار گذاشته اند.

در این بخش از نو عبارت «غالیانهٔ عامیانه» را تکرار کرده و به ذهن خواننده القاء می‌کند که این عقاید غالیانهٔ عامیانه، پیش از انقلاب نبوده،

پس از انقلاب به وجود آمده‌اند در حدی که هم انقلاب را تهدید می‌کنند و هم حیثیت تشیع را لگه‌دار می‌کنند. اما باز نمونه‌ای از این عقاید بس خطرناک نه در مقدمه و نه در متن کتاب نمی‌دهد.

باز هم احیاء واپسگرایانه: آقای مدرسی شیعه وصایتی مرده و دفن شده در اوایل قرن سوم را از نو زنده و احیا می‌کند و به ما می‌گوید که اصل اصیل شما همین بوده است و لذا تصریح دارد (و خواهیم دید) که ریشهٔ انحراف (!) ما را همان اوایل قرن سوم می‌داند.^۱ او این نقطه تاریخی را که به اصطلاح «سالمرگ» شیعه وصایتی است به خوبی یافته است و سلف صالح ما در قرن اول و دوم که همیشه از کارها و قیام‌های وصایتیان تبری جست‌ه‌اند و نیز سلف صالح ما از قرن سوم تا به امروز، را محکوم می‌کند. معلوم نیست مرادش از سلف صالح چیست؟ و کیست؟ آیا شیعیان زیدیه است؟ شیعیان نهضت خراسان است؟ چرا نامی از افراد این سلف صالح نمی‌برد؟ آیا اصحاب ائمه (ع)، شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، سید مرتضی، سید رضی، ابن ادریس، محقق حلّی، خواجه نصیر طوسی، علامه حلّی، شهید اول، شهید ثانی، محقق ثانی، شیخ ابراهیم قطفانی، مقدس اردبیلی، شیخ حسین پدر شیخ بهائی، خود شیخ بهائی، میر داماد، میر فندرسکی، صاحب وسایل، علامه مجلسی، بهبهانی، میرزای قمی، سید یزدی، آخوند خراسانی، حاج آقا حسین قمی، حائری یزدی و فرزندش مرتضی حائری (که استاد آقای مدرسی بوده)، حکیم، خوئی، امام خمینی، نجفی

^۱ در مباحث مقدماتی نیز دیدیم که مدعی شد شیعه در قرن سوم اصول اعتقادی خود را از معتزله گرفته است.

مرعشی، شریعتمداری، میلانی، گلپایگانی، اراکی و علمای امروزی، کدام یک منکر ولایت و «حجة الله»ی ائمه (ع) بوده‌اند و کدام یک منکر علم غیب امامان بوده‌اند؟ - ؟ آن سلف صالح چه کسانی هستند که کسی آنان را نمی‌شناسد؟! سبک القائی تا کجا؟ استفاده از ذهن ناخودآگاه خواننده تا چه حد؟

می‌فرماید: این حقیقت که کلیت نظام تشیع گرد محور شخصیت امیر مؤمنان علی (ع)، و در جانبداری از نظریه احقیقت آن بزرگوار در رهبری جامعه اسلامی پس از پیامبر، شکل گرفت مطلبی نیست که قابل خدشه و انکار باشد، این را نیز می‌دانیم که از همان صدر اول (بنابر برخی نقل‌ها حتی از روزگار زندگی امیر مؤمنان) افراد و گروه‌هایی در جامعه بودند که در مورد آن حضرت نظراتی افراطی داشته و ایشان را تا سرحد الوهیت تقدیس می‌کردند.

بررسی: ۱ - مراد از «کلیت نظام تشیع» در روز وفات پیامبر (ص) چیست؟ او با این جمله اصالت را به شیعه وصایتی می‌دهد تا تشیع ویژه سلمان، ابوذر، مقداد و عمار در آن بین گم شود، و از جانب دیگر سخن از غالیان که بعدها پیدایش یافتند در موضوعی که به روز وفات پیامبر (ص) مربوط است برای مخدوش کردن ماهیت تشیع در آن روز است. در حالی که اگر ماجرای عبدالله سبا را بپذیریم پیدایش غلو حدود چهل سال پس از آن است. سخن گفتن از روز وفات پیامبر (ص) و خلط کردن آن با پدیده چهل سال بعد، به ذهن خواننده القاء می‌کند که تشیع از آغاز عناصر غالی

را در درون خود داشته است.

اما این مسلم است که عناصر تقصیر و به اصطلاح «مقتصره» که شخصیت امام را پائین‌تر از آن که بوده، تلقی می‌کردند از همان روز اول بودند که صرفاً حقانیت علی (ع) را بر اساس وصیت پیامبر (ص) مبتنی می‌دانستند نه «حجة من عندالله»، که شیعه وصایتی هستند.

۲ - احقیقت: درباره این لفظ در مباحث بعدی که از نو آن را تکرار می‌کند، بحث خواهد شد و روشن خواهد شد که سنن معتزلی نیز به «احقیقت خلافت علی» معتقد هستند. اما شیعیان اعم از وصایتی و ولایتی به «حقانیت خلافت علی» معتقد هستند نه به احقیقت آن.

۳ - پیدایش آن چه غلو نامیده می‌شود و مردود و محکوم است، خود دلیل محکمی است که علی (ع) یک وجود استثنائی بوده و غالیان شگفتی‌هایی در او می‌دیدند، شگفتی‌هایی که از حد و سطح افراد نابعه نیز بالاتر بوده، وگرنه انسان عاقل به الوهیت انسان دیگر معتقد نمی‌شود. و این ویژگی استثنائی غیر از علم غیب و معجزه (که مدرسی هر دوی آن‌ها را انکار می‌کند) چه می‌توانست باشد؟

چنان که آن شاعر گفته است: قیل لی قل فی علی مدحاً؛ به من گفتند درباره علی مدحی بگو. قلت هل امدح من فی فضله - حار ذو اللب الی ان عبده: گفتم آیا در مدح کسی سخن بگویم که انسان عاقل در فضایل او حیران ماند تا این که او را پرستش کرد.

چرا کسی درباره ابوبکر، عمر، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، سعدوقاص، ابو

عبیده، عبدالله بن مسعود و... و... که همگی از اصحاب بودند، غلو نکرد؟ چرا کسی درباره این همه نوابغ جهان دچار غلو نشده؟ چرا این غلو فقط درباره برخی از پیامبران و علی و امام صادق، بوده؟ از جانب دیگر می‌دانیم که انسان در مقابل علم غیب انسان دیگر، طوری منفعل می‌شود که در مقابل هیچ امتیازی بدان حد منفعل نمی‌شود. ابو الخطاب که به الوهیت امام صادق معتقد گشت یک فرد عاقل و دانشمند بود و همین طور دیگران.

آقای مدرسی به جای این که پدیده غلو را دلیل استثنائی بودن شخصیت علمی اهل بیت و دلیل علم غیب آنان بدانند آن را در سبک القائی به عنوان دلیل عدم علم غیب آنان، در ذهن ناخودآگاه مخاطب می‌کارد.

ادامه می‌دهد: و سپس برخی از آنان چنین اعتقادی را، دست کم در چهارچوب «نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم» به سایر ائمه اطهار نیز تسری دادند.

بررسی: ۱ - بهتر است ابتدا این عبارت عربی که در قالب حدیث آمده است ترجمه شود: که امام گفته باشد: «ما را از درجه ربوبیت پائین بیاورید آن گاه هرچه خواستید درباره ما بگوئید». بدون این که از این حدیث؛ از سند یا متن آن دفاع کنم به شرح معنی آن می‌پردازیم: این حدیث هم «الوهیت» را نفی می‌کند و هم «ربوبیت» را. یعنی هم شرک را نفی می‌کند هم «تفویض» را.

تفویض که آقای مدرسی نیز در بخش دوم کتاب از آن سخن گفته است، یعنی: خداوند اداره عالم مخلوقات و سرنوشت انسان‌ها را در اختیار امام گذاشته است. آن چند نفری که این باور را داشته‌اند «مفوضه» نامیده شده و مطرود شدند.

ربوبیت: ربّ یعنی اداره کننده و پرورنده: کسی که اختیار کس دیگر و سرنوشت او را در دست دارد.

وقتی که ربوبیت از امامان نفی می‌شود و این حدیث می‌گوید ما هیچ سلطه‌ای بر عالم مخلوقات و سرنوشت افراد نداریم، همه چیز در اختیار خداست، بدیهی است که الوهیت نیز به طریق اولی نفی شده است.

می‌گوید پس از این دو نفی، هر چه می‌خواهید درباره ما بگوئید. در این میان چیزی نمی‌ماند مگر عصمت، علم غیب و ولایت که همان «حجّه من عندالله» بودن، است. کاملاً روشن است که آقای مدرسی با آوردن این حدیث دقیقاً درصدد انکار این سه مقوله است که اصول مسلم تشیع ولایتی هستند.

او در این افکار آزاد است، پرسش این است: چرا به جای این همه خم و پیچ دادن به سخنش، رک و صریح نمی‌گوید: من عصمت، علم غیب و ولایت را قبول ندارم. و چرا مقصودش را در قالب سبک القائی می‌آورد و در ناخودآگاه مخاطب می‌کارد؟ - تا خواننده به طور آگاهانه سخن او را بپذیرد یا نپذیرد.

۲ - مدرسی درباره امامان به تفویض معتقد نیست. اما درباره خودش به

حق تفویض معتقد است گویا خداوند اختیار ذهن خواننده را در دست او قرار داده و به او تفویض کرده است که هر طور بخواهد مقاصدش را در ذهن ناخودآگاه خواننده بکارد.

۳ - طوری می‌نویسد و از عبارت «به سایر ائمه نیز تسری دادند» بهره می‌جوید گوئی در این حدیث، همان الوهیت در حد پائین‌تری به سایر ائمه نسبت داده شده، در حالی که خود حدیث نه تنها الوهیت حتی ربوبیت را نیز نفی می‌کند.

۴ - مدرسی باید حدیثی بیاورد که امام گفته باشد «نزلونا عن العصمة و الولاية و عن الحجية»: تا مقصودش را مستدل کند. و هیئات که چنین حدیثی را پیدا کند.

در ادامه می‌گوید: این حقیقت هم غیر قابل انکار است که در ادوار متقدم، گروه‌ها و شخصیت‌هایی نیز بوده‌اند که با وجود اعتقاد به وجوب اطاعت کامل از امامان، از افراط در تقدیس آنان اجتناب کرده و هوادار اعتدال و تفکر عقلانی در تشیع بودند و با پیروان گرایش پیشین درگیری شدید داشتند.

بررسی: ۱ - جمله «وجوب اطاعت کامل»، سخنی است بس بزرگ، سخنی که از قدیم تا به امروز فلاسفه، جامعه‌شناسان، انسان‌شناسان، آنان که در نظام‌های اجتماعی و سیاسی کار کرده‌اند، متکلمان، دیگر دست اندرکاران علوم انسانی را به خود مشغول کرده است که: چرا باید انسانی از انسان دیگر اطاعت کند؟ - تا چه رسد به وجوب اطاعت، و تا چه رسد به

وجوب اطاعت کامل.

چرا باید از ائمه طاهربین اطاعت کرد آن هم با لفظ تاکیدی «وجوب» و با کلمه تاکیدی «کامل» - ؟ اگر آنان «حجة من عندالله» نیستند و علم غیب هم ندارند و تنها نابغه‌های بزرگ هستند، چرا باید اطاعت‌شان به طور کامل واجب باشد؟ چه کسی گفته است اطاعت از نوابغ کاملاً واجب است؟ حتی آن چه افلاطون گفته که فلاسفه باید حکومت کنند نه دیگران، در یک دایره «تعمیمی» است یعنی هر فیلسوفی می‌تواند حکومت کند و این حق را به همه فلاسفه داده است، نه مانند شما که آن را منحصر به ۱۲ نفر می‌کنید.

۲ - این جمله ناقض بخش اول کتاب است که در جهت القاء این است که امامان تنها مدعی رهبری علمی جامعه بودند نه خواستار حکومت. آیا «وجوب اطاعت» یک مقوله حکومتی است یا یک مقوله تعلیم و تعلیمی؟ - ؟ در ارتباطات علمی، شاگرد - استادی، معنائی برای اطاعت و جایگاهی برای اطاعت وجود ندارد. مگر ائمه (ع) دیکتاتوری علمی به راه انداخته بودند؟ یا مگر آن گروه معتدل که شما نام می‌برید افرادی بودند که گوسفندوار و مانند بز اخفش در مقابل سخنان و گفتارهای علمی ائمه فقط سر تکان می‌دادند. اگر آنان سخنان علمی امامان را حتی در تعبدیات می‌پذیرفتند به دلیل طی مراحل کلامی و فلسفی بود که طی کرده بودند و با دلایل عقلی و عقلانیت به این نتیجه رسیده بودند که آنان دارای علم غیب و حجة الله هستند.

۳ - آقای مدرسی با سخنان ابهام آلود پیش می‌رود؛ چرا نام چند نفر از آن گروه معتدل را ذکر نمی‌کند تا معلوم شود چه کسانی بوده‌اند که به «وجوب اطاعت کامل» معتقد بودند در عین حال به علم غیب امام و ولایت او و حجة الله بودنش، معتقد نبوده‌اند. اگر چنین افرادی وجود داشته‌اند - که هرگز وجودی در تاریخ نداشته‌اند - لابد آن قدر از عقلانیت دور بوده‌اند که این گونه به تناقض گرفتار بوده‌اند. تا چه رسد که اهل اعتدال و تفکر عقلانی باشند.

باز هم تکرار کنم بیچاره الفاظ زیبا و شیرین از قبیل: عقلانی، اعتدال، تفکر و... که ابزار دست نویسندگان سبک القائی شده‌اند و برای تسخیر ذهن مخاطب و جادو کردن تفکر او به کار می‌روند. آقای مدرسی نمی‌داند چه می‌نویسد؟ می‌داند. او یک محقق و براستی دانشمند است و دانسته چنین می‌نویسد.

۴ - این اهل اعتدال و تفکر عقلانی (به معنایی که مدرسی می‌گوید) از آغاز تاریخ تشیع تا به امروز چه کسانی بوده‌اند آیا سلمان است؟ حبیب بن مظاهر است؟ کابلی (شاگرد امام سجاد) است؟ محمد بن مسلم و ابان بن تغلب است؟ ابو بصیر و محمد بن ابی عمیر است؟ علی بن جعفر و شاگردان امام رضا (ع) از قبیل ذکریا بن آدم است؟ علی بن ابراهیم یا مفید و صدوق هستند؟ و یا آنان که پیش‌تر تا به امروز شماره کردم کیست؟ و چه کسانی بوده‌اند چرا نمونه‌ای را نام نمی‌برد؟ یا همه این نامبردگان که به عصمت، ولایت و سمت «حجة الله» معتقد بودند، غالی

هستند.

۵ - او گاهی نامی از صدوق می‌برد و نیز از شیخ مفید، گاهی آن را بر سر این و گاهی این را بر سر آن می‌کوبد. یا مکتب تشیع را به دو مکتب متخالف در اصول مذهب، تقسیم می‌کند، تا به اصطلاح آب گل آلود شود و ماهی مقصود غربیان که حذف ولایت است صید شود. اما نه تنها اثبات، حتی احتمال این که صدوق یا مفید به عصمت، ولایت و حجیت من عندالله، معتقد نباشند، یک احتمال محال است که بوئی از واقعیت ندارد، که بحثش خواهد آمد. همین طور القای این که میان تشیع کوفی و تشیع قمی اختلاف نظری در اصول عقیدتی تشیع وجود داشته، بی‌تردید بر انگیزه نادرست مبتنی است که باز بحثش خواهد آمد.

۶ - او در متن کتاب به ناچار نامی از «مقصّره» - آنان که در امام شناسی دچار قصور و تقصیر بودند - می‌آورد. اما باز روشن نمی‌کند این جریان فکری که شیعه آنان را مقصّره نامیده چه کسانی بوده‌اند. آیا سنیان بودند و سنیان دارای دو نام و دو عنوان بوده‌اند یکی سنی و دیگری مقصّره؟ او خود اذعان دارد که مقصّره یک جریان فکری در امام‌شناسی شیعه بوده‌اند اما روشن نمی‌کند که در کدام اصل از اصول مذهب، در کدام رکن از ارکان تشیع و اصول مربوط به امامت، دچار تقصیر بودند -؟ مگر چیزی غیر از عصمت، علم غیب و حجّیت، هست که کسی آن را انکار کند و به عنوان «مقصّره» شناخته شود -؟

چرا فرد دانشمندی و نویسنده زبردستی مانند آقای مدرسی این همه رندانه سخن می‌گوید؟! او در این کتاب با شمارش فرقه‌های ریز و طرد

شده و منفور، یک طوفانی کور کننده با سبک القائی برپا کرده است که مخاطب را بی‌چاره می‌کند، اندیشه او را فلج می‌کند، که توضیح خواهم داد: کارش به شدت فنی اما غیر علمی است.

مراد از مقصّر در بیان شیعیان ولایتی همان شیعیان وصایتی بودند و تا زمان مهدی عباسی اکثریت با آنان بود که در نهضت‌شان امام غیر معصوم و غیر عالم یعنی عبدالله سفاح را برگزیدند و همین کارشان تجربه عملی و عینی بطلان مذهب‌شان را روشن کرد و دیگر از عقایدشان چیزی در تاریخ بشر باقی نماند. گمان می‌کردند شخصی بدون عصمت و بدون علم غیب می‌تواند امام باشد. امام صادق را رهبر و امام علمی، و سفاح را امام اجرائی و حاکم می‌دانستند که شاید هیچ جریان فکری در تاریخ بدین گونه با تجربه تلخ از بین نرفته باشد که پیرویش عین مرگش باشد.

مهدی عباسی دید که به اصطلاح شتر سواری دولا دولا نمی‌شود رسماً مرگ شیعه وصایتی را اعلام کرد و عنوان تسنن را ابداع کرد و این برنامه او در زمان متوکل عباسی کاملاً رسمیت یافت.

اما زیدیه که در آغاز با وجود امام زنده و حاضر با زید بیعت کرده بودند و رهبری اجرائی را از رهبری علمی (درست همان طور که آقای مدرسی در بخش اول کتابش القاء می‌کند) از هم جدا کرده بودند، در زمان‌های بعد مدعی ولایت برای زید شدند. یعنی تقصیر را کنار گذاشتند اما باز هم در بستر غلط.

مامون الرشید از نو شیعه شد، معتصم نیز تا حدودی راه وی را رفت اما متوکل از نو این شتر سواری را کنار گذاشت که نیمه اول قرن سوم بود.

پس از آن دیگر اثری از شیعه وصایتی نماند و اینک آقای مدرسی در رثای آن مرثیه سرائی می‌کند که: ای وای در اوایل قرن سوم تشیع معتدل و دارای تفکر عقلانی، از بین رفت و تشیع کنونی آلوده غلو و خرافات است و این آلودگی‌ها از اوایل قرن سوم داخل عقاید شیعه شده است (!!!)

مقصود او (اگر سخنش را صریح می‌گفت) این است: باید بنی عباس را محکوم کرده و کنار گذاشت نه تشیع وصایتی را. اما به خوبی می‌داند که شیعه ولایتی حتی پیش از نهضت خراسان، شیعه وصایتی را محکوم کرده و کنار گذاشته بود.

۷ - مدرسی مانند دین مصنوعی که اگوست کنت نسخه آن را می‌داد، یا مانند «جامعه اصنافی» که امیل دورکیم آن را پیشنهاد می‌کرد، در این کتاب پیشنهاد یک «تشیع جدید» می‌دهد لیکن با دو تفاوت: مدعی می‌شود که شیعه از اول چنین بوده. دوم این که شجاعت آن دو را ندارد. یا نمی‌خواهد راه صریح و روشن علمی را برود.

اما همان طور که نظریه علمی آن دو از آغاز شکست خورد، این نظریه غیر علمی و القائی نیز به جایی نمی‌رسد. و نیز مانند همه آنان که تا به حال بر علیه تشیع ولایتی کار کرده‌اند و تعدادشان بسیار است و عرض خود بردند و زحمت ما داشتند، خود را از بین می‌برد.

۸ - او در چندین جا از این مقدمه اشاره کرده است که تشیع مورد نظر او بی تردید مورد قبول مراکز علمی غرب خواهد بود که در سطرهای بعدی نیز همین را تکرار خواهد کرد.

۹ - تشیع ولایتی از زمان سلمان، ابوذر، مقداد و عمار تا به امروز راه

تکاملی خود را طی کرده است و امروز قلم بطلان به همه «ایسم»ها کشیده و عملاً همه آن‌ها را به «انفعال» انداخته است که فوکویاما و هانتینگتن، در رأس سیصد هزار دانشمند علوم انسانی دست و پا می‌زنند که در قبال مکتب تشیع ولایتی چه کار کنند، و به اصطلاح بچه‌ها، با آن ادعای علمی‌شان در چهار راه چه کنم چه کنم، حیران مانده‌اند.

اما معلوم نیست آن به اصطلاح مکتب وصایتی که در نیمه اول قرن سوم مرده، و تشیع ولایتی از مزاحمت‌های آن بر آسوده، کدام راه تکامل را طی کرده است که نام کتاب مدرسی «مکتب در فرایند تکامل» باشد؟! حتی اگر نظریه القائی او را بپذیریم که تشیع از اول وصایتی بوده باز این گسست ده قرنی را که از مرگ شیعه وصایتی می‌گذرد، می‌توان تکامل نامید؟! او خود می‌گوید: از اوایل قرن سوم شیعه دچار افکار غالیانه شده آیا این تکامل است یا انحراف؟ - چگونه نام کتابش را تکامل گذاشته است نام کتاب با متن کتاب تناقض دارد. تا چه قدر خوانندگان خود را ساده لوح می‌داند؟!

۱۰ - مراد از «عقلانی» چیست؟ عقلانی ارسطوئیسم است؟ عقلانی ماکیاولیسم است؟ عقلانی پاراتوئیسم است؟ عقلانی وبریسم است؟ یا عقلانی از نظر اصول اسلامی؟

یک کتاب که درباره یک مکتب نوشته می‌شود باید عقلانیت آن مکتب را یا رد کند یا بپذیرد و سبک ژورنالیستی و روزنامه نگارانه جائی در مباحث مکتبی ندارد. آقای مدرسی به خوبی به این اصل واقف است چرا چنین می‌کند، لطفاً شما بگوئید.

می‌گوید: مصادر و مآخذ قدیم شیعی و غیر شیعی که این واقعیت‌های تاریخی را گزارش کرده‌اند، مواد مختلف و متخالفی در مورد تاریخ و طبیعت اولی و اصلی مکتب تشیع به دست می‌دهند که در نظر بدوی می‌تواند به گونه‌های مختلف تفسیر و تحلیل شود.

بررسی: این دیگر خیلی شگفت است شگفت‌تر از هر سخن او:

۱ - اعتراف می‌کند که خودش در شناخت تشیع متحیر است و نمی‌تواند تحلیل مشخص بدهد تا حدی که نیازمند نظرهای بعدی است.

۲ - طبیعت اولی و اصلی مکتب تشیع را در ابهام شدیدی قرار داده و به زیر سؤال می‌برد. اولاً: مکتب شیعه از همه مذاهب و مکتب‌های جهان شناخته‌تر و روشن‌تر است. ثانیاً: این شما هستید که مصادر و مآخذ را کنار گذاشته و دو جریان شیعه وصایتی و ولایتی را در هم می‌آمیزید و همه آب‌ها را گل آلود می‌کنید. و دقیقاً چهره تشیع را (به قول خودتان) زشت، مجهول و ابهام آلود می‌کنید. اگر این خلط و اختلاط را به وجود نیاورید می‌بینید که اساساً شناخت تشیع به حدی روشن است که نیازی به تحلیل ندارد.

۳ - اصل مسیحیت (صرف نظر از مذاهب درونی آن) به حدی ابهام آلود است که پترشفسکی روسی در کتاب «اسلام و ایران» وجود عیسی (ع) را یک افسانه می‌داند که چنین کسی اصلاً به دنیا نیامده و نزیسته است. و تناقضات انجیل‌های چهارگانه این حق را به او می‌دهد.

تاریخ بودا و عقایدش نیازمند تحلیل تاریخی است. تاریخ و عقاید

هندوئیسم از آن بیشتر.

هنوز سنیان نمی‌دانند که اصطلاح «سنّی»، «تسنّ» از ابداعات مهدی عباسی است و پیش از آن مذهبی بدین نام نبوده و نیست، اما خودشان در منابع اصیل‌شان از زبان پیامبر (ص) آورده‌اند که «یا علی شیعتک هم الفائزون» که ابن حجر در «الصواعق المحرقة» پس از نقل این قبیل حدیث‌ها می‌گوید: شیعه علی ما سنیان هستیم و روافض بیهوده این نام را بر خود نهاده‌اند.

مدرسی اول همه چیز را با ابهام آلوده می‌کند تا واقعیات مسلم زیر سؤال برود آن گاه بگوید: من یافتم این است. یادم هست زمانی که در دوره ابتدائی بودیم یک خان زاده ناز پرورده نیز همکلاس ما بود. همکلاسی دیگر داشتیم به نام علی پیرانی که خدا رحمتش کند. اشیاء و نوشت افزار و همه چیز خان‌زاده گم می‌شد و همه آن‌ها را پیرانی پیدا می‌کرد: بین اگر من نباشم تو نمی‌توانی یک روز هم در مدرسه به سر بری. خان‌زاده نیز باور می‌کرد و به پیرانی می‌رسید.

۴ - القاء: عبارت «در نظر بدوی» چه نقشی در این سخن دارد، مفهوم آن این است که در «نظر دوم» حقیقت روشن می‌شود اما او حتی به این نظر دوم اشاره نمی‌کند و تا آخر کتاب هرگز سخنی از آن به میان نمی‌آورد و آن چه که در ذهن خواننده می‌ماند مجهول بودن طبیعت اولی و اصلی مکتب است، و این از ویژگی‌های سبک القائی است حضور این عبارت در سخنان او فقط برای این است که اگر ذهن خودآگاه خواننده متوجه این

ابهام انگیزی باشد از زیر مسئولیت فرار کند که: مقصود من نظر بدوی است نه هر نظر دیگر.

۵ - تعبیر با «طبیعت اولی» و «طبیعت اصلی مکتب» پیش از هر چیز در ذهن خواننده می‌کارد که آن چه امروز از تشیع می‌بینی یا می‌دانی، طبیعت اصلی و اولی آن نیست.

افتضاحات در کلام آقای مدرسی به حدی زیاد و روشن است که اگر نبود نگرانی‌ام از خطر سَمّاگین سبک القائی بر ذهن ناخودآگاه خوانندگان، هرگز به این توضیحات نمی‌پرداختم.

۶ - اگر چنین است و هنوز طبیعت اصلی مکتب مبهم است (گرچه در نظر بدوی) چرا نام کتاب را «مکتب در فرایند تکامل» گذاشته‌اید؟ زیرا بنا بر سخن شما نه تنها مکتب راه تکامل را طی نکرده بل راهی را که طی کرده است ماهیت اصلی آن را مبهم کرده است. این تکامل است یا سقوط در ابهامات؟ -

در ادامه می‌گوید: تفسیری که دشمنان تشیع از دیرباز مطرح می‌کردند آن را نوعی گرایش باطنی می‌دانست که با آمیخته‌ای از باورها و سنت‌های قدیم در پرستش قدّیسان، از فرّه ایزدی ایرانی و تناسخ‌های هندی تا تجلّی و حلول مسیحی و نظایر آن، ترکیب شده و نظراتی مشخص در مسائلی مانند تحریف قرآن و سبّ صحابه و طبیعت فوق بشر امامان و طینت و بدا و امثال آن جزء ذاتیات لاینفک آن بود.

بررسی: امّا این بدا و این که امامان طبیعت بشری دارند ولی فوق همه

بشرها. هر دو از ذاتیات مسلم مکتب تشیع ولایتی است اگر دشمنان ایراد گرفته‌اند یا سخش را هم در طول تاریخ و امروز شنیده‌اند و ما هم در این جا بحث خواهیم کرد. بهتر است آقای مدرسی این طور سخاوتمندانه دو عقیده مهم شیعه را دو دستی به دشمن بخشش نکند. اما موارد دیگر که ردیف کرده است:

۱ - مگر انتظار داشتید دشمنان تشیع (که به ویژه امروز در قبال آن گیج و منگ مانده‌اند و آن همه علوم انسانی انباشته شان و دانشمندان زبردست‌شان هیچ کارآئی برای‌شان در این گیجی ندارد) برای تشیع به‌به بگویند چه‌چه بزنند؟ یا می‌خواهید شیعه در قبال ایرادات و اتهامات غیر علمی آنان «منفعل» شود و از اصول خود دست بردارد؟

۲ - بداء: بدا از عقاید مهم و مسلم شیعه ولایتی در توحید و خداشناسی است. این مسئله که در متن عقاید شیعه قرار دارد توسط دیگران به حاشیه رانده شده در نتیجه برخی افراد شیعی و کم اطلاع، آن را در همان حاشیه می‌بینند. از باب مثال: فخر رازی می‌گوید عقیده به بدا در میان شیعیان زمانی پیدا شد که اسماعیل پسر امام صادق، از دنیا رفت. چون امام صادق گفته بود اسماعیل بعد از او امام خواهد بود. با وفات او با پرسش اصحابش رو به رو شد و علم غیب او به زیر سؤال رفت به عنوان ره چاره گفت: «بدا لله» یعنی در برنامه خدا تغییر حاصل شد و پسر ماموسی امام بعد از من است.^۱

^۱ این داستان را مجلسی در بحار آورده و به آن پاسخ داده است.

این داستان از اصل و اساس ساختگی و جعل محض است. زیرا بدا پیش از امام صادق (ع) در عقاید شیعه بود، و امامان پیش از امام صادق درباره آن بحث کرده‌اند.^۱

مدرسی می‌گوید چون دشمنان بدا را بر ما ایراد می‌گیرند باید شیعه از آن دست بردارد. دشمنان هیچ چیز ما را نمی‌پسندند اعتقاد به توحید، نبوت و امامت را نمی‌پذیرند باید از همه این‌ها دست برداریم؟ و عقاید خودمان را بکشیم و از بین ببریم که آقای مدرسی در حضور آنان سر افکنده نباشد. در این مباحث مرتب تکرار کرده‌ام که مدرسی دانشمند و محقق است و عمداً کوجه هائی پیچ اندر پیچ درست می‌کند. اما یقین دارم که چیزی از بدا نمی‌داند و اگر می‌دانست آن را در ردیف فرّه ایزدی و... قرار نمی‌داد.

بدا: در اندیشه‌ها و نحله‌های فلسفی و دینی مختلف بشر در کل تاریخ، یا خداوند رسماً «موجب» اعلام شده است و یا لازمه اصول آن مکتب‌ها موجب بودن خداست.

و این فقط و فقط تشیع ولایتی است که خدایش موجب نیست. اصل سخن این است: آیا خداوند در برنامه‌اش تجدید نظر می‌کند یا نه؟ - در بیان دیگر: آیا ممکن است خدا (به اصطلاح) در تصمیم خود تجدید نظر کند یا نه؟ - تجدید نظر مال انسان است وقتی که به نادرستی برنامه و تصمیم خود پی می‌برد، تجدید نظر می‌کند. اما خدا که

^۱ از جمله رجوع کنید کافی، ج ۶، ص ۱۳، حدیث ۴، از امام باقر (ع) - مجلسی در بحار، ج ۴ و ج ۵ درباره بدا دو باب باز کرده هم حدیث‌ها را آورده و هم درباره بدا بحث کرده است.

اراده، تصمیم، قضا و قدر نادرست ندارد که در آن تجدید نظر کند. خدای حکیم همه کارهایش حکیمانه است پس جائی برای تجدید نظر نیست و چنین سخنی درباره خدا کفر است.

لیکن باید توجه کرد که این سخن نیز لازم گرفته کار خدا در یک لوله دراز لوله کثی شود و لازمه این نیز موجب بودن خداست. یعنی بسته بودن دست خدا که «قالت الیهود یدالله مغلوله»^۱ همان طور که خدای ارسطو موجب است و به قول ارنست رنان، نشسته در سریر خود نظاره گر صدور و ریزش اشیاء از وجود خود است و توان هیچ کار را ندارد. اما قرآن می گوید «غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان»^۲ و «کل یوم هو فی شأن»^۳ و «یمحو الله ما یشاء و یشبث و عنده امّ الکتاب»^۴.

بدا یعنی پیام این گونه آیات در قرآن.

حکمت خدا، صفت خدا است و صفت خدا عین ذاتش است و ذات خدا بی نهایت است. پس حکمت خدا بی نهایت است نه یک لوله باریک دراز که خود خداوند و صفتش در آن محبوس باشد. خدای بدون بدا خدای دست بسته، محبوس، ناتوان از اراده، ناتوان از هر کار است. چنین خدائی به قدر یک مورچه اراده ندارد و به قدر یک مورچه توان کار، ندارد.

وسعت قدرت، وسعت توان، وسعت حکمت، عرصه‌ای است که یک امر

۱. آیه ۶۴ سوره مائده.

۲. همان.

۳. آیه ۲۹ سوره الرحمن.

۴. آیه ۳۹ سوره رعد.

حکیمانه می‌تواند در صورت دیگر از حکیمانه بودن، رخ دهد. درباره انسان باید گفت: کار انسان یا حکیمانه است یا غیر حکیمانه. اما درباره خدا باید گفت کار خدا همگی حکیمانه است اما حکمت او می‌تواند در صورت‌های گوناگون حکیمانه باشد.

آنان که بدا را انکار می‌کنند، خدا را به مخلوق قیاس می‌کنند، در نتیجه به خدای موجب، بی‌اختیار و بی‌اراده، معتقد می‌شوند اتفاقاً همین خدا است که نمی‌تواند حکیم باشد.

۲ - طبیعت فوق بشری: مراد آقای مدرسی از «طبیعت» چیست؟ اگر مراد این است که امام بشر نیست و یک موجود دیگر است، در این صورت حق با اوست. اما هیچ فردی از شیعه ولایتی چنین سخنی را نگفته و نمی‌گوید. زیرا آیه «انا بشر مثکم»^۱ نصب عین هر مسلمان است. اما اگر مراد این است که پیامبر یا امام «بشری است فوق همه بشرها»، این عقیده همه شیعیان ولایتی و از اصول تشیع ولایتی است و پیش‌تر بیان شد که امامان نابغه نیستند، فوق نوابغ هستند و علم غیب دارند و حجة الله هستند. در همان آیه «ما انا الا بشر مثکم» می‌فرماید «انما یوحی الی...» وحی و تماس با غیب یک امر فوق بشری و فوق طبیعت بشر است. و همه علوم پیامبر (ص) را ائمه طاهرین دارند. پس دارای علوم فوق بشری هستند. در مباحث مقدماتی عرض کردم، اعتقاد به علم غیب ائمه (ع) علاوه بر ادله کلامی یک امر محسوس و تجربی است آثارشان را سخنان و تبیینات شان

۱. آیه ۱۱۰ سوره کهف.

را ببینید و ... که تکرار نمی‌کنم.

اگر در قدیم عده‌ای یافت می‌شدند و نمی‌توانستند علم غیب ائمه را تحمّل کنند در عصر ما علوم تجربی و علوم انسانی عظمت و عمق و افق علوم آنان را تا حد اعجاز روشن کرده است و روز به روز می‌کند. که باز تکرار نکنم.

همین طور است عصمت، ولایت و حجة الله بودن شان. فخر رازی سنی اشعری نیز به عصمت انبیا معتقد است که در تفسیر کبیر ظاهراً اگر محل آن را فراموش نکرده باشم در تفسیر آیه «صراط الذین انعمت علیهم» این باورش را اعلام کرده است و عصمت به هر معنی یک امر فوق طبیعت بشر است، اما او و امثالش وقتی که به ائمه طاهرین می‌رسند علم غیب را نمی‌پذیرند به این بهانه که یک امر فوق بشری است و لذا محال است. زیرا قدرت «قدرت» آن هم قدرت امپراطوری اموی و عباسی حدود ۶۶۵ سال در پشت این سیاست نفی فضایل اهل بیت بوده. مفهوم این قدرت و کارآئی قدرت و کاربرد آن را غربی‌ها بهتر از ما درک می‌کنند. این چه مکتبی است که ۷ قرن زیر فشار این قدرت عظیم توانسته خود را حفظ کند! در تاریخ همانندی ندارد.

اما تحریف قرآن: ۱ - چرا آقای مدرسی این قبیل مسائلی را که روزی از زبان یا قلم یک فرد پریده، در کنار عقاید مهم و بزرگ تشیع ردیف می‌کند آن گاه همه را با یک چوب می‌راند؟ این نیز هم مصداق گل آلود کردن آب و هم طرفند دیگر سبک القائی و استفاده از ذهن ناخودآگاه

مخاطب است.

۲ - سنت جاریه شیعه این است که با پیروی از ائمه‌شان همین قرآن را حجت کامل و بی‌چون و چرا، می‌دانند و چون آقای مدرسی ادعا دارد که شیعیان ائمه را تقدیس می‌کنند و در این تقدیس دچار افراط شده‌اند، پس چگونه این شیعیان آن چه را که امامان شان حجت مطلق قرار داده، تحریف شده می‌دانند؟ این تناقض دیگر است که او هر چه می‌خواهد می‌-

نویسد آیا توجهی به سخنان خود ندارد یا انگیزه دیگر دارد؟ - ؟

آن دشمنان که مدرسی آنان را مترسک کرده و ما را از آن‌ها می‌ترساند، در میان‌شان افرادی یافت نمی‌شوند که ابراز نظر شخصی بکنند؟. ابراز نظری که نه با دین‌شان سازگار است و نه با فرهنگ‌شان اگر شیعه ابراز نظرها را ممنوع کند حتی در موارد لازم و صحیح، فریاد همان غربیان بلند می‌شود که شیعه مستبد است. و اگر آن را آزاد بگذارد هر ابراز نظر را به حساب عقاید اصولی شیعه ولایتی می‌گذارند!!!

سبّ صحابه: در نظر شیعه نباید کسی را سبّ کرد خواه صحابه و خواه غیر صحابه خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان و شیعه آیه «لا تسبوا» را در قرآن می‌خواند شیعه بر یک اصل معتقد است که همه مردم جهان به آن معتقد هستند و آن «انتقاد از ظلم ظالم» است.

درست است: شیعه صحابه را معصوم نمی‌داند، همه آن‌ها را دارای اشتباه می‌داند. و این جامعه غیر شیعی است که همه اصحاب را معصوم می‌دانند و اگر کسی انتقادی از یک صحابه کند ترورش می‌کنند. یعنی عملاً

دستکم به معصوم بودن یکصد و بیست هزار (۱۲۰۰۰۰) نفر معتقد هستند. آن گاه به شیعه ایراد می‌گیرند که چرا ۱۴ شخص را معصوم می‌دانید. آقای مدرسی در این مقدمه همه جا دم از آزادی می‌زند و از محدودیت آزادی ناله می‌کند، وقتی که نوبت به شیعه می‌رسد حتی آزادی انتقاد را از آنان دریغ می‌دارد. مجموع و کلّ همین کتاب او یک انتقاد بس غیر منصفانه است با این همه که اصول تشیع را به زیر سؤال می‌برد و مذهب شیعه را ناخالص، دارای دخیل و دخیل‌ها، و انحراف می‌داند باز ناله می‌کند که آزادی نیست اما به زبان شیعه و قلم شیعه قفل محکم می‌زند که حق انتقاد ندارید. شگفت! و هزار شگفت از... .

کتاب آقای مدرسی، با نام شیعه، تیشه به ریشه شیعه می‌زند و در قالب دلسوزی به انقلاب تبر به ارکان انقلاب می‌زند، رکن رکن این انقلاب، مرجعیت و ولایت فقیه (فقیه غیر معصوم) است، آنان که او از آنان با لفظ «دشمنان» تعبیر کرد و بار دیگر لفظ «دشمن» را آورد، دشمنانی هستند که از همین مرجعیت و ولایت فقیه که رشحه‌ای از ولایت ائمه است می‌ترسند. چنان که فوکویاما در سخنرانی‌های تل‌آویو و واشنگتن، به این ترس اعتراف کرده است و قدرت تشیع را در دو چیز دانسته است: کربلا و حسین (ع) و مرجعیت و ولایت فقیه. و این سخن او امروز در شبکه اینترنت در پیش نظر همه‌ی جهانیان است.

شیعه به مرجعیت و فقیه ارج می‌نهد. زیرا او را منصوب به نصب عام از طرف امام که ولی الله و حجّة الله و معصوم و دارای علم غیب است،

می‌داند. اگر عصمت و علم غیب که همان ولایت است را از شیعه بگیرند، شیعه هم می‌شود مانند همان مسلمانانی که زیر چکمه امریکا له می‌شوند و بوش روی خون‌های‌شان رقص عربی می‌کند.

تقدیس و پرستش مراکز آکادمیک: اگر شیعه به نظر آقای مدرسی در تقدیس امامان، دچار افراط شده است، خود او دچار تقدیس و پرستش مراکز آکادمیک غرب شده است. می‌گوید: در سال‌های دهه‌ی شصت، سیل تهاجمی و تبلیغی علیه تشیع که گاه در شکل بحث‌ها و نقدهای تحقیقی عرضه می‌شد همین تفسیر را با حدّاکثر استفاده از مواد قابل استناد برای این مدعا در متون قدیم، مطرح و تشیع را عمدتاً به عنوان گرایش باطنی و بیرون از چهارچوب شناخته شده‌ی اسلام معرفی می‌کرد. این تفسیر به مرور به نگرش مجامع آکادمیک غرب نیز اثر نهاده و چهره‌ی جدیدی که ثمره‌ی تلاش مشترک دشمنان و دوستان بود به تدریج جایگزین نسخه‌ای می‌شد که در آن زمان برای چند دهه، از تشیع به مثابه‌ی نهضت عقل‌گرا و فهم مترقی و روز آمد از سنت اسلامی در ذهنیت حوزه‌های علمی غرب جا افتاده بود.

بررسی: ۱ - درست است: در مقابل تبلیغات و تهاجم تبلیغی علیه تشیع باید کار کرد، کار خیلی جدّی، پر مغز و عمیق و پر دامنه، اما نسخه‌ای که آقای مدرسی می‌دهد حذف تشیع است و مصداق «از ترس مرگ خودکشی کنیم» است.

۲ - اولاً: مراکز آکادمیک غرب شیعه را بهتر از من و تو می‌شناسند:

سیصد سال است که هم به شناسائی تشیع مشغول هستند و هم به دفن کردن علوم اهل بیت که جهانیان از آن بی‌خبر مانند. همان طور که پیش‌تر عرض کردم امروز که در اثر روند جهانی شدن، برنامه‌ی دفن کردن از جهاتی فرسوده شده و مهار مسئله از دستشان در رفته، هزاران دانشمند متخصص در علوم انسانی را ردیف کرده‌اند - اگر دکتر شریعتی بود می‌گفت به آخور بسته‌اند. همان طور که می‌گفت سلطان محمود غزنوی چهارصد شاعر به آخور بسته بود - تا از نفوذ و نشر علوم اهل بیت جلوگیری کنند. اما حاج و واج، کلافه شده و متحیر مانده‌اند که چه کنند. نه نسخه‌ی هانتینگتن جواب می‌دهد نه نسخه‌ی فوکویاما. در آینده نیز در این موضوع سخن خواهیم گفت.

مهم این است که مدرسی چرا این قدر مشعوف محافل و مراکز آکادمیک شده و این همه آن‌ها را تقدیس کرده و می‌پرستد؟! چرا آن مراکز را برای ما لولو خورخوره کرده و ما را می‌ترساند که مواظب باشید مبدا نظر آکادمیک غرب از شما برگردد -؟؟ آنان همه چیز را می‌دانند و از اول نیت برخورد علمی با ما و مکتب ما را نداشتند با این که مرکز علمی هستند دقیقاً یک رفتار غیر علمی و کاملاً سیاسی کینه‌توزانه داشته‌اند و دارند. و این برخی از ماها هستند که گمان می‌کنند آن مراکز با روش علمی و معصومانه با ما رفتار می‌کنند و این یا بدترین و بیمارگونه‌ترین ساده‌لوحی است و یا خود باختگی و یا...

همین امروز (۱۳۸۶/۱۲/۸ شمسی) که این برگ‌ها را آماده تایپ می‌کنم؛ رادیو و تلویزیون ایران و جهان اعلام کردند: وزیر امور خارجه

آلمان گفت: نه فقط مطبوعات دانمارک بل که همه‌ی مطبوعات اروپا باید به کاریکاتورهای توهین آمیز درباره‌ی پیامبر اسلام (ص) ادامه دهند. مگر این آقا در مراکز علمی غرب تحصیل نکرده؟ مگر این اندیشه او محصول تربیت آن مراکز نیست؟ چرا مدرسی آن ددستان‌های ددپرور را پرستش می‌کند؟! مراکزی که خوک کثافت‌خوار خوراک‌شان است محصول‌شان هم چنین می‌شود. و این است برخورد علمی‌شان با ما. بی‌تردید هر گوشه از گوشه‌های فرهنگی ما مورد تایید غرب باشد، همان بزرگ اشتباه ماست. همان طور که امروز تصوف گرائی و عرفان بازی ما را به شدت تشویق می‌کنند. یا انتقال ما به یونانیات را که بزرگ مخدر اذهان ماست، مورد تحسین قرار می‌دهند. تا ما از ثقلین، از آن چه داریم همچنان غافل بمانیم. و این تنها امید غرب است، غربی که بر علیه پیامبر اسلام (ص) شمشیر را از رو بسته است.

۲ - مدرسی لفظ «تحقیقی» را به کار برده، درست است مراکز علمی غرب از سیصد سال پیش، خیلی دقیق و پرکار درباره مکتب ما تحقیق می‌کنند. اما نه به نیت داوری علمی بل برای برنامه‌ریزی جهت براندازی و دستکم برای دفن کردن علوم اهل بیت (ع) و تا کنون ده‌ها برنامه طرح کرده و به اجرا گذاشته‌اند؛ گاهی ما را به تصوف مشغول کرده و گاهی مولوی را به حدی بالا می‌برند که میان چند کشور اسلامی ایجاد رقابت می‌کنند که بر سر تملک مولوی با هم به شدت بگو مگو کنند. زیرا علاوه بر این که محتوای مثنوی کلاً بودائیات است، نافی امامت ائمه به ویژه صریحاً منکر وجود امام زمان (عج) است. و در یک سال در هفتاد کشور

بزرگداشت مولوی برگزار می‌کنند و ساده لوحان گمان می‌کنند که غرب دایهٔ دلسوزتر از مادر شده که مولوی را بالاتر از هر امام، هر پیامبر و هر صحابه، در جایگاه ناخودآگاه مردم جای می‌دهد. پرسش این است: اگر مولوی بزرگ مسلمان و بزرگ تبیین کننده اسلام باشد و مثلاً نور چشم ما هم باشد، غریبان چرا او را می‌آماسانند؟! یک مسلمان هوشمند باید برای این پرسش پاسخی پیدا کند.

و چون بعضی‌ها، بل خیلی‌ها نه تماسی با علوم اهل بیت (ع) دارند و نه اطلاعی از آن، وقتی که مثنوی را می‌خوانند مشعوف آن می‌شوند و هرگز نمی‌دانند که این از فقر علمی خودشان است نه از اصالت یا عظمت مثنوی، هیچ کسی را نمی‌توانید پیدا کنید که از علوم اهل بیت به قدر لازم برخوردار باشد و به مثنوی ارجی نهد. مگر یک شخص که ابتدا با نیت خوب به آن پرداخت و سپس دید نتیجهٔ حاصله آن نیست که او در نظر داشته رسماً پشیمانی خود را اعلام کرد.

آن اسلام و آن دینی که مولوی تبیین می‌کند هیچ ضرری به غرب ندارد و آرزوی غرب همین است که همهٔ مسلمانان به اسلام مولوی باور کرده و عمل کنند.

و گاهی هم مراکز آکادمیک و تحقیقی غربی نسخهٔ تشیع وصایتی به ما می‌دهند که این نسخه نیز تازه نیست سوابق ممتد دارد که در این مباحث ما نیازی به شمارش آن‌ها نیست.

۳ - اولین گام که باید مردم شیعه، جامعه شیعه، فرهیختگان شیعه و نخبگان شیعه بردارند، کنار گذاشتن ساده‌لوحی است و خودپائی و حفاظت

خود از تقدیس مراکز تحقیقی و آکادمیک غرب است، و گام دوم عبارت است از «مواظبت دائمی برای شناختن افرادی که دچار این تقدیس شده‌اند». تا با این آسیب شناسی و آفت شناسی بتوانند خود و اندیشه خود را صیانت کنند. وگرنه همگی می‌شویم مانند آن گروه از استعدادان کشور که محمد علی فروغی آنان را در بستری جاهلانه به راه انداخته بود. که اگر باز دکتر شریعتی بود می‌گفت: آن گله ای که فروغی از افراد با استعداد به راه انداخته بود. و من چنین جسارتی را درباره هیچ کسی ندارم و نه می‌کنم. روش شریعتی به خود او مربوط است.

سند غیر قابل انکار: آقای مدرسی در آخر صفحه ۱۱ می‌گوید: فکر نگارش این کتاب در سال‌های پایانی دههٔ شصت در چنین زمینه و به عنوان تلاشی در ارائه یک تحلیل قابل عرضه‌تر از مکتب تشیع در مجامع علمی شکل گرفت. در تصویری که این کتاب ارائه می‌داد هسته اصلی تشیع، اعتقاد به مرجعیت علمی اهل بیت پیامبر در معارف اسلامی (بر اساس حدیث ثقلین و نصوص دیگر) بود که البته با اعتقاد مستحکم به احقیقت امیر مؤمنان و فرزندان او در رهبری جامعه همراه بوده ولی با تقدیس‌های افراطی و باورها و سنت‌های پیش از اسلام، مناسبتی نداشته است.

بررسی: ۱ - پس هدف از ارائه این کتاب، مقبولیت در غرب بوده است

و...

۲ - مرجعت علمی را با بیان مستقیم، به ائمه (ع) می‌دهد. اما سمت

اجرائی را با بیان به اصطلاح «تعارفی» لطف کرده به ائمه می‌دهد و آن را به وسیله کلمه «البته» با بیان و عبارت متزلزل، به آن وصل می‌کند.

۳ - پیام حدیث ثقلین و نصوص دیگر (مانند نصّ غدیر) را تنها به محور مرجعیت علمی منحصر می‌کند، و بخش اول متن کتاب برای همین نوشته شده و به مخاطب القاء می‌شود که امامان هرگز خواستار حکومت نبوده‌اند و افراد صرفاً علمی و غیر سیاسی بوده‌اند که شرحش خواهد آمد. پطرشفسکی در «اسلام و ایران» می‌گوید: موسی بن جعفر یک فرد غیر سیاسی و مشغول به زندگی رفاهمند خود بود (قریب به این بیان). آقای محمد رضا حکیمی که حواشی چند در آخر ترجمه کریم کشاورز، آورده، می‌گوید: اگر چنین بود پس چرا دستگیر و مدت طولانی محبوس و سپس کشته شد؟

آقای مدرسی چون این پاسخ آقای حکیمی را دیده برای فرار از این استدلال، در بخش اول کتاب، سیمای امام کاظم (ع) را کمی سیاسی نشان می‌دهد و روی هم رفته ائمه (ع) را غیر سیاسی و پرهیز کننده از سیاست و حکومت، معرفی می‌کند.

۴ - پس از آن که تکلیف حدیث ثقلین و نصوص دیگر مثل غدیر را روشن می‌کند و آن‌ها را فقط به محور رهبری علمی قرار می‌دهد، دقیقاً با منطق معتزلیان علی و اهل بیت (ع) را نسبت به رهبری اجتماعی و حکومت، احق می‌داند. یعنی در این چند سطر در حدّ و مرز شیعه وصایتی نیز نمی‌ماند تا چه رسد به شیعه ولایتی، او در این چند سطر حتّی وصایت درباره رهبری جامعه را نیز انکار می‌کند.

۵ - پیش‌تر در سخنانش از قول دشمنان شیعه نقل کرد که شیعه را به ایران گرائی و فره‌گرائی متهم می‌کنند، خودش در این عبارت همان اتهام را بر شیعه می‌زند، می‌گوید این کتاب من از این گونه عناصر پیش از اسلام که به تشیع نفوذ کرده منزّه است.

۶ - پیش‌تر اشاره شد و بهتر است به خاطر اهمیت مسئله، در این جا کمی بیش‌تر توضیح داده شود گرچه تکرار باشد: به لفظ «احقیّت - احق - توجه کنید: اولاً: چرا از لفظ حقایّت که در زبان فارسی رایج است و کاربردش این گونه موارد است استفاده نشده و از مصدر مصنوعی استفاده شده است؟

ثانیاً کلمه احقّ دو کاربرد دارد:

۱ - اختصاص: مانند: زید احقّ بماله - و الله احقّ ان تخشاه. اگر مراد این معنی باشد، رهبری و خلافت در نظر مدرسی حقّ مختص علی و اولادش می‌شود و دیگران غاصب می‌شوند. و این همان چیزی است که خود او آن را «سبّ صحابه» نامید و شیعه را از آن بر حذر داشت. پس مراد او از لفظ «احقیّت» معنی اختصاص نیست.

۲ - ترجیح: که معنای «افضل التفضیل» است و در جائی به کار می‌رود که هر دو طرف حقّ باشند لیکن یکی بر دیگری راجح باشد و گوینده یکی را بر دیگری ترجیح دهد. یعنی دیگران که حکومت را به دست گرفتند بر حق بودند گرچه «احقّ» نبودند.

این چند سطر که در صفحه ۱۱ آورده سند آن تشیعی است که او بدان

معتقد است و درصدد ترویج آن است چنین تشیعی غیر از تسنن معتزلی، چیزی نیست. که ابن ابی الحدید معتزلی می‌گوید: «الحمد لله الذی قدّم المفضول علی الفاضل».

۳ - در این عبارت حتّی قیدی هم وجود ندارد که مثلاً یزید یا هارون الرشید را (که هر کدام قاتل یک امام است) از دایره حقّ خارج کند. خلافت یزید حق بوده گرچه امام حسین احق بود، هارون الرشید حق بوده گرچه امام کاظم احق بود.

مدرسی کودک نیست یک دانشمند است، دلیل این گونه نگارش این است که اکثر قریب به اتفاق خارج نشینان چنان دچار بیماری «خود بیش بینی» می‌شوند که مخاطبان داخلی خود را ساده‌لوح و حتی احمق می‌دانند. مهم‌تر این که: این سخن او به هر دو معنی (اختصاص یا ترجیح) با بخش اول متن کتابش متناقض است. بخش اول تنها درصدد اثبات «ائمه نه سیاسی بودند و نه خواهان حکومت» نوشته شده، چگونه ممکن است آنان حکومت خودشان را احق بدانند در عین حال از آن روی برتابند؟ در این صورت آنان اولین کسانی می‌شوند که «حق» را پایمال کرده‌اند. در معنی اول حق را به ناحق سپرده‌اند. و در معنی دوم مرجوح را به راجح مقدم داشته‌اند آن هم با اختیار و میل خودشان (!!).

امامت از آن قبیل حق‌ها و از آن قبیل حقوق نیست که قابل واگذاری به غیر، باشد. امامت و حکومت یعنی حفاظت از دین، فرهنگ، جان، ناموس و اموال مردم. کسی که به این سمت احق (به هر دو معنی) باشد اگر آن را

وا گذارد از چنین مسؤولیت - که در عالم انسانی مسئولیتی بزرگ‌تر از آن نیست - فرار کرده است و سرنوشت جامعه را در همه ابعاد (یعنی سرنوشت همه حقوق فردی و اجتماعی و عوامل رشد و عدم رشد جامعه را) به افراد ناحق یا مرجوح سپرده است.

کتاب آقای مدرسی در نگاه اول خیلی پر محتوا جلوه می‌کند اما با مختصر دقت روشن می‌شود که غیر از ردیف کردن آدرس‌های زیاد و لوٹ کردن مسائل مسلّم تاریخی و در هم بر هم کردن فرقه‌های ریز و زمینه‌سازی برای القای مقصود غیر علمی خود به ذهن ناخودآگاه مخاطب، چیزی نیست. که البته با بیان زیبا و روان نوشته شده است.

خود من وقتی که آن را برای بار اول (به اصطلاح) تورق کردم خیلی خوشم آمد احساس کردم کتابی است بالاخره برایش زحمت کشیده شده و این کار انجام یافته، استفاده خواهیم کرد. اما با بررسی آن دیدم احساس من کجا و راهی که آقای مدرسی می‌رود کجا، اگر با او همراه شوم راهم به کعبه نمی‌رسد که هیچ، به ترکستان نیز نمی‌رسد، به غربستان است و صندلی‌ام در کنار صندلی فوکویاما این بزرگ دانشمند روز، قرار خواهد گرفت.

انفعال: آقای مدرسی می‌گوید: این اثر، سر آن داشت که با بررسی مواد موجود در مصادر قدیم اسلامی و دسته‌بندی و مقایسه آن مواد با یکدیگر و با شواهد تاریخی خارجی، روند تکاملی فکر شیعی را در

چهارچوب تعالیم و حرکت تاریخی مکتب اسلام پیگیری کند. اما به خاطر خاستگاه فرهنگی خود، ناچار بود که اصول موضوعه و ذهنیت‌ها در حوزه اسلام شناسی غربی را در نظر داشته باشد تا بتواند در آن مجامع، توفیق و قبول یافته و در تبیین «اسلامیت» سنت تشیع امامی اثرگذار باشد و از سوی دیگر ناگزیر باید برخی مفاهیم بحث انگیز در ادبیات ضد شیعه زمان، قابل نقد یافته و مطرح می‌نمود، مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌داد.

بررسی: ۱- باز سخن از تکامل آورده، پیش‌تر به شرح رفت مطابق نظری که او در این کتاب آورده، فکر شیعی نه تنها تکامل نیافته بل که رو به انحراف و نادرستی رفته دچار بیماری «افراط» است.

۲- همان طور که در مباحث مقدماتی، به شرح رفت، در این جا نیز اشاره می‌شود که: مدرسی در صفحه ۲۱۳ کتابش می‌گوید: «از میانه‌های این قرن (قرن سوم) به بعد آراء و نظریات کلامی معتزله به تدریج وسیله نسل جدیدی از دانشمندان که به زودی مکتب نوین عقل گرایی در کلام شیعه به وجود آوردند در تشیع راه یافت. طلیعه‌داران این مکتب نوین، جهان بینی معتزله را در مورد عدل و صفات الهی و آزادی اختیار انسان پذیرفتند اما در عین حال، مبانی مکتب تشیع را در مورد امامت همچنان حفظ کرده و از آن شدیداً پشتیبانی می‌نمودند».

به نظر او وقتی تشیع تکامل یافت و به کمال رسید که همه اصول خود (غیر از امامت) را از معتزلیان وامگیری کرد چه تکاملی؟! در مباحث مقدماتی، جعلی و کذب محض بودن این نوآوری او را شرح دادم. در این جا می‌خواستم این را بگویم: مطابق نظر او نه تنها تشیع تکامل نیافته بل

کاملاً تحریف شده است و یک بینش مونتازی است، اما چرا نام آن را تکامل می‌گذارد؟ او با ذهن خواننده بازی می‌کند.

۳- تصریح می‌کند برای این که کتابش در مجامع اسلام‌شناسی غربی مقبول افتد، روش معینی در پیش گرفته است. بلی مقبول می‌افتد بی‌تردید. ۴- سعی کرده که «اسلامیت تشیع امامی» را برای غربیان به طور تاثیرگذار اثبات کند. عرض کردم آنان خیلی بهتر و عمیق‌تر تشیع را می‌شناسند و به خوبی می‌دانند که تشیع مورد نظر آقای مدرسی تشیع وصایتی است که در آغاز قرن سوم مرده است.

۵- آنان ادبیات ضد شیعی زمان را ساخته و پرداخته‌اند، همین نسخه آقای مدرسی که «ما از اصول خود دست برداریم»، آنان را به هدفشان می‌رساند. او در این عبارت علاوه بر این که انفعال شدید خود در مقابل غرب را نشان می‌دهد، مخاطبان را نیز با بیان القائی به انفعال دعوت می‌کند.

چرا غربیان مثلث پرست و معتقد به تثلیث در برابر استدلال روشن، مسلم و مبین ما و هر انسان عاقل، نه تنها عقل و دانش را زیر پا می‌گذارند، حتی منفعل هم نمی‌شوند، اما بر ما لازم است که اصول علمی و عقلی تشیع را تحریف و مثله کنیم تا مورد قبول آنان باشد -؟؟!

در این جا یک مطلب مهم در «غرب شناسی» ما هست؛ چرا غربیان (مانند دربارهای خلافت) تسنن را به عنوان متن اسلام و تشیع را در حاشیه می‌بینند؟

در پاسخ این پرسش آن چه از ایرانیان اهل قلم شنیده یا خوانده‌ایم، سه

نظریه است.

نظریه اول: نظر جریان محمد علی فروغی و پیروان اوست که باور دارند آن چه غرب از علوم انسانی از جمله همین مسئله ما که از غرب آمده همگی «علم» یا دستکم «علمی» است و هیچ هدف غیر علمی در آنها دخالت ندارد، هر چیز را که درباره اسلام به عنوان تحقیق ابراز کرده و اعلام کرده‌اند یک کار صادقانه و حتی معصومانه است. اینان می‌پذیرند که تسنن متن اسلام است و تشیع ساخته و پرداخته ایرانیان فره‌پرست می‌باشد.

امروز برای همه اندیشمندان جهان که با این مسئله ارتباط دارند، بی‌پایگی این سرایش تخیلی، روشن شده است و کسی به آن ذره‌ای بهای علمی نمی‌دهد و آن را از تاکتیک‌های غرض‌ورزانه غرب می‌داند. معلوم نیست مدرسی چرا از نو آن را احیاء می‌کند؟

و نیز برای هر اهل تحقیق در ایران و حتی برای غیر ایرانیانی که با گروه فروغی آشنائی دارند کاملاً روشن است که پیروان فروغی همگی مشکل روحی و اضطراب در شخصیت اندیشه‌ای، داشتند و برداشت‌شان از غرب و غربیان کاملاً غلط بوده است آنان جریانی بودند ساخته و پرداخته غرب برای مسخ ماهیت تشیع، وگرنه کسی که دچار مشکل روانی و اضطراب در اندیشه نباشد نمی‌تواند تشیع را در مراکش، الجزایر، تونس، مصر، لبنان، سوریه، عربستان و... نادیده بگیرد و آن را تنها در ایران ببیند در حالی که دامنه تشیع در ایران پیش از چهار قرن اخیر کم‌تر از برخی ممالک مذکور بوده.

با این همه بداهت و روشنی مطلب برای همگان، معلوم نیست چرا مدرسی از نو جریان فروغی و ایده افسانه‌ای آنان را احیاء می‌کند؟

نظریه دوم: ساده‌لوحانی که مخالف جریان فروغی هم هستند و به ماهیت آنان پی برده‌اند، لیکن مانند آنان گمان می‌کنند که آن چه غربیان به عنوان تحقیق درباره اسلام و تشیع بیرون داده‌اند، همگی یک کار علمی صادقانه است، می‌گویند: دلیل این که غربیان تسنن را متن اسلام شناخته و تشیع را در حاشیه می‌بینند، قرب مکانی و جغرافی، و نیز کثرت جمعیت تسنن است. یعنی آنان در این مسئله بر اساس دو عامل مذکور، معصومانه دچار اشتباه شده‌اند بر ماست که خود را بهتر و بیشتر به آنان معرفی کنیم تا تشیع را بشناسند. در نتیجه اگر ما بتوانیم تشیع را به طور دقیق و کامل به غربیان معرفی کنیم، آنان برگشته و با آن روح بزرگوار و حقیقت‌جوئی‌شان معصومانه خواهند نوشت که تشیع متن اسلام است گرچه از نظر جمعیت در اقلیت بوده باشد!!! زهی ساده‌لوحی که در مورد بعضی‌ها سر از حماقت در می‌آورد.

نظریه سوم: طرفداران این نظریه از جمله آقای مدرسی، «نسخه اصلاحیه» می‌دهند که ما انحرافات داریم آن هم در اصول مکتب باید مکتبمان را اصلاح کنیم، ولایت، حجیت من عندالله، علم غیب را حذف کنیم تا مورد قبول غرب باشیم، که باید باز تکرار کنیم: از ترس مرگ خودکشی کنیم.

واقعیت: اگر ساده‌لوحی نکنیم یا دست به خودکشی نزنیم، این واقعیت

مسلم را بهتر در می‌یابیم که آنان تشیع را خیلی خوب می‌شناسند حتی شناخت‌شان عمیق‌تر از شناخت خیلی از مدعیان علم و دانش است که در میان ما هستند. غربیان تشیع را نمی‌شناسند!؟! بل به دلیل شناخت کامل‌شان و شناخت دقیق از ماهیت تشیع، درصدد مسخ کردن و تحوّل آن به یک ماهیت دیگر، هستند. زیرا در جهان رقیبی برای خود غیر از تشیع نمی‌شناسند. آیا در عرصه علوم و دانش و تبیین علوم انسانی، مکتب بی‌مکتبی ژاپن، بودیسم و مائوئیسم چین، هندوئیسم و بودیسم هند، رقیب‌شان است؟ و یا آن آریستوکراسی نهفته در هسته تسنن و آن اسلامی که در متون تفسیری‌شان چنبر زده و در خواب زمستانی در چنگال اشعریت اسیر است -؟ تسنن از جوانب متعدد از جمله همین عنصر هسته‌ای در واقع خواهر غرب است.

غربیان بهتر می‌دانند که اصول و فروع تسنن نسبت به لیبرالیسم نزدیک و نزدیک‌تر است تا تشیع، و به دلیل همین قرابت و نزدیکی است که غربیان در قبال تشیع به تسنن محبت نشان می‌دهند و آن را متن اسلام معرفی می‌کنند. گرچه با همه اسلام و با هر چه که به نام اسلام است کینه و دشمنی عمیق دارند خواه سنی باشد و خواه شیعه.

آقای مدرسی (همان طور که از صفحه ۲۱۳ کتابش مشاهده کردیم) می‌خواهد ما را نیز سنی کند با این فرق که سنی معتزلی باشیم نه اشعری.

تکلیف غرب با شیعه روشن است باید به هر نحوی شده مکتب تشیع را تحریف و مُثله کنند لیکن مبهوت مانده‌اند زیرا کفگیر علمی‌شان به ته دیگ علوم انسانی‌شان خورده و طلایه‌های اولیه درخشش علوم انسانی شیعی را

در جهان مشاهده می‌کنند. گرچه برخی از اساتید دانشگاهی ما هنوز در خواب هستند و برخی از اساتید حوزوی ما به مشق عشق و عاشقی صوفیانه مشغول هستند.

تشیع کار خود را می‌کند زیرا جهان به شدت نیازمند و تشنه تبیینات تشیع است.

شعار نمی‌دهم؛ از روزی که اسپنگلر سقوط غرب را پیش‌بینی علمی کرد، مراکز (به قول آقای مدرسی) آکادمیک غرب و نیز مراکز علمی سیاسی غرب به شدت و با کار شبانه روزی هزاران دانشمند و سیاستمدار مانند کسینجر و اخیراً فوکویاما و هانتینگتن به شناسائی آلترناتیو غرب در این سقوط پرداختند و بالاخره یافتند که گمشده‌شان اسلام است و در میان اسلام تشیع است. اینک استراتژی خود را بر سه محور استوار کرده اند: محور آلوده و مضطرب کردن اندیشه شیعه به ویژه در اصول مکتب. محور سیاسی و فشار بر شیعه تا فرسودگی روحی و روانی در شیعیان ایجاد کنند. محور نظامی برای سرکوب شیعه و براندازی آن. کتاب آقای مدرسی (دانسته یا ندانسته) به محور اول مربوط است.

دانشمندان بزرگ غرب کاملاً به ناتوانی علوم انسانی خود و به بن‌بست رسیدن آن، هم پی برده‌اند و هم اعتراف می‌کنند. می‌بینند که در گردش تاریخ اینک نوبت، نوبت تشیع است.

و بی‌تردید ما توان عرضه و ارائه تبیینات تشیع را به جهانیان داریم فقط به یک شرط: تصوف و یونانیات را کنار بگذاریم و تنها به علوم ثقلین پردازیم و آن را به «ثقافات» تبدیل نکنیم. بلی آینده جهان از آن تشیع

است.

اکنون دوباره عبارت آقای مدرسی را بخوانید: به خاطر خاستگاه فرهنگی خود ناچار بود که اصول موضوعه و ذهنیت‌ها در حوزه اسلام شناسی غربی را در نظر داشته باشد تا بتواند در آن مجامع توفیق قبول یافته و در تبیین «اسلامیت» سنت تشیع امامی اثرگذار باشد.

نکاتی در این بیان مدرسی هست: ۱- ما نیز می‌پذیریم در خاستگاه کتاب آقای مدرسی که امریکاست، تشیع در فرهنگ عمومی آن خاستگاه با انگاره‌ها و باورهای تحریف شده تصویر شده است و در فرهنگ عامه آن دیار چنین ذهنیت‌هایی را ایجاد کرده‌اند. اما اولاً سخن در فرهنگ عامه نیست درباره مراکز آکادمیک است. ثانیاً کتاب خود آقای مدرسی در جهت همان انگاره‌هاست حتی بدتر از آن، که بهانه خوبی بدست انگاره‌سازان می‌دهد و خواهند گفت و می‌گویند: این هم اعتراف خود شیعیان که مکتب‌شان بر اصول تحریفی و نفوذی که در قرن سوم پدید شده‌اند، استوار است. تا تشیع بیاید اثبات کند که آقای مدرسی نماینده تشیع نیست، آن مراکز علمی آکادمیک کارشان را کرده‌اند و فرهنگ عامه بیش از پیش دچار بدبینی می‌شود. و در واقع آقای مدرسی همه آن انگاره‌ها را تایید کرده است و با عنوان تحقیق و با ادعای تحلیل آب به آسیاب دشمن ریخته است.

مطابق تز آقای مدرسی بهتر است یک باره تشیع و اسلام را کنار بگذاریم دین و آئین غرب را بپذیریم. اما چون می‌داند چنین چیزی محال است با شعار دلسوزی و استخدام الفاظ خودی، و اصطلاحات شیرین دینی

با سبک القائی به تخریب اصول اساسی و بنیان‌های بر حق تشیع می‌پردازد و در ذهن ناخودآگاه خواننده اساس مکتب را ویران می‌کند بدون آن که خود خواننده متوجه شود.

۲- می‌گوید: «... تا اثرگذار باشد».

کدام تاثیر مورد نظر مدرسی است؟ تصحیح انگاره‌های نادرست در فرهنگ عامه غرب؟ تصحیح اشتباهات عمدی مراکز تحقیقی و آکادمیک غرب؟ یا اعلام محرف بودن تشیع و ارائه نسخه تصحیحی برای آن؟ او و طرفدارانش لطف کنند نشان دهند کدام نکته است که در بینش غرب نسبت به تشیع بوده و هست و در این کتاب با آن برخورد اصلاحی و تصحیحی شده است؟ تنها یک نمونه بیاورند. بلی تنها یک نمونه، به کدام خطا و اشتباه غربیان درباره شیعه توجه کرده و آن را رد یا اصلاح کرده است؟ او که همه تهمت‌های غربیان را پذیرفته است و فقط بر سر شیعه فریاد می‌کشد که از اصولش اعراض کند.

حتی همان طور که بحثش گذشت، مدرسی هنوز هم می‌پذیرد که در تشیع ما عنصر فره‌پرستی هست که از ایران باستان گرفته شده، آن جا که رسماً اعلام کرد: آن تشیع که در این کتاب من ارائه شده عنصری از فرهنگ پیش از اسلام در آن نیست. در حالی که خود غربیان حدود دو دهه است دست از این ابزار فرسوده برداشته‌اند. زیرا آن ابزار وقتی به درد می‌خورد که با تحریک احساسات نسبت به فرهنگ به اصطلاح نیاکانی عامل نژاد را در مقابل اسلام و تشیع قرار دهند. امروز که مردم ایران مکتب‌شان را در تضاد با میهن‌شان نمی‌بینند و حتی انگیزش‌های

ناسیونالیستی نیز بر اتحادشان می افزاید، غربیان چندان اهمیتی به آن ابزار نمی دهند، بل بر علیه ایران باستان فیلم می سازند مانند فیلم اسکندر و یا فیلم سی صد که خشایارشا را و ایرانیان را وحشی نشان می دهد.

۳- به تعبیر «اسلامیت سنت تشیع» توجه کنید. او در قبال تسنن و سنت نیز در انفعال است. حتی برای تاکید بر این انفعال لفظ سنت را میان علامت «» گذاشته است. این در واقع انفعال او نیست، برای منفعل کردن مخاطب و خواننده است در حدی که گوئی یک فرزند خوانده را توجه می دهد که تو فراموش نکن فرزند اصیل خانواده نیستی، شیعه نه تنها اصل اسلام نیست فرزند اصیل آن نیز نیست.

شیعه راه خودش را کاملاً می شناسد و بدون انفعال هم به وحدت دعوت می کند و هم عملاً در حمایت از برادران سنی اش، خون و شهید می دهد. پس این گونه القائات به دنبال هدف دیگر است. به ویژه امروز کسی که شیعه را به ایجاد اختلاف متهم کند اشکال و نقص در خودش است یا در فکرش و یا در تئیش.

لفظ «اسلامیت» نیز طوری آمده که گوئی اسلامیت تشیع در زیر سوال است. اگر در جوامع اسلامی از انگیزه های سیاستمداران، و تحریکات عده ای معدود که در فکر منافع مادی شان هستند صرف نظر شود، در میان این همه مردمان جهان چه کسی است که در اسلامیت تشیع تردید کند؟

سنت رسول (ص) یا سنت دربارها:

اصطلاح «تسنن» و نیز «سنت» بدین معنی در اسلام وجود نداشت این

شما و این همه آثار، حتی اثری از این اصطلاح در این معنی پیش از مهدی عباسی پیدا نمی کنید. او در اواخر قرن دوم که ناچار بود ادعای وصایت را کنار بگذارد، اعلام کرد: ما پیرو «سنت و جماعت» هستیم. دقیقاً لفظ «جماعت» را در جای «وصایت» قرار داد. او از سنت و جماعت، آن چه که در تاریخ سیاسی و اجتماعی از روز وفات رسول (ص) تا آن روز گذشته بود، قصد می کرد و به همین معنی آن را به مردم اعلام کرد و در نمازهای جمعه در سراسر امپراطوری به همین معنی به زبان ها می آمد، نه «سنت رسول». در قرون بعدی به آن عنوان، معنی دیگر دادند که مثلاً مراد «سنت رسول» است. تکرار می کنم: به آثار و کتب و منابع و محاورات پیش از مهدی عباسی رجوع کنید نمی توانید چنین اصطلاحی را به عنوان نام یک مذهب، یا نام یک اکثریت، پیدا کنید.^۱

البته چنین مراجعه علمی نیازمند دقت است تا موارد تحریفی یا نادرست که گاهی پیش آمده، روشن شود. از باب مثال: طبری می گوید: ابن زیاد سر مسلم و هانی را توسط دو نفر به پیش یزید فرستاد، و درباره آن دو مأمور نوشت: «هما اهل السَّمع و الطَّاعَة و النصيحة»: آنان اهل فرمان پذیری، اطاعت و خیرخواه هستند.^۲

اما در «الفتوح» ابن اعثم^۳ و در «مقتل» خوارزمی^۴ که هر دو پس از

۱. ماجرای مهدی عباسی و ایجاد اصطلاح «تسنن» در بخش «مباحثات مقدماتی» به شرح رفت.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۵.

۳. الفتوح، ج ۵، ص ۱۰۸.

۴. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۳۰۸.

تاریخ طبری نوشته شده‌اند به جای عبارت طبری چنین آمده است: «هما من اهل الطاعة و السنة و الجماعة». بدیهی است که یا تحریف است و یا غلطی است که در نسخه برداری‌ها رخ داده است.

شیعه ولایتی، سنیان را برادر خود می‌دانند و هرگز اسلامیت آنان را به زیر سؤال نمی‌برند که نبرده‌اند. اما در پاسخ به القائات آقای مدرسی باید گفت: تا اواسط قرن سوم این تسنن بود که به دلیل شمولش به فرهنگ اموی و عباسی که هیچ مشروعیتی نداشتند، نیازمند اثبات اسلامیت خود بود.

جعل صدها حدیث توسط معاویه و امویان، و تنظیم سلسله وصایت توسط عباسیان و... همگی کوشش برای اثبات اسلامیت نبود...؟ این مسلمات تاریخی قابل انکار است؟

این که آقای مدرسی لطف کرده و درصدد «تبیین اسلامیت سنت تشیع امامی است»، یک انفعال نیست او یک محقق است و همه این مسائل را خیلی بهتر می‌داند، امکان ندارد او واقعا در مقابل اصطلاح مذکور منفعل شود، سخنش برای منفعل کردن مخاطب است که بلی مذهب‌تان زیر سؤال است و من درصدد دفاع علمی هستم دفاعی که در ریشه کن کردن تشیع امامی، از هر حمله‌ای مؤثرتر است.

کی و کجا و در کدام مقطع از تاریخ شیعه ولایتی نیازمند اثبات اسلامیت خود بود؟ کی و کجا و در کدام مقطع تاریخی شیعه ولایتی نیازمند اثبات این بود که در بستر سنت رسول (ص) قرار دارد؟

عباسیان در آغاز، امویان را نامشروع و جامعه پیرو آنان را جایز القتل بل واجب القتل می‌دانستند. مشروعیت خودشان را با وصایت ادعائی توجیه می‌کردند لیکن در زمان سومین خلیفه‌شان یعنی مهدی عباسی که دست از ادعای وصایت برداشت و مسلک ویژه خود را «تسنن» نام نهاد دقیقا هم اسلام اموی را تایید کرد و هم به آن سقوط کرد. می‌بینیم که در زمان هارون الرشید پسر مهدی، سران بنی امیه مانند عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز به دربار خلافت عباسی رفت و آمد دارند.^۱ حتی سنت تقدیس معاویه از نو شروع شد؛ در زمان معتضد عباسی، مردم به دنبال نوشیدن آب می‌گفتند «سلام الله علی معاویه». او بخشنامه‌ای صادر کرد که در همه جای امپراطوری عباسی در نمازهای جمعه قرائت و این عادت ممنوع شود. پیش از آن که در نماز جمعه بغداد قرائت شود در روز چهارشنبه در کوچه و بازار بغداد قرائت شد. بزرگان قبیله عباسی عده‌ای را بر علیه بخشنامه شورانیدند، زیرا می‌دانستند اجرای آن در واقع پایه‌های حکومت خود عباسیان را نیز شامل می‌شود. خلیفه را وادار کردند که پیک‌ها از پی پیک‌های پیشین بفرستد و بخشنامه را بایگانی کند.^۲

خلیفه اشتباه می‌کرد؛ زیرا اگر سنت سلام بر معاویه هم برجیده می‌شد هیچ فرقی نمی‌کرد؛ ماهیت عباسیان و جامعه پیروشان همان ماهیت امویان و جامعه پیرو آنان بود. همان طور که مهدی عباسی به دلیل همین وحدت

۱. بحار: ج ۷۵، ص ۳۳۳.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۰-۱۷۱.

ماهیت، ادعای وصایت را کنار گذاشت چون می‌دید ادعای مذکور هیچ تاثیری در ماهیت ندارد و در نظر مردم به یک ابزار بزرگ انتقاد تبدیل شده است که: آیا خلیفه‌ای که وصی پیامبر باشد این همه ظلم و فساد می‌کند؟

پدیده نوین در تاریخ اسلام:

این از ویژگی‌های تاریخ اسلام است که نه مورخین و نه تحلیل‌گران تاریخ، به آن توجه ندارند. در تاریخ اسلام از آغاز تا زمان مهدی عباسی هیچ قیام داخلی رخ نداده مگر از ناحیه بنی هاشم که همگی خود را به نوعی مشمول اصطلاح «آل محمد» می‌دانستند. از مهدی به بعد قیام‌های بسیاری رخ داد که برخی باز هاشمی بودند و برخی دیگر غیر هاشمی. یعنی دیگران نیز به خود اجازه می‌دادند که شمشیر کشیده و برای رسیدن به قدرت به کشتار پردازند و این یک پدیده نو بود که منشأ آن احساس بی‌نیازی از «مشروعیت» بود. عباسیان که با تمسک به «عدم مشروعیت خلافت اموی» قدرت را به دست گرفته بودند، با ترک ادعای وصایت، به همان نامشروعیت اموی سقوط کرده بودند. دیگران می‌گفتند حال که حکومت بدون مشروعیت، سنت مقبوله است پس ما هم حکومت می‌کنیم و نیاز به مشروعیت نداریم.

این پدیده نوین از نظر ماهوی حتی فاقد توجیه سلطنت و شاهنشاهی بود (زیرا در کل جهان خاندان‌های شاهی بر «تخمه و نطفه» و بر این که این خاندان برگزیده خدا برای سلطنت است، مبتنی می‌شدند) تا چه رسد به

«خلافت». در آن زمان خلافت عملاً و در عینیت فقط یک لفظ بی‌معنی بود. به ویژه در خراسان و حتی ری و همدان قیام‌های متعدد غیر هاشمی رخ داد که هارون الرشید پسر مهدی شخصاً از زاگرس عبور کرده و وارد فلان ایران شد که در طوس مرد.

مامون به این واقعیت دقیقاً پی برد و از نو شیعه شد، شیعه وصایتی، معتصم نیز راه برادر را تا حدودی ادامه داد، نوبت که به متوکل رسید درست با همان شعار مهدی دست از وصایت ادعائی پوسیده و تشیع وصایتی، برداشت و خلافت عباسی تا ۶۵۶ بدون هیچ توجیهی به طور لنگ لنگان ادامه یافت.

تشیع هرگز نه نیازمند اثبات اسلامیت خود بود و نه نیازمند اثبات پیروی خود از سنت رسول (ص) بود. در پایان قرن دوم همان مردم سنتی لقب «عالم آل محمد» را به امام رضا (ع) دادند - نه شیعیان. زیرا شیعیان همه ائمه طاهرین را عالم آل محمد می‌دانند - پیروان آن امام چه نیازی بر اثبات اسلامیت یا متسّن بودن به سنت پیامبر (ص) داشتند و یا دارند؟

مدرسی در بخش اول کتابش ائمه (ع) را دستکم در «امامت علمی» و رهبری علمی جامعه می‌پذیرد که پیش‌تر به آن اشاره شد. گرچه رهبری حکومت آنان را مانند معتزلیان به لفظ «احقیّت» واگذاشت که معنایش نیز به شرح رفت. آیا او نمی‌داند که اسلامیت و سنت پیامبر (ص) دو مقوله از مقولات علمی و علمیت هستند نه از مقوله حکومت. آیا شیعه از نظر علمیت هم نیازمند اثبات است؟!!!

نگاهی به بخش اول کتاب: آقای مدرسی در بخش اول کتابش سعی

بلیغ دارد به ذهن مخاطب القاء کند که ائمه (ع) خواستار حکومت نبودند. درست است ائمه عملاً برای به دست گرفتن قدرت قیام نکردند. زیرا زمینه‌های قیام‌ها هیچکدام زمینه ولایتی نبود. مثلاً اگر امام صادق (ع) بیعت ابو مسلم و نهضت خراسان (که همگی شیعه وصایتی) بودند را می‌پذیرفت، در رأس یک خلافتی قرار می‌گرفت که همان ماهیت خلافت عباسی را داشت. و پس از ابتدای نهضت بر اساس «الرّضیّ من آل محمد» نه بر اساس «الحجّة من عندالله» و تشکیل حکومت بر این اساس، دیگر اصلاح آن و تبدیل آن به یک «حاکمیت ولایتی» حتی با یک تصفیه خونین و کشتار سران نهضت و قتل عام شیعیان وصایتی نیز امکان‌پذیر نبود که امام صادق (ع) نه چنین حکومتی را می‌خواست و نه چنین تصفیه‌ای را.

ائمه خواستار حکومت بودند، خیلی هم در این راه جدّی بودند لیکن نه هر حکومتی با هر ماهیتی. و هر حکومتی را باطل می‌دانستند غیر از حکومت ولایت خودشان. آیا مدرسی می‌خواهد این واقعیت بزرگ و بس روشن را انکار کند؟

آن نوع خلافت که بر «بیعت معطی سمت» مبتنی شود همان خلافت بود که امام حسن (ع) از آن استعفا کرد. پس چرا باید امام صادق (ع) به آن برگردد.^۱

شیعه ولایتی فقط دو بار قیام کرده است: قیام کربلا که با توسّل به شهادت اسلام را نجات داد. خلافت نامشروع اموی می‌رفت که اصل و

^۱ فرق میان دو نوع بیعت و چگونگی استغفای امام در مباحث مقدماتی به شرح رفت.

اساس اسلام را از بین ببرد (مشاورین رومی دربار نیز در این روند مؤثر بودند). کل اسلام اعم از سنی و شیعه و اصل قرآن در خطر اضمحلال و در شرف انهدام بود.

و قیام انقلاب اسلامی ایران به محور «مرجعیت» و ولایت و بر علیه قدرت‌های غیر مسلمان که بر جان، مال، حیثیت، دین و سرنوشت مردم مسلط بودند. کدام فرد مسلمان عاقل، یا هر فرد عاقل آزاده، است که این قیام را محکوم کند، یا در ولایتی بودن آن تردید کند، یا آن را حرکتی بر علیه سنیان بداند، مگر آنان که دل در گرو اسلام نداشته و ریگ در کفش دارند و به ترور شیعیان مشغول هستند.

البته محور سخن من اصل انقلاب و ولایتی بودن آن است نه تأیید همه چیز حتی اشتباهات درشت و ریز که هست. حتی گاهی زمزمه‌هایی شنیده می‌شود که برخی‌ها درصدد تحول ماهیت ولایتی نظام به نظام غیر ولایتی هستند.

شیعه ولایتی بر خلاف نظر دکتر شریعتی هیچ کدام از قیام‌های وصایتیان را هرگز تأیید نکرده است. و آن راه سرخ تشیع که او می‌گوید اگر مرادش کشتارها و قتل‌عام باشد که در همیشه تاریخ متوجه شیعه ولایتی بوده درست است. و اگر قیام‌های مذکور نیز در این بین مورد نظر باشد، درست نیست.

این خود یک مسئله مهم است: آیا شهادت امام حسین (ع) و یارانش، که به قول حدیث پس از ماجرای کربلا کسی از شیعه ولایتی نمانده بود

«الّا ثلاثة»^۱ فقط برای نجات شیعه ولایتی بود؟ اگر برخی مردم نفهمند، تحلیل گران تاریخ و جامعه‌شناسی به خوبی می‌دانند اگر نبود خون حسین (ع) و یارانش و اسارت زینب (س) و امام سجاد (ع)، نه سنی ای می‌ماند و نه شیعه‌ای.

در ادامه می‌گوید: و از سوی دیگر ناگزیر باید برخی از مفاهیم بحث انگیز را که ادبیات ضد شیعهٔ زمان، قابل نقد یافته و مطرح می‌نمود، مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌داد.

بررسی: درست است می‌بایست کتاب او این موارد را بررسی می‌کرد و مورد ارزیابی قرار می‌داد. اما هر چه در کتاب او بگردید موردی نمی‌یابید که او آن ادبیات (به قول خودش) دشمنان را مطرح و ارزیابی و احیاناً یکی از آن‌ها را رد کند. همه را پذیرفته است حتی (همان طور که اشاره شد) نفوذ فرهنگ فرّه‌پرستی ایرانیان در تشیع را. او به جای ارزیابی ادبیات ضد شیعه، اصل موضوع را از بین می‌برد، تشیع را در قالبی می‌آورد که دشمن می‌خواهد، معلوم نیست دیگر چه جایی برای لفظ «دشمن» می‌ماند.

۱- دشمن می‌گوید: شیعه به علم غیب ائمه معتقد است - مدرسی می‌گوید: نه، شیعهٔ اصیل چنین اعتقادی ندارد. و این غالیان بودند که چنین ادّعائی کرده‌اند.

۲- دشمن می‌گوید: شیعه به عصمت امامان عقیده دارد - مدرسی با بیان القائی می‌گوید: نه، شیعه اصیل چنین نیست و این عقیده غالیان است.

^۱. رجال کشی، ص ۱۲۳ - بحار، ج ۴۶، ص ۱۴۴ و ج ۷۱، ص ۲۲۰.

۳- دشمن می‌گوید: شیعه حکومت را حق منحصر امامان می‌داند. مدرسی می‌گوید: شیعه اصیل مانند معتزلیان، امامان را تنها «احق» می‌داند و این غالیان بودند که به انحصار قائل بودند.

۴- دشمن می‌گوید: شیعه معتقد است که ائمه (ع) معجزه می‌کردند. مدرسی با بیان القائی می‌گوید این نیز عقیده غالیان است.

۵- ... ۶- ...

این است معنی ارزیابی؟ مگر او برآستی ارزیابی کرده و همه سخنان و ایرادات دشمن را صحیح یافته است؟! پس چه معنائی برای لفظ «دشمن» باقی می‌ماند؟ پس هر چه دشمن گفته صحیح است و باید شیعه اصول اساسی خود را رها کند و با رهبری آقای مدرسی با آهنگ کنسرت دشمن میمون‌وار برقصد.

این قبیل آقایان همیشه از به کارگیری واژه‌های مثلاً خشونت آمیز مانند «دشمن» پرهیز می‌کنند. اما در مواقعی بهرهٔ وافی از آن می‌برند تا مخاطب را به دلهره و انفعال بیندازند که چه خوابیده‌اید دشمن ریشه شما را می‌زند بیائید چاره‌ای بیندیشیم. آن گاه برای چاره‌جوئی نسخه می‌دهند اما درست نسخه مورد نظر دشمن را. و چون چنین نسخه‌ای مورد پذیرش مخاطب نیست پس باید با سبک القائی، آن را به ذهن ناخودآگاه او القاء کرد تا به طور ناخودآگاه آن را بپذیرد.

در ادامه می‌فرماید: اصل انگلیسی کتاب بدین گونه بیست سالی پیش از این، برای حال و هوای دیگر و در پاسخ به نیازی در شرایط زمانی و

مکانی و فرهنگی خاص تدوین شده بود. در آغاز بر این باور بودم که به خاطر همین مسائل جنبی مطرح شده در کتاب، برگردان فارسی آن سودمند نیست چه برخی از مباحث زمینه ساز تدوین آن در جوامع ما مطرح نبود و تحریک ساکن موجب نداشت.

بررسی: این عبارت خیلی شگفت است. لطفا دقت کنید:

۱- بنابراین، محتوای این کتاب در آن زمان زمینه نداشت و تنها به درد همان دشمنان می‌خورده و به آنان یاد می‌داده که راه (به اصطلاح) اصلاح شیعه و در واقع راه فرسودن شیعه از درون، تبدیل شیعه ولایتی به شیعه وصایتی است، تا اساس استراتژی آنان در فاز عملیاتی فرسودن از درون قرار گیرد.

۲- اگر در آن زمان به فارسی ترجمه می‌شد موجب «تحریک ساکن» می‌گشت. اگر پیام و محتوای کتاب بر مطالب صحیح استوار است پس چرا باید از تحریک ساکن پرهیز کرد؟ مگر رسالت دانش و دانشمند غیر از تحریک ساکن، چیز دیگر است. دانش برای حرکت دادن به عقل و شعور مردم است و سکون و ساکن بودن یک جامعه اولین آفت علمی آن جامعه است. چرا این تحریک درباره مردم ایران دریغ شده است.

این عبارت آن باور غرب زدگان خود فروخته را تداعی می‌کند که همیشه مردم خودشان را تحقیر کرده و می‌گفتند: از ترس این عوام نمی‌توانیم برنامه‌های علمی و فرهنگی سعادت‌بخش را ارائه دهیم. اما امروز مدرسی بیدارترین مردم دنیا را به چنین اتهامی متهم می‌کند.

۳- ممکن است مراد او از «تحریک ساکن»، حرکت مردم یا نخبگان بر

علیه تر «شیعه فرسائی» او باشد، یعنی اگر آن روز به فارسی ترجمه می‌شد با مخالفت شدید محافل علمی و مردمی روبه‌رو می‌گشت. اما امروز (به نظر او) جامعه ایران لیبرالیزه شده و آن غیرت علمی و فرهنگی خود را از دست داده است.

۴- این که مراد او کدام یک از دو معنی بالاست روشن نیست زیرا سبک القائی همیشه چنین است. لیکن با توجه به عبارت مورد بحث و عبارتی که در ادامه می‌آورد روشن می‌شود که او هر دو معنی را قصد کرده است.

ادامه می‌دهد: حتی وقتی کتاب به هر صورت در امریکا ترجمه شد خوشدل بودم که در ایران جز چند نسخه بسیار محدود، چیزی از آن در دسترس قرار نگرفت، اما دواعی بر پخش بیشتر آن متوقّر بود و به مرور زمان، همان چند نسخه با تکثیر زیراکس در سطحی گسترده‌تر انتشار یافت. آن مباحث مطرح در بیرون نیز اندک اندک طی بیست سال گذشته از راه ترجمه مقالات و نوشته‌ها و تبادل آراء و انظار به مجامع خودی راه یافت بر سر هم، اکنون پس از گذشت سال‌ها به نظر می‌رسد که دیگر آن ملاحظات پیشین، زمینه‌ای ندارد.

بررسی: ۱- نمی‌دانم آقای مدرسی در موقع نوشتن این چند سطر حواسش کجا بوده که نه تنها سبک القائی را کنار گذاشته بل صریحا به تاکتیک شناخته شده استعمار فکری، اعتراف کرده است. برنامه استعمار در این گونه موارد (به قول یک اندیشمند بزرگ) دستکم پنجاه سال است آنان

خیلی برای استعمار کردن افکار جوامع دیگر حوصله دارند. آقای مدرسی می‌بیند که این برنامه درباره کتاب او در طول فقط بیست سال، تحقق یافته از خوشحالی افسار قلم از دستش در رفته و بدین گونه صریح نوشته است.

۲- اگر بنا بود نسخه‌های ترجمه شده به ایران نیاید، چرا اساساً به ترجمه آن اقدام شده است؟ بدیهی است در این زمان هر چه در گوشه‌های دور جهان پدید می‌آید به همه جا می‌رود.

۳- هدف روشن است: ابتدا با ارسال نسخه‌های معلوم و معین، زمینه اجتماعی مورد آزمایش قرار گرفته و سپس به نشر آن در داخل اقدام شده است که دقیقاً تاکتیک همیشگی استعمار فکری است.

۴- اگر یک خواننده‌ای از هوش معمولی برخوردار باشد تنها با خواندن این عبارت مدرسی به همه چیز پی می‌برد؛ او که انقلاب ایران را دوست دارد و در آغاز مقدمه، دلسوزی خود را نسبت به انقلاب بیان کرده و اساساً هدف اصلی از نوشتن یا ترجمه و نشر آن را دفاع از انقلاب و حفاظت از آن، نامیده چرا از نشر آن در داخل ایران این همه واهمه داشت؟ مردمی که رشد فرهنگی و علمی‌شان در حدی بوده که یک انقلاب صحیح را پدید آورند توان درک نوآوری او را نداشتند؟ هر شخص هوشمند می‌داند که تأیید انقلاب و عوام دانستن مردمی که آن را پدید آورده‌اند، یا حقیر دانستن آنان، مصداق یک تناقض بزرگ است، سخنی که هیچ دانشمند دست اندرکار علوم انسانی آن را نمی‌پذیرد.

آیا او از دانشمندان و محققین داخلی هراس داشت که نشر کتاب را بیست سال به تاخیر انداخته؟ در این صورت خیلی مغرور شده و به حد

«خودپرستی» رسیده است که این همه افراد فرهیخته و دانشمند ایران را نادان‌های خشک مزاج و جاهلان استدلال‌نشناس، دانسته است. و اگر از فرهنگ مردمی و مردم هراس داشته، پس نباید سخن از انقلاب به میان آورد و آن را تأیید کند. زیرا مطابق نظر همه دست اندرکاران علوم انسانی در کل جهان، انقلاب یک «پدیده اجتماعی مردمی» است اگر فرهنگ مردم در اصول و اساس اشکال دارد، انقلاب نیز یک پدیده مردود و دارای اشکالات در اصول و اساس خود می‌شود.

علم غیب امامان، ولایت و «حجة من عندالله» بودن‌شان، از اصول عقاید و اصول فرهنگ این مردم است. اگر این اصول نادرست و غیر علمی است، پس انقلاب نیز از اساس نادرست است. نام این تناقض بزرگ علمی، غیر از استخدام انقلاب بر علیه انقلاب چیست؟ لطفاً شما بفرمائید.

باید از کسانی که هم اصول تشیع را مردود می‌دانند و هم انقلاب (هر دو را) تشکر کرد که دستکم انقلاب را بر علیه انقلاب استخدام نمی‌کنند و مردانه اظهار نظر می‌کنند و مانند آقای مدرسی خود را دلسوز انقلاب معرفی نمی‌کنند.

در طول بیست سال دین و تشیع ایرانیان را بر خلاف آن چه خود عقیده دارند، به اروپائیان معرفی کرده است. سپس به تدریج و با شکیبائی تمام، آن را به داخل نفوذ داده، در ذهن آنان که نوعی بیماری فکری دارند جا باز کرده مریدانی پیدا کرده سپس به نشر آن اقدام کرده است. افراد طیف مذکور را می‌شناسیم حتی برخی از آنان زمانی به مجلس هم راه

یافتند که همه سخنان سخیف را پشت تریبون مجلس به زبان و در مطبوعات به قلم آوردند.

پذیرش در عین عدم پذیرش:

اما مدرسی سخت در اشتباه است در تاریخ شیعه از آغاز تاکنون هر کسی که خواسته جریان اندیشه شیعه را به بستر دیگر اندازد، خود از بین رفته، گرچه مدتی توانسته باشد یک جریان فکری یا سیاسی را به وجود آورد. که اولین‌های آنان همان‌ها هستند که خود مدرسی در بخش دوم کتاب به صورت فرقه‌ها به شماره آورده است. و آخرین‌شان، بابی، بهائی و نیز آن مرد با صداقت که ایمان داشت شیعه اصیل شیعه وصایتی است و راه وصایتیان را راه سرخ و خونین شیعه اصیل می‌دانست. او گرچه یک شیعه وصایتی بود اما مانند مدرسی از سبک القائی بهره نمی‌جست.

کثرت انشعاب فرقه‌های متعدد از شیعه، دلیل «خود پالایشی» شیعه است که آن‌ها را طرد و نفی کرده است و اما دیگر مذاهب و ادیان مانند بودائیّت و مسیحیت همه فرقه‌های منحرف را در شکم خود جای داده و طرد نکرده‌اند. و دلیل دیگر این کثرت فرقه‌ها در تشیع، آن است که امام باقر (ع) فرمود: «انّ امرنا صعبٌ مستصعب لا یحتمله الاّ نبیّ مرسل او مؤمن امّتن الله قلبه للایمان».^۱ تحمّل و پذیرش علم غیب امامان و «حجّه الله»

^۱. در مباحث مقدماتی بیان شد که این سخن علی (ع) و امام سجاد (ع) نیز هست.

بودن‌شان، دشوار است به ویژه برای غرب زدگان منفعل و به ویژه برای افراد فرهنگ باخته.

وقتی که امام شیعه، رئیس شیعه به نام محمد بن علی الباقر اعلام می‌دارد که پذیرش اصول تشیع ولایتی دشوار است، چه جایی برای دیگران می‌ماند که کتاب پشت سر کتاب و سخن پشت سر سخن بیاورند که: ای مردم بینش فرهنگی و علمی ما نمی‌تواند این اصول را تحمل کند، بیائید برایتان نسخه اصلاحی بدهیم.

اینان باید امام باقر (ع) را نپذیرند نه این که او را امام علمی و رهبر علمی کل جامعه اسلام بدانند که دیدیم آقای مدرسی سمت رهبری علمی را مختص ائمه دانست. اما خودش به قول همان رهبر علمی تاب تحمل اصول آن رهبر را ندارد. و اساساً مشکل مسلمانان از اول همین «پذیرش در عین عدم پذیرش» بوده که هم ائمه (ع) را می‌پذیرفتند و هم نمی‌پذیرفتند که هنوز هم ادامه دارد.

از ماجرای سقیفه، همیشه شیعه وصایتی کوشیده است تا تشیع را تملک کند اما همیشه از نیل به هدف باز مانده است. گاهی با ایجاد قیام در عراق و گاهی با بروز نهضتی مثل نهضت خراسان خواستند ائمه را نیز در رأس قیام قرار داده و به تملک خود در آورند و وسیله اهداف خود قرار دهند. اما همیشه ائمه (ع) و تشیع ولایتی آنان را کنار زده یا از آنان کنار گرفته‌اند. این جمله «کنار زده و کنار گرفته» خیلی مهم است، یک محقق می‌تواند مواردی را که تشیع ولایتی کنار زده، و مواردی را که کنار گرفته، تعیین کند. مثلاً از حرکتی که به محور زید تجسم می‌یافت و نیز از نهضت

خراسان کناره گرفته است. و در دیگر موارد، آن‌ها را کنار زده است از این قبیل است فرقه‌های ریز غالی و دیگر فرقه‌های «مقصره».

آقای مدرسی می‌گوید: اکنون با گذشت سال‌ها به نظر می‌رسد که دیگر آن ملاحظات پیشین، زمینه‌ای ندارد.

بررسی: یعنی دیگر جای هراس نیست می‌توان کتاب را ترجمه و در داخل کشور منتشر کرد. زیرا از یک طرف روحیه لیبرالی بر ما حاکم می‌شود و از جانب دیگر در اوضاع گل آلود که توسط عده‌ای ایجاد شده سره از ناسره شناخته نمی‌شود زمینه برای یک نوشته القائی آماده است.

سلف صالح:

ادامه می‌دهد: گذشته از آن که اگر فی الواقع احیانا ضعفی در نحوه بیان یا استدلال در برخی نکات فرعی از باورها و کارهایی که به هر حال منتسب به مکتب مقدس شیعی است، وجود داشته باشد چه بهتر که صاحبان نظر بر تلقی دیگران از آن آگاه شده و همچون سلف صالح بر سدّ خلل و رفع ابهام در آن موارد همت گمارند.

بررسی: ۱- به الفاظ «اگر»، «احیانا»، «در نکات فرعی»، «منتسب»، توجه کنید. مدرسی که جدا و قطعا اصولی از اعتقادات شیعه را نفوذی می‌داند چه جایی برای «اگر» و «احیانا»؟

۲- مقصودش این است که در این کتاب سعی کرده آن نکات ضعف که به طور اشتباهی در برخی نکات فرعی به تشیع نفوذ کرده را شناسائی کند تا ما شیعیان مانند پیشینیان خود آن نکات را بشناسیم و موارد

آسیب‌پذیری را مسدود کنیم.

اولاً: سرتاسر کتاب در اصول اساسی شیعه بحث می‌کند نه در «نکات فرعی». آیا عصمت، علم غیب، اختصاص حاکمیت به ائمه (ع) ولایت و حجت من عندالله بودنشان، از امور فرعی هستند؟! که او همین‌ها را با بیان القائی انکار می‌کند. اگر کسی کتاب او را بخواند، باز بگوید که او درصدد انکار این اصول نیست، بر بی‌دانشی و ضعف فهم خود اقرار کرده است.

هر چه در کتاب او دقت می‌کنیم هیچ موضوع فرعی یا بحث فرعی، پیدا نمی‌کنیم. مریدان او لطف کنند و یک نمونه به ما نشان دهند.

ثانیاً: سلف صالح شیعه ولایتی در صیانت از مکتب، هم گروه‌های غالی را کنار زده و هم از گروه‌های «مقصره» کناره‌گیری کرده تا توانسته همین اصول مذکور را حفظ کند. اتفاقاً فرقه‌های مقصره بیش از فرقه‌های غالیه برای شیعیان ولایتی شناخته شده هستند از آن جمله قیام‌های وصایتی، با این که بر علیه قدرت‌های ستمگر قیام می‌کردند باز مورد قبول تشیع ولایتی نگشتند که سرآمدشان نهضت خراسان بود.

کاری که سلف صالح در کنار گذاشتن، یا کناره‌گیری کردن از جنبش‌های وصایتی، انجام داده‌اند خیلی سخت و دشوار بود. گروه‌های زیادی از مردم می‌گفتند: اکنون که یک حرکت بزرگ و قوی بر علیه امویان به راه افتاده چرا آن را نمی‌پذیرند؟ حتی برخی از اصحاب نزدیک امام نیز در شگفت می‌ماندند و نمی‌توانستند یک اندیشه تحلیلی درباره ماهیت آن حرکت‌ها داشته باشند، نمی‌دانستند این نهضت با کسی مثل

عبدالله سقّاح سنخیت دارد و اگر امام صادق (ع) بیعت آنان را بپذیرد باید خلافتی دقیقاً مثل خلافت عباسیان به راه اندازد.

سلف صالح هرگز به دنبال کمیت نبوده گرچه کمیت جمعیت را خیلی ارج می‌نهاد اما هرگز اصول تشیع را فدای کمیت نکرد حتی گاهی همه شیعیان ولایتی در کنار ائمه بیش از چند صد نفر و گاهی بیش از چند نفر نمی شدند.

۳- مراد آقای مدرسی از «مکتب مقدس شیعی» که در عبارتش آورده، چیست؟ تشیع منهای علم امام و منهای ولایت و حجّیت امام، دیگر چه قداستی دارد؟ اگر شیعه این اصول را کنار بگذارد می‌شود همان سنی معتزلی و دیگر چه جائی برای کلمه «تشیع»؟ بهتر بود مدرسی مقصودش را در بیان غیر القائی، صریح، رک می‌گفت که شیعیان نیز باید سنی شوند لیکن سنی معتزلی. همان طور که افرادی امروز و در طول تاریخ گفته‌اند و می‌گویند.

ویژگی اساسی تشیع این است که مطابق آیه تطهیر و سنت مسلم رسول (ص) و حدیث ثقلین و غدیر و حدیث منزلت و... قداستش را از پیامبر و آل، می‌گیرد.

۴- آن کدام سلف صالح است که علم غیب امام را انکار کرده است؟ مدرسی هر چه گشته تنها یک فرد به نام «ابن قبه» که قبلاً معتزلی بود یافته و در آخر کتابش آورده. آیا سلف صالح فقط ابن قبه است؟

این چه بهتان بزرگ است بر سلف صالح!؟!

۵- مدرسی سخنی از «رفع ابهام» آورده، کدام مطلب ابهام آمیز را

نشان داده تا ما مانند سلف صالح از آن رفع ابهام کنیم؟ من نمی‌گویم هیچ نقطه و نکته ابهام آمیز در مسائل فرهنگ شیعه ولایتی وجود ندارد. می‌گویم کتاب مدرسی هرگز کاری با ابهامات ندارد، محور سخن او مسلمات تشیع است.

این سخن القائی او به شدت خطرناک است. خواننده بدون این که توجه کند در ذهن ناخودآگاهش جای می‌گیرد که عصمت، علم غیب، ولایت، حجّیت از امور مشکوک و از عقاید مشکوک شیعه است. او با این بیان دامنه ابهام را تا هسته اصلی تشیع می‌کشد.

ابتدا با به کارگیری عبارت شیرین «مکتب مقدس شیعی» با مخاطب ایجاد صمیمیت می‌کند سپس به ناخودآگاه او القاء می‌کند که این اصول ابهام آلود هستند.

تشخیص سره از ناسره:

فراز دیگر از بیانات مدرسی: می‌گوید: می‌دانیم که منابع تاریخی اسلامی معمولاً تنها به نقل حکایات و منقولات گزارشگران پرداخته و نگارندگان آن با روش نقد گزارش‌ها آشنائی درست نداشته و یا به هر دلیل به چنین کاری نپرداخته‌اند و هر جا که با روش‌های غیر علمی و ساده اندیشانه اهل حدیث درصدد چنین کاری بر آمده و به انتخاب مسموعات و مرویات خود دست زده‌اند معمولاً در تشخیص صحیح از سقیم و سره از ناسره به خطا رفته‌اند.

بررسی: ۱- پس آن سلف صالح چه کاری کرده اند؟ گاهی به کار

پیشینیان ارج والا نهاده و از آنان با سلف صالح تعبیر می‌کند گاهی هم هیچ ارزشی به کارشان نمی‌دهد سخنان‌شان را حکایات و مسموعات می‌نامد. زیرا چنین روشی از ضروریات سبک القائی است که حتی از تناقض نیز استفاده می‌کند.

۲- اصحاب ائمه (ع)، محدثین شیعه هرگز ساده‌لوح نبودند دانشمندان برجسته و برگزیدگانی بودند که به اصطلاح مو را از ماست بیرون می‌کشیدند هر گوینده‌ای را که در سخنش ذره‌ای غلو یا تقصیر بود فوراً دور می‌کردند به حدی که گاهی برای محققان امروز بسی شگفت‌انگیز است. زیرا هیچ مذهب و مسلکی در تاریخ بشر بدین گونه دقیق نبوده است. مدرسی چیزی را می‌گوید که با نظر مستشرقین نیز مخالف است.

۳- موضوع بحث، شیعه و تشیع است؛ چرا مدرسی عبارت کلی و فرا شمول «منابع تاریخی اسلامی» را آورده است؟ اگر به جای کلمه «اسلامی» لفظ «شیعی» را می‌آورد سیمای مسئله واضح می‌گشت و فوراً در ذهن خواننده علامت سوال ایجاد می‌شد که در کجای منابع شیعی «حکایات» هست؟ و کدام محدث شیعی ساده اندیش است؟

خودش در بخش دوم کتاب افراد زیاد و فرقه‌های ریز متعدد را آورده است که از عرصه تشیع ولایتی به کنار رانده شده‌اند که برخی از آنها افراد زیرک و فرصت طلب بودند و برخی نیز ساده‌لوح. دریای شیعه همیشه هر دو سنخ را خواه در فاز غلو و خواه در فاز تقصیر، کنار زده است. و لذا هر محقق می‌بیند که در میان محدثان شیعه افرادی شبیه ابو هریره، ابو دردا و... وجود ندارد، و اگر کسی بوده و ساده‌لوحی او در حد غلو یا

تقصیر نبوده او را در میان خود با محبت تمام جای داده‌اند اما هم بر مردم و افراد زمان خود و هم بر آیندگان جداً تذکر داده‌اند که با احادیث آنان با احتیاط کامل برخورد کنند که یک به یک در متون «علم رجال» ما ریز به ریز تدوین شده است تا سره از ناسره تشخیص داده شود.

در متون اهل سنت حدیث‌هایی از افراد ساده‌لوح و نیز ساده‌لوح نما، زیاد است. و همین طور حدیث‌های حکایت‌گونه. سر آمد حکایت گونه‌ها حدیث‌هایی هستند که از عایشه نقل شده‌اند از باب مثال: حدیثی که او در تفسیر آیه دوم سوره حجرات آورده و یا توصیفی که در ماجرای «افک» در شأن نزول آیه افک بیان می‌دارد - هر دو را می‌توانید در «درالمنثور» ذیل همان آیه‌ها مشاهده کنید - نه تنها حکایت، درام‌های رماتیک هستند.

به دلیل وفور این گونه حکایت‌ها در متون سنتی، سخن مدرسی درباره عنوان کلی «منابع تاریخی اسلامی» تا حدودی درست است. اما درباره شیعه چنین سخنی کاملاً نا به جاست.

در این مباحث چندین بار تکرار کرده‌ام که شیعه ولایتی از نظر کمیّت تا دهه‌های اول قرن سوم، از شیعه وصایتی کمتر و در اقلیت بود و در مقایسه با اهل سنت همیشه در اقلیت بوده و هست، یکی از عوامل این امر همان دقت و خود پالایشی ولایتیان است و عامل دیگر آن نیز چیزی است که امام باقر (ع) می‌فرماید «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان». درست است می‌دانم که تکرار می‌کنم.

به دلیل همین پالایش است که هر از گاهی سرود غریبانه و سوگمندانۀ

جان سوز شیعه شنیده می‌شد: «ارتد الناس [عن الولاية] الا ثلاثة او اربعة». «ارتد الناس بعد الحسين [عن الولاية] الا ثلاثة». و همین طور زمانی که سیل واقفیه به راه افتاد و آن همه مردم از ولایت امام رضا (ع) روی گردان شدند. اگر نبود سفر خراسان درب امامت کاملاً بسته شده بود. امام بی‌مشتی با آن مسافرت رودخانه عظیم از امامت، از مدینه تا مرو، به راه انداخت، جاده ابریشم را که جاده اقتصادی بود به جاده علم و دانش تبدیل کرد. در هر شهری چند روزی با درس و بحث درنگ می‌کرد شهد شیرین علم امامتی را به ذائقه اهل دانش می‌رسانید و نیز در خود مرو و هنگام برگشت تا طوس و تا روز شهادتش، جامعه بزرگ اسلام را متحول کرد.

طیران و طاریان:

آقای مدرسی در بخش دوم کتابش نام و عنوان «غالی - غالیان» را آورده و اذعان کرده است که متن اصلی شیعه، اهل غلو را کنار زده است. اما درباره گروه‌های «مقصّر» که عبارتند از وصایتیان، کوتاه آمده تنها اشاره‌ای به این اصطلاح کرده است. زیرا خودش طرفدار آن است و تشیعی که بیان می‌کند همان تشیع وصایتی است اما او درباره اصطلاح سوم یعنی «اهل الطیران» یا «طاری» چیزی نگفته است معلوم نیست به طور دانسته از روی آن عبور کرده یا ندانسته.

ولایتیان علاوه بر دفع غالیان و مقصران، افرادی را نیز به دلیل ساده‌لوح بودنشان به «اهل الطیران» موسوم می‌کردند گرچه آنان را از دایره خودشان بیرون نمی‌کردند اما با این لقب پیروان مکتب را از آفت‌های آنان

صیانت می‌کردند.

طیران یعنی پرواز کردن. اگر کسی به چیزهائی درباره امام معتقد می‌شد و این باورهایش در حدّ غلو نبود لیکن از چهار چوبه معین و محکم کمی خارج می‌شد درباره او می‌گفتند «فلان قبطار»: فلانی پرواز می‌کند یا «فلان قد یطیر»: فلانی گاهی پرواز می‌کند و این خاصیت آنان را برای آیندگان نیز ثبت و ضبط می‌کردند. همان طور که اشاره شد.

دوست دارم این سخن را صدها بار تکرار کنم: **این دقت و این خود پالایشی را در هیچ مکتبی، دینی، مذهبی و آئینی نمی‌یابید.**

تشیع ولایتی انبان گشاد و آئین شکم فراخ نبوده و نیست تا هر اندیشه و یا سخنی سخیف را در خود جای دهد. یا هر عنصر بیگانه در آن نفوذ کند.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
می‌گوید: نگارندگان آن با روش نقد گزارش‌ها آشنائی درست نداشته و یا به هر دلیل به چنین کاری نپرداخته‌اند.

عرض می‌کنم: آن چه «علم رجال» نامیده می‌شود که علمی کامل درباره محدثین و متون و نقد آنها تدوین شده. از ابتکارات شیعه است سنیان نیز از شیعه گرفتند.

مکتبی که برای خود یک «علم» بلی یک «علم» فقط به خاطر «نقد» تاسیس کرده، درصد نقد نبوده؟! یا با نقد آشنائی نداشته؟! بعضی‌ها به حدی خام هستند که گمان می‌کنند نقد نیز از سوغات‌های غرب است و

مدرسی از این خامی آنان استفاده می‌کند و به القاء می‌پردازد. شیعه بنیان‌گذار نقد علمی در تاریخ اندیشه بشر است. اگر افرادی من را به شعار دادن متهم کنند مدرسی بهتر می‌داند که این مطالب واقعیاتی مسلم در تاریخ اندیشه بشر است.

می‌گوید: «با روش نقد گزارش‌ها آشنائی درست نداشته و یا به هر دلیل به چنین کاری نپرداخته‌اند».

آن کدام متن از متون شیعه است که نقد نشده و بدون نقد مورد استفاده قرار گرفته است؟ لطفا نمونه‌ای نام ببرید.

گفت: مگر بهترین و ارجمندترین متن شیعی کتاب «الکافی» کلینی نیست، خودتان می‌گوئید حدیث‌های ضعیف در آن هستند.

عرض کردم: همین که شنیده یا فهمیده‌ای که در کتاب کافی حدیث‌های ضعیف یا مردود هم هست، خود محصول همان دقت و نقد است که درباره آن کتاب شده است.

گفت: حضور این حدیث‌های ضعیف یا مردود، چگونه با دقت و شدت نقد سازگار است؟

عرض کردم: این نیز به دلیل دقت دیگر است؛ کافی بماند برویم به سراغ بحار الانوار که بیش از کافی دارای احادیث ضعیف و مردود، است. اگر این دقت دوم نبود بخش مهمی از علوم ما از بین می‌رفت؛ کلینی یا مجلسی آن تعداد حدیث‌های ضعیف را که احتمال می‌دادند ممکن است با وجود ضعف‌شان، دارای پیام صحیح علمی از امام باشند که برای مردمان آینده و قرن‌های بعدی یک اصل علمی بدیهی باشند، این محتمل‌ها را

آورده اند و مسئله را به اختیار و گزینش خوانندگان‌شان واگذار کرده‌اند. در دانشکده حفاظت، ایمنی و بهداشت کار، با استادانی همکار بودم که با مدرک عالی از همان امریکای آقای مدرسی آمده بودند هر مسئله‌ای را که آنان درباره حفاظت، ایمنی و بهداشت کار و محیط کار، عنوان می‌کردند من حدیثی را در آن باره می‌خواندم به حدی شگفت زده می‌شدند که با اصرار وادارم کردند کتابی در این باره بنویسم، کتاب «دانش ایمنی در اسلام» را برای نمونه نوشتم، و جالب این که برخی از آن مسائل پیام حدیث ضعیف است که امروز به عنوان اصل علمی مسلم در دانش جدید و جوان ایمنی، شناخته شده‌اند.

باز به یاد دکتر شریعتی: شریعتی همیشه به علامه مجلسی یورش می‌برد که چرا حدیث‌های ضعیف را نیز آورده است. از جناب دانشمند آقای محمدرضا حکیمی نقل شده که: همراه شریعتی عازم شمال ایران بودیم، من کتاب «مرآت العقول» مجلسی را به او دادم به مطالعه آن پرداخت، تا پایان راه به شدت گریه می‌کرد و از این که بر مجلسی تاخته اظهار پشیمانی می‌کرد.

همیشه دوست داشتم روزی آقای حکیمی را ببینم و ماجرا را از خود او بشنوم که نصیبم نشده، لیکن بر فرض که انتساب این داستان به آقای حکیمی صحیح نباشد. بدیهی است هر کس که «مرآت العقول» را ببیند هرگز به بحار ایراد نمی‌گیرد و می‌فهمد که حضور احادیث ضعیف در بحار برای چیست؟ زیرا مرآت العقول یک کتاب بزرگ نقد است که مجلسی در آن احادیث اصول کافی را یک، یک بررسی کرده و قوت یا ضعف هر

حدیث را بیان کرده است. پس مجلسی اهل نقد و ناقد بزرگ است و چون بحار یک «منبع» است باید حدیث‌های ضعیف را نیز می‌آورد. از جانب دیگر: حدیث ضعیف در موارد دیگر نیز نقش و کاربرد دارد از قبیل:

۱- کوچکترین فایده حدیث ضعیف و حتی مردود، این است که امروز محقق بداند چنین سخنی نیز در تاریخ بوده است. به ویژه برای یک جامعه‌شناس که می‌خواهد درباره دوران راوی آن حدیث، جامعه‌شناسی کند.

۲- پیام حدیث ضعیف با پیام حدیث صحیح، یکی یا هماهنگ باشد. در این صورت می‌تواند به عنوان قرینه تأیید و تقویت حدیث صحیح، نقش داشته باشد.

۳- اگر ضعف حدیث با داوری عقل سلیم جبران شود، یعنی پیام آن مورد تأیید عقل باشد، می‌تواند تحت عنوان «مقبوله» قرار گیرد.

۴- همچنین اگر ضعف آن با اصول دین، مذهب و قواعد مسلم، جبران شود.

این چهار مورد علاوه بر بحث پیش (جبران ضعف حدیث به وسیله پیش رفت علوم و کشفیات)، روشن می‌کند که نباید هر حدیث را که از نظر سند یا از نظر پیام دچار ضعف است به دور انداخت. باید همگی در متون حدیثی باشند. و معنی «منبع» یعنی این.

درست است: هر کس که بخواهد کار علمی و تحقیقی انجام دهد باید به متون متعدد از منابع، و نیز به متون متعدد «نقدی» به ویژه به متون رجالی،

مراجعه کند. و نیز به تگه‌های دور افتاده از همدیگر توجه کند. اما آیا نام این مسئله «روش‌های غیر علمی و ساده لوحانه» است؟ که آقای مدرسی امتیاز را به نقص تبدیل می‌کند.

غرب زدگان یک ذهنیت درست کرده بودند که طیفی از بی‌خبران گمان می‌کردند «روایت» یعنی افسانه سرائی و حدیث یعنی قصه‌گوئی. در حالی که حدیث یا روایت یعنی گزارشات مستند و نقادی شده تاریخی، یا گزارشات مستند و نقادی شده علوم انسانی. این ذهنیت سخیف هنوز هم در گوشه و کنار جامعه دیده می‌شود به ویژه در بینش طیف ژورنالیست‌های چشم به راه اجنبی، مدرسی با این بیان، هم از آن ذهنیت بهره می‌گیرد و هم آن را از نو رواج می‌دهد.

مدرسی و عده‌ای دیگر اختلاف در میان احادیث و نیز اختلاف در مسائل فرعی فقهی و یا در گزینش حدیث، را در میان علمای شیعه مشاهده می‌کنند و گمان می‌کنند دلیل آن، سستی متون است. توجه نمی‌کنند اگر مردمان دیگر از جمله غریبان، به این حد اختلاف ندارند به دلیل بی‌مبالاتی و پذیرا بودن، و سهل انگاری‌شان است. این که در تاریخ «گل‌ها»، «انگل‌ها» و «انگل ساکسون‌ها» چندان اختلافی وجود ندارد، به دلیل صحت و درستی متون‌شان نیست. بل برعکس: چون متون قدیمی‌شان دچار سهل‌انگاری و بی‌مبالاتی است و هر سره و ناسره را در انبان‌شان جای داده‌اند، اختلاف در آن‌ها کم‌تر است.

شگفت است: با این که دنیای امروز طعم سازنده این نوع اختلاف را چشیده و به اهمیت و ارزش آن در حد کافی پی برده و به شدت به آن

ارج می‌نهد به ویژه در غرب و همان آمریکا. اما برخی‌ها آن را با بیان القائی بل به صراحت، به عنوان نقص بزرگ ما معرفی می‌کنند. نام این نیز استخدام نقد بر علیه بالنده‌ترین نقد است.

چاره‌ای ندارم در این گونه موارد بگویم: آقای مدرسی عالم‌تر و فهمیده‌تر از آن است که این حقایق را نفهمد بی‌گمان تعمّدی در کار است. اگر او می‌گفت: «متون حدیثی برای رشته‌های تخصصی به منزله مواد خام هستند باید در کار تخصصی رشته‌ای یا میان رشته‌ای، به متون متعدد مراجعه کرد و تگّه‌ها را جمع کرده و در کنار هم قرار داد و برخی از آن تگّه‌ها را مردود دانست». سخنی بس صحیح و حتّی کارآمد بود. اما او راه متهم کردن و از ارزش انداختن متون و حتّی توهین به دانشمندان گذشته که خود آنان را «سلف صالح» نامید را برگزیده است.

او حتّی از به کارگیری الفاظی از قبیل «برخی» نیز مضایقه کرده. همه متون و همه محدثین را یک جا و مطلقاً، متهم به ساده اندیشی و کارشان را به غیر علمی بودن، و خودشان را ناتوان از تشخیص صحیح از سقیم و سره از ناسره کرده است.

ادامه می‌دهد: لاجرم ترسیم نموداری درست از آن چه در زمان‌های دور اتفاق افتاده بود، در آشفته بازار مرویات این کتاب‌ها کاری آسان نیست. حداکثر کاری که یک پژوهشگر می‌تواند در این مورد انجام دهد پیش نهادن طرحی است برای دسته‌بندی مواد موجود، به امید روشن ساختن یک «پازل» تاریخی از راه یافتن قطعات گم شده آن.

بررسی: ۱- با متهم کردن متون و سلف صالح، زمینه را آماده کرد تا بگوید ترسیم نمودار درست در اصول اعتقادات شیعه وجود ندارد باید آن را از نو ترسیم کرد. به شرح رفت که چنین زمینه سازی یک تحریف متعمّدانه است.

۲- با مباحث ارائه شده، روشن شد که هیچگونه آشفتگی در متون و آثار شیعه نیست و آن‌ها متین‌ترین، منظم‌ترین، نقادّی شده‌ترین آثاری هستند که در روی زمین و در تاریخ اندیشه بشر هست و این آقای مدرسی است که دست و پا می‌زند تا سیمای این مکتب موزون را آشفته نشان دهد. راستی من به جای او از عبارت «آشفته بازار» احساس شرم می‌کنم.

نه هر اجماع و اتفاق، ستوده است و نه هر اختلاف قابل نکوهش است. گاهی اجماع و اتفاق ناشی از نادانی و بی‌مبالاتی است و گاهی اختلاف نظر به دلیل دقت نظرهاست. دنیا تازه به راه و رسم شیعه در نقد، انتقاد و برخورد آرای علمی می‌رسد، اما آقای مدرسی همان راه را با بیان القائی یک امر منفی و مشمّز کننده نشان می‌دهد.

بدیهی است برای کسی که می‌خواهد یک مکتبی مانند مکتب تشیع ولایتی را از اساس دستکاری کند چیزی به نام «آشفته بازار» و «آب گل آلود» لازم است.

اگر او قلم به دست می‌گرفت و به صراحت می‌نوشت: من علم غیب امامان، ولایت‌شان، حجّه من عندالله بودن‌شان، و معجزه‌شان را نمی‌پذیرم و همه را رد می‌کنم. ما این حق را به او می‌دادیم و هیچ گله علمی از کار او

نمی‌کردیم می‌رفتیم دنبال اثبات عصمت، علم غیب، معجزه و حجّیت، به ویژه اعجاز علمی ائمه (ع) که آن چه تا به امروز بر ما روشن شده بسی پر دامنه است تا ببینیم پیش رفت علوم در آینده چه‌ها نشان خواهد داد.

البته ما باید همیشه دنبال این کار بس مهم باشیم اما چه می‌توان کرد ما را به بودائیات و به یونانیات که امروز در غرب به آشغال‌دانی ریخته شده، مشغول کرده‌اند. عمرها و استعدادهای جوان، امکانات و بودجه‌ها نه هدر و تلف بل به ضرر تشیع هزینه می‌شوند. تا از این خواب خرگوشی بیدار نشویم ابتدا کتاب آقای مدرسی با خزندگی لاک پشت در نسخه‌های کم (همان طور که خودش شرح داد) و سپس با تیراژ بالا در جامعه پخش می‌شود و عده‌ای را با بیان القائی بیچاره می‌کند.

می‌گوید: پیش نهادن طرحی است برای دسته بندی مواد موجود.

بررسی: مگر اصول اساسی تشیع تاکنون دسته‌بندی نشده که شما درصد دست‌بندی آن هستید؟! آن هم یک طرح پیشنهادی، همه‌ا اهل دانش می‌دانند چنین تعبیری درباره مجهول‌ترین مجهولات، به کار می‌رود. اول ایجاد یک آشفته بازار و سپس ارائه طرح پیشنهادی!!!

حتی در مجهول‌ترین مجهولات نیز ارائه طرح پیشنهادی به دو صورت است: صحیح و ناصحیح.

صحیح: پیشنهاد صریح و رک با بیان علمی.

ناصحیح: پیشنهاد با سبک القائی که نه تنها علمی نیست، بر علیه علم و دانش است.

آن همه فرقه‌سازان که در زمان حیات و حضور ائمه (ع) به این کار پرداختند (و آقای مدرسی آن‌ها را در بخش دوم کتابش آورده) همگی از ناخودآگاه پیروان‌شان استفاده می‌کردند.

می‌گوید: ... از راه یافتن قطعات گمشده.

بررسی: درست است هر مسئله علمی که جنبه تاریخی نیز داشته باشد و همین طور در گستره هر فرهنگی قطعات گمشده هست. اما آیا اصول مشخص و شناخته شده مکتب تشیع، قطعات گمشده دارد؟ کدام قطعه را در کتابش پیدا کرده است؟ حتی آن چه از «ابن قبه» در بخش آخر کتاب آورده، چیز گمشده‌ای نیست همگان می‌دانستند و می‌دانند که ابن قبه ابتدا معتزلی بود و سپس شیعه شد با حفظ اصل معتزلی «انکار علم غیب امام».

می‌گوید: این تمام کاری است که این دفتر درصدد انجام آن است.

بررسی: نه، آن چه تا این جا شرح داده تمام کار کتاب نیست، باید می‌گفت: این به علاوه سبک القائی تمام کاری است که...

می‌فرماید: با این امید که اگر صاحب نظران چیزی در این میان شایسته تحقیق یافتند به بررسی بیشتر برخیزند و اگر خطائی دیدند به نقد آن همت گمارند.

پاسخ: بررسی آری به چشم، اما نقد هرگز. زیرا نقد در جایی است که کتابی با سبک صریح و غیر القائی، نوشته شود، و اصول امانت داری در آن لحاظ شود و قصد نویسنده کمکی برای بالندگی علم باشد. در این صورت آن کتاب نقد می‌شود نکات زیبا و مفید آن ارج نهاده می‌شود و نکات

اشتباه آن نیز یادآوری می‌شود.^۱

کتاب آقای مدرسی فاقد شرایط نقد است و هرگز ارزش نقادی را ندارد. پیش‌تر عرض کردم کتاب او یک اثر فنی است. اما کاملاً غیر علمی است. یک کتاب غیر علمی در دایره مقدس نقد جایی ندارد. درست است اگر کسی در مقام نقد هنر سبک القائی او باشد می‌تواند از این دیدگاه هنر القائی او را نقد کند اما به گمانم کم‌تر نکات ضعف برای این هنر در این کتاب خواهد یافت.

به حرف «ی» در کلمه «خطائی» توجه کنید که معنی «قَلت و ندرت» را می‌دهد. اگر چنین بود قابل نقد بود. اما کتابی که سرتاسرش به سبک القائی استوار است همه جای آن خطاست حتی آیه و حدیث هم که آورده استخدام آیه بر علیه آیه و استخدام حدیث بر علیه حدیث است.

بخش دوم: پیش‌گیری:

می‌فرماید: نقد درست بنیاد حیات و دستمایه نشاط و شرط ضروری برای بالیدن فکر و اندیشه است.

بررسی: ۱- با این سخن بخش دوم مقدمه را آغاز می‌کند. یک کار پیش‌گیرانه مبسوط و طولانی را شروع می‌کند. او سخت نگران است: مبدا کسی درصدد بررسی کتاب او بیاید. نقد را پیش می‌کشد تا چیزی به نام بررسی را از یادها ببرد. همان‌طور که گفته شد نقد در جایی است که اصل

^۱. فرق میان نقد و بررسی و نیز فرق میان نقد یک اثر هنری و نقد یک اثر علمی در آغاز این دفتر به شرح رفت.

یک نوشته پذیرفته شود سپس به نقاط و نکات قوت و ضعف آن پرداخته شود، نه کتابی که بر سبک القائی استوار است.

۲- عبارت «نقد درست» وسیله‌ای از پیش تعیین شده است که اگر نقدی هم باشد او و مریدانش بگویند: این «نقد درست» نیست. چیزی به نام «نقد» در مسائل علمی نیازمند این قید نیست، مشروط کردن نقد به «درست» در امور جاری اجتماعی و سیاسی لازم است. زیرا اگر نقدهای اجتماعی و سیاسی درست نباشد آثار بد و احياناً جبران ناپذیر در جامعه می‌گذارد. اما یک نقد علمی اگر نادرست باشد، متقابلاً نقد می‌شود و معلوم می‌شود که نقد ناقد نادرست بوده است، اساساً نقد علمی یعنی همین. همان‌طور که هر اثر علمی قابل نقد است هر نقدی هم که درباره آن انجام یابد باز قابل نقد است. چرا آقای مدرسی یک عبارتی را که جای‌گاه آن امور جاری اجتماعی روز و امور سیاسی جاری روز، است درباره آثار علمی به کار می‌برد. نقد علمی فقط یک شرط دارد و آن «علمی» بودن است.

۳- با پذیرش قید «درست» در سخن وی، باید گفت: این کتاب شما نقدی است بر عقاید اساسی شیعه، نه فقط شیعیان ایران بل بر عقاید اساسی شیعیان جهان. سخن ما این است این نقد شما «نقد درست» نیست. زیرا همان‌طور که اشاره شد از جانبی انقلاب را یک انقلاب واقعی می‌دانید و عرض کردم همه دست اندرکاران علوم انسانی حتی آنان که در حد لیسانس با جامعه‌شناسی آشنا هستند می‌دانند که هر انقلاب مولود باورها و عقاید و فرهنگ مردمی است که آن را به وجود آورده‌اند. شما که هیچ اشکالی اساسی بر انقلاب ندارید نمی‌توانید اصول اساسی عقاید آن مردم را

مردود بدانید. این نقد شما از بن و بیخ یک نقد نادرست و برکندن همان انقلاب است که تایید می‌کنید.

مثلاً هر دانشمندی که به انقلاب فرانسه ارج می‌نهد، آن اصول اساسی‌ای که آن انقلاب را به وجود آورده را نیز ارج می‌نهد. چنین کسی تنها می‌تواند در امور دیگر، جامعه فرانسه و فرهنگ فرانسه را به نقد برکشد. اما کسی که آن اصول اساسی به وجود آورنده انقلاب فرانسه را نادرست و غلط می‌داند، حق ندارد خود آن انقلاب را تایید کند، و تاکنون نیز هیچ اهل علمی پیدا نشده چنین کار کرده باشد و آقای مدرسی اولین فرد است که مرتکب این کار نادرست شده است.

می‌گوید: فرهنگ‌های زنده و پیشرفته دنیا به نقد درست، عشق می‌ورزند.

بررسی: ۱- با این بیان، فرهنگ فرسوده و در حال سقوط غرب، فرهنگ همجنس بازان، فرهنگ حذف خانواده و مبتلا به کمونیسم جنسی که ارتجاع شدید است به زیست حیوانی، یک فرهنگ پیشرفته و زنده قلمداد می‌شود. و در عین حال در ضمیر و ذهن ناخودآگاه خواننده کاشته می‌شود که فرهنگ تو و فرهنگ جامعه تو یک فرهنگ عقب مانده و مرده است.

۲- باز هم به جای «نقد علمی»، «نقد درست» آورده است.

۳- همه و حتی عقب مانده‌ترین قبایل نیز می‌دانند که همان فرهنگ‌های زنده و پیشرفته دنیا که شما می‌گوئید، هیچکدام به انقلاب ایران ارزشی قائل نیستند. اگر آن فرهنگ‌ها ملاک باشند باید آقای مدرسی نیز انقلاب

را از ریشه و اساس محکوم کند، نه ابراز دلسوزی مادرانه برای انقلاب، لطفاً دوباره به آغاز مقدمه‌اش یک نگاهی بکنید، نام این کار او استخدام انقلاب است برای براندازی اصول اساسی تشیع. و انقلاب بر علیه انقلاب.

سخن من از موضع سیاسی نیست که مثلاً ایشان را به اصطلاح یک فرد ضد انقلاب معرفی کنم؛ هر کسی انقلابی است یا ضد انقلاب به این بحث من مربوط نیست. به صاحبان آن فرهنگ زنده و پیشرفته که او می‌گوید، حق می‌دهم که این انقلاب را از ریشه و بن، باطل بدانند. زیرا آنان هم انقلاب و هم اصول اعتقاداتی که آن را پدید آورده، هر دو را یک جا باطل می‌دانند. حتی اگر این باورشان غلط باشد باز حق دارند ابراز نظر کنند. اما کسی که انقلاب را می‌پذیرد در عین حال نسخه‌ای برای حذف اصول پدید آورنده آن می‌دهد، نمی‌داند نامش را چه باید گذاشت.

ممکن است کسی به من بگوید: تو که انقلاب فرانسه را به عنوان یک انقلاب واقعی می‌پذیری چرا اصول و فروع مسیحیت را نمی‌پذیری؟ در پاسخ می‌گویم: انقلاب فرانسه برخاسته از باورهای دینی مسیحیت نبود بل بر علیه کلیسای آن روز بود و این یک امر روشن است، و اصولی که آن را به وجود آورده نوعی عدالت خواهی اجتماعی و احیای حقوق انسان بود که حذف طبقات، برچیدن بساط ستم اشرافی، اعطای حق و حقوق انسان‌های مورد ستم، را می‌خواست و من این اصول را می‌پذیرم.

در زمان‌های بعدی چیزی به نام «لیبرالیسم»، «اصالت فرد»، «کمونیسم جنسی» و... پدید گشت که ربطی به آن انقلاب ندارد.

۳- باز بر همگان روشن است که انقلاب ایران بر علیه همان فرهنگ‌ها

بوده و هست که آقای مدرسی آن‌ها را «فرهنگ زنده و پیشرفته» نامید. او که یک دانشمند است چگونه انقلابی را می‌پذیرد و نسبت به آن دلسوزی می‌کند که بر علیه فرهنگ‌های زنده و پیشرفته دنیا است؟! می‌گوید: به نقد درست عشق می‌ورزند.

عرض می‌کنم: ۱- بلی!!! می‌بینیم چه بلائی بر سر دانشمندان و محققان مخالف هولوکاست می‌آورند. یا آن همه دانشمندان را که به زور پول خریده‌اند و در خدمت مقاصد استعماری و استیلای خودشان گرفته‌اند. یا آن همه دانشمندان که در طول سه قرن اخیر کشته‌اند، تنها در عراق در این چند سال حدود سه هزار نفر از اهل دانش را کشتند.

علم و دانش و نقد در غرب با چهار شرط آزاد است:

الف: بر علیه منافع مادی استعماری و استیلائی نباشد.

ب: از دایره خودی، خارج نشود. یعنی نکات ضعف را به بیگانه نشان ندهد.

ج: نقد باید در سمت و سوئی باشد که عامل تعادل در امور اجتماعی و سیاسی (آن طور که سیاسیان می‌خواهند) باشد.

د: هیچ فرهنگی را بر فرهنگ خودی ترجیح ندهد.

در جهان غرب هیچ نقدی آزاد نیست تا چه رسد معشوق آنان باشد.

مثلاً: انتقاد از زندان‌های گوانتانامو به خاطر دو هدف است:

اول: ترس از این که مبدا چنین شکنجه‌هایی مرسوم شود و روزی شامل خودشان نیز بشود. انگیزه‌اش ترس است نه علم.

دوم: مردمان دیگر جامعه‌ها بدانند که غربیان چنین بلاهاتی نیز بر سر

آنان می‌آورند. در نتیجه اقدامی بر علیه‌شان نکنند. در مواردی نیز انتقاد می‌کنند که باید نام آن را «انتقاد برای توجیه شکست» گذاشت. هر برنامه داخلی یا خارجی که با شکست روبه‌رو شود. مورد انتقاد قرار می‌گیرد. نه برای هدف نقد علمی، بل برای باز شدن سوپاپ اطمینان و رها شدن انرژی نقادی علمی که دقیقاً نقدی است بر علیه نقد علمی.

با وجود شرایط بالا باید منصفانه اذعان کرد که آزادی نقد علمی در دایره مذکور عامل پیشرفت صنعتی و حتی عامل پیشرفت در علوم انسانی‌شان شده است. اما این «علم» است نه «فرهنگ». همه علوم انسانی غرب فرهنگ غرب را منفور و مردود می‌دانند، آن فرهنگ، فرهنگ سیاست است نه فرهنگ علم.

بنیان آن فرهنگ نه از انقلاب فرانسه است و نه پایگاه علمی دارد. فرهنگی است که زمانی «توصیف‌گری» را به جای «علم» گذاشته بود و به خورد مردم می‌داد که «تاریخ تمدن» ویل دورانت سمبل اعلائی آن توصیف‌گری است که امروز در خود غرب محکوم به غیر علمی بودن است. نکند آقای مدرسی نیز مانند برخی ژورنالیست‌های داخلی ما هنوز نهضت توصیف‌گری غرب را یک نهضت علمی می‌داند؟! یا تاریخ تمدن ویل دورانت را یک اثر علمی می‌داند؟!

۲- اگر یک فرهنگ اهل نقد باشد، نقد می‌کند نه توهین‌های سخیف و تهمت‌های دروغین. این همه توهین‌های عوامانه و فحاشی‌های جاهلانه که وسایط و وسایل جمعی‌شان به پیامبر اسلام (ص) کردند و می‌کنند، نقد است؟! آیا چنین فرهنگ جاهلانه و وحشیانه فرهنگ پیشرفته و زنده

است؟! یا توحش محض؟

انفعال در مقابل وحشیان ثروتمند «که با زور نظامی ثروت‌های دیگر مردمان را غارت کرده و ثروتمند شده‌اند» تا کی و تا کجا؟ اگر درباره عوام الناس گفته‌اند «الحق لمن غلب»، این جواز می‌شود که دانشمندان نیز چنین منفعل شوند؟ وقتی که مغولان وحشی ایران فرهیخته را تملک کرد، باید گفت فرهنگ مغول فرهنگ پیشرفته و زنده بود؟ گرچه بی‌تردید بیماری‌هایی در فرهنگ ایرانی بوده که به تملک مغول در آمده است.

۳- مدرسی که یک فرد مسلمان است قرآن را باز کند و آیه ۲۹ سوره ۲۹ را بخواند که خطاب به قوم لوط می‌گوید: «اتَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرِ» با تعجب می‌گوید: شما همجنس بازی می‌کنید، راه را بر دیگر مردمان می‌بندید. در میدان‌ها و در پیش چشم عمومی به عمل جنسی می‌پردازید (خواه با همجنس و خواه با غیر همجنس). آقای مدرسی به چنین فرهنگی لقب زنده و پیشرفته می‌دهد و همین‌طور ژورنالیست‌های داخلی. خود باختگی تا کجا!؟

بهتر است درباره «راه را بردیگر مردمان می‌بندید» کمی توضیح دهیم: شهر «سدوم» که پس از ویرانی به شهر لوط مشهور گشت در سه راهی «جاده اعظم» و «جاده بخور» قرار داشت که تبادل و تعامل مردمان جهان از آن جا می‌گذشت قوم لوط به شدت از جایگاه اجتماعی خود سوء استفاده می‌کرد و از ثروت دیگر مردمان ارتزاق رفاهمندانۀ وافر می‌کرد. جاده اعظم تمدن بین‌النهرین را به تمدن مصر وصل می‌کرد و جاده بخور مردمان

چین، هند و ایران را به جاده اعظم در سه راهی شهر لوط وصل می‌کرد و آنان مانند غربیان امروز از رگ حیاتی مردمان جهان ارتزاق می‌کردند. ۴- مدرسی به جای بحث علمی شعار عوامانه می‌دهد، فرهنگ پوسیده و توحش آمیز غرب را زنده و پیشرفته می‌داند. فرهنگی که همه دانشمندان دلسوزشان، از آینده آن سخت نگرانند حتی یهودی جنگ طلب مثل هانتینگتن، برای این نگرانی نسخه می‌دهد که باید جنگ تمدن‌ها را به راه اندازیم و گر نه سقوط غرب حتمی است. دست پا زدن‌های چندین ساله کسینجر و فوکویاما نیز در این جهت است که براندازی شیعه هم با فرسودن آن از داخل و با فشارهای تبلیغی و اقتصادی از خارج، در رأس آن برنامه قرار دارد. به زیر سؤال بردن اصول عقاید مکتب تشیع توسط عده‌ای از آن جمله آقای مدرسی نیز در بستر این هدف است.

شرح نکات ظریف!

در ادامه: پاراگراف بعدی را به «نکات ظریف» اختصاص داده و یازده صفحه درباره این نکات ظریف سخنرانی کرده است. همگی تکاپوئی است برای پیشگیری از «بررسی و نقد» خواهیم دید کسی که شعار آزادی بیان و سیمای شیفتگی به نقد می‌دهد، چگونه هر راه نقد و بررسی را درباره کتابش می‌بندد و اهل نقد و بررسی را تهدید می‌کند که اگر دم برآورید یا امثال و دگم اندیش هستید و یا جاهل و متعصب و مخالف آزادی بیان و قلم. **می‌گوید:** یکی آن که تحلیل و نظر را باید با تحلیل و نظر درست علمی نقد کرد. نه با نقل قول یا با استناد به مألوفات ذهنی.

بررسی: این عبارت خیلی متین است حتی قید «درست» در این جا یک قید صحیح و لازم است یعنی نقد علمی در علمی بودن خود کاملاً علمی باشد. و در این جا معلوم می‌شود که انتقاد من دربارهٔ این قید در عبارت پیشین، طرفداری از «نقد نادرست» نیست. قید مذکور در آن جا ابزار پیشگیری بود، گزری بود که بالا رفته و نقادان را تهدید می‌کرد اما در این جا لفظ «درست» ناظر به اصول ضروری یک نقد است؛ باید موضوع و بستر نقد در ارتباط با محمولات، مشخص و در یک جریان درست انجام یابد. اما:

۱- کتاب آقای مدرسی نقد است بر اساس و اصول مکتب تشیع، و تحلیلی است بر علیه هستهٔ اصلی آن. سخن ما این است چرا او وارد یک نقد و تحلیل شده است که مبتنی بر سبک القائی است؟ آیا این نقد و تحلیل یک «نقد و تحلیل درست» است؟ چرا سبک القائی را برگزیده است؟ چرا در کتاب دیگرش «زمین در فقه اسلامی» سبک علمی را برگزیده^۱ و در این جا سبک القائی را؟-؟ کدام یک از این دو سبک که در دو کتاب به کار برده، درست و کدام نادرست است؟-

او که دم از تحلیل درست، نقد درست می‌زند چرا خودش راه نادرست را برگزیده است؟

۲- چرا منابعی را که در پی‌نویس‌ها به وفور ردیف کرده است، در قالب کلی و بدون آوردن متن مورد نظر، طوری القاء کرده که گوئی سخن او عین

^۱. در آن کتاب تنها یک مسئله را با سبک القائی عبور کرده است که سخن از اخباری‌گری نوین می‌گوید.

آن چیزی است که در منبع مذکور هست. در حالی که در مواردی آن چه در منبع آمده غیر از آن است که او ابراز می‌دارد که نمونه این هنر القائی را در مبحث «ثم جعلت اجر محمد صلی الله علیه و آله مودتهم فی کتابک» خواهیم دید که اساساً نه شیخ مفید و نه صدوق در این موضوع بحث نمی‌کنند بحث‌شان دربارهٔ آیه است.

آیا تنها با ردیف کردن اسم منابع و آدرس دادن کلی و در مواردی نادرست و غلط،^۱ بوئی از نقد درست یا تحلیل درست دارد؟ آن هم نقدی که براندازی اصول هسته ای تشیع را هدف گرفته است، نقد مسائل فرعی نیست نقد و حذف اصول است.

۳- برآستی او چه قدر به این سخن خود که می‌گوید «نه با نقل قول یا با استناد به مآلوفات ذهنی»، وفادار است در مباحث بعدی خواهیم دید که به شدت به نقل قول‌ها تکیه می‌کند داستان‌ها از مرحوم آقای بروجردی، آقای اسلامی، شهید مطهری نقل می‌کند و به آن‌ها متمسک می‌شود.

۴- مآلوفات ذهنی از مقوله‌های فرهنگی است نه از مقوله‌های علمی، اصول اساسی یک مکتب را هیچ دانشمندی از مقولات مآلوفات ذهنی نمی‌داند. برای چنین اصطلاحی تنها در گوشه و کنار و زوایای دور، جایگاهی هست. نه درباره اصول اساسی.

و کاربرد دیگر آن، ذهنیت‌هائی است که فرد به طور مقلدانه و بدون تحقیق دربارهٔ اصول یک مکتب، دچار توهم شود و این توهم در ذهن او

^۱. در مباحث مقدماتی، آن جا که سخن از مباحث عقلی و کلامی شیعه بود، نمونه‌ای از آدرس‌های مذکور بررسی شد که اساساً ربطی به مسائل عقلی و کلامی نداشت و مصداق تدلیس و یک غلط عمدی بود.

رسوب کند. آنان که با احساس «خود کم بینی» به غرب می‌روند به سرعت منفعل شده همه چیز خودشان را مغلوب و نادرست می‌یابند. سپس دو گروه می‌شوند: اکثرشان از مکتب و فرهنگ خود دست می‌شویند. گروه دوم درصدد لیبرالیزه کردن مکتب خود دست به قلم می‌برند تا مثلاً ثابت کنند که مکتب ما نیز همان است که غربی‌ها می‌پسندند. آقای مدرسی از این گروه است. البته موضوع بحث افرادی هستند که خودشان را اهل علم می‌دانند نه همه غرب رفتگان. مردم شیعه در خیابان‌های منتهن نیز به عزاداری امام حسین (ع) می‌پردازند تا چه رسد به حفظ اصول مکتب حسین (ع).

این گروه دوم از مآلوفات ذهنی خودشان خبر ندارند، مآلوفاتی که در اثر «خود حقیر بینی» و «حقیر بینی جامعه خود» ناشی شده است. به ویژه کسی که چند دهه پیش به انگلیس و امریکا رفته باشد آن زمان که ایران و ایرانی زیر چکمه غربیان و زیر شلاق‌های همان فرهنگ که مدرسی فرهنگ زنده و پیشرفته نامید، قرار داشت و عده‌ای ناخودآگاه به «الحق لمن غلب» معتقد شده بودند.

آقای مدرسی با این تعبیر می‌خواهد مخاطبان خود را نیز به شرایط روحی خود دعوت کند و از ذهن‌شان مآلوفات تشیع را بردارد و پر از مآلوفات غربی کند، آن هم بینش‌های غرب در حال سقوط را. و نیز غرب که دشمن عینی و عملی و علنی تشیع است.

اَئِمَّة اطهار:

آقای مدرسی در ادامه سخنان خود عبارت «اَئِمَّة اطهار» را آورده است. درباره شخصی مانند او نمی‌توان باور کرد که معنی و منشأ عنوان «اطهار» را نمی‌داند، عنوانی که درباره هیچ فرد یا افرادی غیر از ائمه (ع) به کار نرفته است. حتی درباره صحابه و بزرگان صحابه گاهی اصطلاحاتی از قبیل «اخیار»، «نجباء» و... در زبان و قلم سنی و غیر سنی آمده اما عنوان اطهار خواه در لسان سنیان و خواه در بیان شیعیان، منحصر به ائمه (ع) است.

منشأ این لقب آیه تطهیر است «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً»^۱ که سند عصمت اهل بیت است که هیچ صحابه یا غیر صحابه راهی به آن ندارد. و پیش‌تر در مقدمات این مباحث به شرح رفت که عصمت بدون علم غیب، امکان ندارد و محال است. مدرسی این لقب را عوام گونه می‌پذیرد و علم غیب را انکار می‌کند. این بینش درست عقیده سنیان و دست بالا عقیده شیعیان وصایتی است.

می‌گوید: تا آن جا که به تاریخ و مسائل دوران ائمه اطهار مرتبط می‌شود همه کسانی که پس از دوران حضور آن بزرگواران تا روزگار حاضر در جامعه تشیع زندگی کرده اند از نظر منابع اطلاع و امکانات فحص و حق اظهارنظر، بیش و کم در وضعیت مشابهی بوده و هستند. شاید با این اختلاف که اهل عصر ما بر بسیاری منابع قدیم دسترسی دارند که قدما گاه

۱. آیه ۳۳ سوره ۳۳.

نام آن را هم نشنیده بودند.

بررسی: درصدد است القاء کند در عصر ما به دلیل امکانات زیاد و دسترسی به منابعی که علمای پیشین از آغاز عصر غیبت تاکنون به آن دسترسی نداشتند، می‌توان به حقیقت تشیع بهتر و بیش‌تر پی برد، پس نباید در همان بینش و باورهای علمای پیشین باقی بمانیم. یعنی نباید از نوآوری آقای مدرسی تعجب کرد و با تکیه بر سلسله علمای بزرگ شیعه آن را محکوم کرد، چنان که پیش‌تر گفت: نباید با نقل قول‌ها کتاب من را نقد کنید. اما:

۱- چه شد آن شعار تاسی و پیروی از سلف صالح و الگو بودن آنان، که پیش‌تر عنوان کرد، و در این جا حتی عقاید آنان را در اصول مکتب نیز قابل خدشه و ردّ می‌داند. زیرا محور کتاب او اصول مکتب است.

۲- جدا کردن شیعیان امروزی از سلسله دانشمندان پیشین، و بریدن شیعه از آنان، و دادن دست شیعه امروزی به دست شیعیان وصایتی که در تاریخ از بین رفته‌اند اساس کار آقای مدرسی است چنان که دکتر شریعتی نیز برای آن می‌کوشید. ستون فقرات تشیع ولایتی از غیبت کبری تا به امروز علمای بزرگ هستند که کاروان پر بار تشیع را کشیده و به امروز رسانیده‌اند آنان، وجود آنان، تاریخ زندگی‌شان، آثارشان، بزرگ‌ترین مانع تز آقای مدرسی است. باید به هر نحو شده آنان را به زیر سؤال ببرد گاهی محدثین را افراد ساده‌لوح که توان تشخیص سره از ناسره را نداشتند و گاهی نیز علما را افرادی که به منابع دسترسی نداشته‌اند، معرفی کند تا اعتبار علمی و کار علمی و موقعیت آنان در ستون فقرات تشیع، مخدوش

گردد تا امکان وصل شیعه امروزی به شیعیان وصایتی، حاصل شود. تا این پیوند میان شیعه و علمای شیعه که یک واقعیت عینی در تاریخ است، گسسته نشود احیای شیعه وصایتی ممکن نخواهد بود.

۳- همه این مسائل به دهه‌های اول قرن سوم برمی‌گردد. چون شیعه وصایتی در آن زمان به دلیل تجربه تلخ حاصل از نهضت خراسان و خلافت عباسیان، از میان رفتند، شیعه ولایتی از مزاحمت‌شان برآسود. همان طور که شرحش گذشت. کسی که امروز می‌گوید: ای مردم شیعه اصول مکتب شما همان بود که شیعه وصایتی داشت. چاره‌ای ندارد علمای شیعه ولایتی را از آغاز غیبت کبری تاکنون به زیر سؤال ببرد تا بتواند اعتقاد به علم غیب و ولایت و «حجّه من عندالله» بودن را از بدعت‌های ایجاد شده در قرن سوم معرفی کند. بدعتی که توسط همین علما گذاشته شده!!! گوئی این اصول پیش از قرن سوم نبوده‌اند. درست است وصایتیان که تا اوایل قرن سوم ادامه داشتند به این اصول باور نداشتند.

۴- وجود دو جریان شیعی در زمان ائمه (ع) بهانه‌ای است برای نسخه‌پردازان وصایتی امروز. اما از بدیهیات مسلم است که اصحاب امامان که شیعیان ولایتی بودند وصایتیان را تحت نام «مقصره» به کنار می‌گذاشتند همان طور که غالیان را کنار می‌زدند. وصایتیان مطابق بینش خودشان راه دیگر رفته و در اواسط قرن سوم از بین رفتند.

۵- از امروز تا حضور امام زمان (عج) همیشه شیعه ولایتی، نظراً، علماً، عملاً به طور عینی، متصل به دوران ائمه (ع) بوده و هستند. هیچ گسستی

میان این دو دوره وجود ندارد. محدثین کوفه و قم و مجتهدینی که اصطلاحاً آنان را «قدماء» می‌نامیم و در فاصله شیخ مفید و آخرین امام (عج) بوده‌اند، این پیوند را کاملاً و دقیقاً حفظ کرده‌اند. آقای مدرسی گاهی با تحقیر محدثین و متون حدیثی و گاهی با تحقیر مردان نستوه و بزرگ شیعه، طوری القاء می‌کند که گوئی می‌توان مدعی یک گسست میان علما و ائمه، شد.

انکار وجود حضرت ابراهیم در تاریخ، انکار وجود حضرت عیسی در تاریخ، یا انکار وجود کسی به نام اسکندر، ناپلئون، آسان‌تر از انکار این پیوند است. ستون فقراتی که طول آن ۱۴۰۰ سال در عینیت تاریخ حضور ملموس داشته و دارد. تشیع یک حادثه‌ای مانند حادثه اسکندر نیست. یا حادثه‌ای مانند حادثه عیسی نیست که شخصی بیاید و عمری کند و برود. تشیع یک ماجرای جاری علمی و فعال ۱۴۰۰ ساله است.

پطرشفسکی در کتاب «اسلام در ایران» به خود اجازه می‌دهد که وجود عیسی را یک افسانه بداند. آیا او و امثال او می‌توانند چنین نظری درباره تشیع بدهند؟ و یا درباره احتمال گسست در این جریان زنده علمی و عقیدتی بدهند؟

۶- اساساً اصول اصلی تشیع و عقایدش، یک چیز «منبعی» نیست تا با زیر سوال بردن منابع، خدشه‌ای در آنها ایجاد شود. بل از آغاز و در دوران ائمه (ع) این منابع بودند که به محور اصول، تدوین می‌شدند.

اصول به طور علمی عینی، دست به دست تا به امروز رسیده است. همان طور که اصول اصلی اسلام و مسلمانان نیازمند منبع نیست. آیا این

که محمد بن عبدالله (ص) پیامبر است و به او وحی می‌شده و او قرآن را آورده، نیازمند منبع است؟ یا باید منابع به محور این اصول تدوین شوند؟
۷- آن منابعی که آقای مدرسی به آنها دسترسی دارد و پیشینیان نام آن را نیز نمی‌دانستند، کدام است؟ او با استناد به کدام منبع ولایت، علم غیب و حجیت را انکار می‌کند؟ چرا نامی از این منابع نمی‌برد؟ اگر مرادش نوشته «ابن قبه» است که همگان آن را می‌شناسند هم خودش را که یک فرد مسبوق الاعتزال بوده و به علم غیب نیز معتقد نبوده و هم آثارش را.^۱

می‌فرماید: محدثان شیعه نیز در عصر غیبت صغری و قرن پس از آن، ظاهراً آن چه ارزش نقل داشته است، حتی در متعارضات و متناقضات، در جوامع حدیثی خود جمع‌آوری و تدوین کرده‌اند. در یکی دو منبع گم شده نیز اگر فی الواقع نقل روایتی بود که شق القمر می‌کرد لا محاله شیخ الطائفه در آثار خود نقل فرموده بود.

بررسی: ۱- ائمه طاهرين اصحاب خود را طوری تربیت می‌کردند که علاوه بر آن چه از خود امام می‌شنوند، مطالب علمی را با رعایت دقت و ضوابط از همدیگر نیز نقل کنند. پیش از صدوق و پیش از غیبت کبری حدود ۴۰۰ جامع شناخته شده به نام «اصول اربع مائه» در میان شیعه وجود داشت. با تدوین «کتب اربعه» به دلیل این که آن تعداد از حدیث‌ها که در چند جامع آمده بودند به صورت یک حدیث واحد نوشته شدند، تقریباً همه

۱. در مباحث مقدماتی، شرح کاملی درباره ابن قبه گذشت.

آن چه در آن جوامع چهارصدگانه بود در کتب اربعه جمع آوری شدند. سپس مرحوم مجلسی بقایای آن‌ها را در بحارالانوار جمع کرد. البته همه حدیث‌هایی که در بحار آمده منحصر به آن بقایا نیست او حدیث‌های زیادی از همان کتب اربعه و از احادیث اهل سنت نیز آورده است.

عبارت مدرسی که می‌گوید «در یکی دو منبع گم شده نیز اگر فی‌الواقع نقل و روایتی بود که شق‌القمر می‌کرد لا محاله شیخ الطائفه در آثار خود نقل فرموده بود»، برای براندازی اساس بحار و مجلسی است. زیرا مجلسی تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده به بحث‌های استدلالی نیز پرداخته است. یعنی مواد را به صورت خام در اختیار خواننده نگذاشته که هر برداشتی را با هر بهانه‌ای از حدیث بکنند او راه‌های بهانه بازی را بسته است. و همیشه بهانه‌بازان از بحار دل خوشی ندارند.

۲- آقای مدرسی که در مقام نوآوری است و کتابش را نیز با این ادعا نوشته است، چرا می‌خواهد «تحقیق در حدیث» را فقط به پیش از شیخ طوسی منحصر کند و چرا اجازه نمی‌دهد دیگرانی مانند مجلسی در آن باره کار کنند؟؟ به ترکیب کلام او توجه کنید با آهنگ مسخره آمیز و تحقیر آمیز با به کارگیری «شق القمر» و «لا محاله»، عبارتی که امروز رایج نیست و در ادبیات خود او جایی ندارند، به دانشمندان شیعه می‌تازد. این چه بیان علمی است؟ و این القائات بر ذهن مخاطب، روش علمی است؟

فرضاً ما از بحار صرف‌نظر می‌کنیم تا همه چیز را به گردن بحار نیندازند، مدرسی با آن همه حدیث که در کافی درباره همین اصول شیعه آمده، چه کار می‌کند؟ با آن چه در آثار صدوق آمده چه می‌کند؟ همین

طور با آثار شیخ مفید و... به ویژه کتاب‌های مخصوصی که این گونه دانشمندان در «اعتقادات» نوشته‌اند.

بهانه‌ای نادرست برای ادعای بزرگ:

ادامه می‌دهد: از سوی دیگر از روزگار غیبت صغری تا اواخر قرن چهارم، اختلاف نظر و درگیری در جامعه شیعه، بخصوص میان دو مکتب فکری کوفه و قم، پاره‌ای از اهمّ اصول عقیدتی شیعه را در بوتۀ ابهام و اجمال شدید نهاده بود تا سرانجام، عمدتاً به برکت نبوغ علمی شیخ مفید - اعلی الله درجته - استدلالات و تحلیلات کلامی او، سر و سامان گرفت.

بررسی: ۱- به دو جمله «اختلاف نظر و درگیری»، «پاره‌ای از اهم اصول عقیدتی شیعه» توجه کنید. مدرسی گاهی به هدف خود که حذف اصول است نزدیک می‌شود و گاهی دور قمری زده به مسائل غیر اصولی می‌پردازد اما در این جا بیش از هر جای دیگر به «اصول عقیدتی» نزدیک شده است که مثلاً این اصول در گذشته مورد اختلاف بوده است. خواهیم دید که این سخن شبیه این است که یکصد سال بعد کسی بنویسد: در سال ۱۳۸۶ شمسی در میان شیعیان در اصول مکتب‌شان اختلاف بوده، و بر این سخن خود کتاب آقای مدرسی را دلیل بیاورد.

۲- مکتب تشیع ولایتی هرگز به دو مکتب تقسیم نشده است. بخش دوم کتاب آقای مدرسی به خوبی نشان می‌دهد هر وقت دوگانگی پیش آمده یکی از آن دو یا به عنوان غالی و یا به عنوان مقصره، به کنار رانده شده است.

۳- یک اصطلاح دیگر در این باره داریم که صحیح و درست است: «اصحابنا الکوفیین» و «اصحابنا القمیین». اولاً: اگر در اصول عقاید با هم اختلاف داشتند نه کوفیان این اصطلاح بس محبت آمیز را درباره قمیان به کار می‌بردند و نه قمیان درباره کوفیان.

ثانیاً: همیشه این تقسیم، جغرافی و سرزمینی بوده است نه تقسیم عقیدتی. کاربرد هر دو - یعنی اصحابنا الکوفیین و اصحابنا القمیین - کش‌دار است؛ گاهی مراد از اصطلاح اول تنها کسانی هستند که اهل کوفه و حومه آن بودند. و گاهی مراد کسانی هستند که در کل عراق می‌زیستند و حتی گاهی درباره شیعیان آن سوی زاگرس حتی شامل مصر و شمال آفریقا نیز می‌گشت، همچنین «اصحابنا القمیین» گاهی به قمی‌ها اطلاق شده و گاهی قمی، کاشانی و آوه‌ای را در بر می‌گرفته یعنی از اردستان تا حوض سلطان و گاهی شیعیان ری نیز مشمول این اصطلاح می‌گشت مثلاً صدوق در ری به عنوان «شیخ القمیین» ملقب بود و گاهی بر همه آنان که در شرق زاگرس می‌زیستند شامل می‌شده حتی بر فضل بن شاذان نیشابوری.

این تقسیم جغرافی نباید بهانه‌ای برای تقسیم مکتب تشیع به دو مکتب گردد.

۴- افراد غالی و افراد مقصر، هم از میان کوفیان برخاسته‌اند و هم از میان قمیان، ازین بابت نیز فرقی در میان‌شان نیست، گرچه تعداد غالیان در آن سوی زاگرس بیش از این سو بوده است.

۵- مدرسی چرا در این کتاب تحقیقی و فنی به توضیح ماهیت اختلاف مورد ادعای خود نمی‌پردازد (نه در مقدمه و نه در متن کتاب)؟ به ویژه

بیان نمی‌کند آن کدام «اهمّ اصول عقیدتی شیعه» بوده که میان آن دو مکتب، مورد اختلاف بوده است؟

آن چه مدرسی فراز کرده و کوهی از آن می‌سازد، چیزی است که باید توضیح داده شود تا ماهیت مسئله برای عده دیگر نیز روشن شود:

در طول تاریخ اصحاب قمی و اصحاب کوفی، شخصیت‌ها و محدثین زیادی از آن به این و از این به آن هجرت کرده‌اند در این میان، چند نفر از مهاجرین کوفی که به قم آمده‌اند مورد دافعه قمیان واقع شده‌اند که تعدادشان از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند. مثلاً سهل بن زیاد که به قم آمده بود ناچار شد به ری برود. و احمد برقی که از یک خاندان کوفی بود ناچار شد از قم به روستای «برقه رود» یا نیزار (حدود ۵۵ کیلومتری قم) برود. در برخی زبان‌ها شایع شده که آنان را به دلیل غالی بودن‌شان از قم اخراج کرده‌اند. این شایعه حتی به برخی متون نیز رسیده است.

سپس خود قمیان به دنبال آنان رفته دلجوئی کرده و آنان را به قم باز گردانیده‌اند. و جالب این که احمد بن عیسی رئیس القمیین که احمد برقی را از قم اخراج سپس به قم بازگردانیده بود در تشییع جنازه او پا برهنه راه می‌رفت تا احمد را از هر انحرافی تبرئه کند.

اولاً: این افراد چگونه غالی بوده‌اند که قمیان از نو آنان را در میان خود جای داده‌اند؟ در هیچ منبعی هم ذکر نشده که افراد مذکور از گفته‌های خود توبه کرده باشند و بر اساس توبه، مورد پذیرش قمیان شوند.

ثانیاً: باید به این مسئله از دیدگاه روان‌شناسی و جامعه‌شناسی نگاه کرد: افرادی از کوفه به قم مهاجرت می‌کردند برخی از آنان به طور ندانسته و

نخواستہ برای قمیان سخت خطرناک بودند. قم در محاصره شدید جامعه سنی فارسی زبان بود که شعارشان «حمدلله که من مسلمانم - نه از قم و نه از کاشانم»^۱ و «سگ کاشی به از اکابر قم - با وجودی که سگ به از کاشیست»^۲ بود هیچ جامعه سنی نسبت به شیعه خشن‌تر از جامعه ایران نبود^۳ که در حمله مغول با این که خودشان نیز مورد بی‌داد و تجاوز مغول بودند، لشکر مغول را تحریک کردند که مردم قم را قتل‌عام کنند و کردند.^۴ سنیان ساوه آن قدر از مردم «آوه»^۵ - شهری بود میان قم و ساوه - که مردم ساوه که سنی بودند به حدی آنان را قتل‌عام کرده و کشتند بالاخره آن شهر را به ویرانه‌ای تبدیل کردند.

حضور افراد مذکور با روحیه مذکور، وحدت و نظام منسجم مردم قم را بر هم می‌زد. آنان گمان می‌کردند قم نیز مانند کوفه و عراق است که شیعیان در همه جای عراق پراکنده بودند و حالت یک جامعه خالص با نظام معین نداشتند. در خلال مردم سنی می‌زیستند. عوامل حفاظتی آنان تقیه و چیزهای دیگر اجتماعی بود. آن تقیه و عوامل دیگر برای قمیان وجود نداشت افراد در میان یک جامعه می‌توانند تقیه کنند اما یک جامعه خالص

^۱ بیانی، شیرین؛ «حکومت ایلخانی» ص ۶۱۲.

^۲ امثال و حکم دهخدا - البته دهخدا به تاریخ صدور این شعر توجه نکرده است.

^۳ قابل توجه آن که به سخنان دسیسه آمیز و مغرضانه غریبان باور می‌کنند که تشیع را ایرانیان بر اساسی باور دیرین خودشان به فرّه ایزدی به وجود آورده‌اند. اتفاقاً ایرانیان تا پیش از قرون اخیر سنیان سخت متعصب بودند.

^۴ بیانی شیرین، در کتاب «حکومت ایلخانی»، مرکز نشر دانشگاه تهران - ص ۶۱۲.

^۵ آوه - آبه - با آوج کنونی اشتباه نشود - همه شخصیت های تاریخی که «آوجی» و «آبی» خوانده می‌شوند منسوب به همین آوه هستند.

در درون یک جامعه دیگر، نمی‌تواند از پوشش تقیه استفاده کند. آنان غیر از انسجام یک پارچه مردم، هیچ برنامه حفاظتی نداشتند. افراد مذکور خودشان را یک سر و گردن از قمیان بالاتر می‌دیدند. زیرا از بزرگ ترین مرکز علمی جهان آن روز، به قم آمده بودند، تکروی می‌کردند وقتی که به اشتباه خود پی می‌بردند. محترمانه به قم باز گردانیده می‌شدند.

بزرگان و محدثین قم آن چند مهاجر کوفی را به غلو متهم نمی‌کردند البته به «تندروی» و «بی‌ملاحظگی» متهم می‌کردند که از معانی لغوی کلمه غلو است. به آنان تذکر می‌دادند، اگر مایوس می‌شدند اخراجشان می‌کردند. عوام الناس گمان کرده‌اند که مراد از غلو، غلو در عقاید دینی است. و الا:

۱- چرا هرگز روشن نشده که مثلاً سهل بن زیاد کدام عقیده غلو آمیز را داشته است؟ و همین طور آن چند نفر دیگر.

۲- اگر بزرگان قم آنان را به غلو متهم کرده بودند چگونه می‌توانستند غالیان را از نو به قم بیاورند آیا خودشان در این کار متهم نمی‌شدند؟ (پیش‌تر هم گفته شد که در هیچ منبعی توبه افراد مذکور از غلو یافت نمی‌شود) برآستی سران قم این قدر بی‌مبالا بودند؟

۳- در مباحث مقدماتی عرض کردم: اساساً قمیان ائمه را به وسیله علم غیب‌شان، می‌شناختند و این اصل را «ابزار شناخت امام» قرار داده بودند.

۴- بر فرض که چند نفر غالی به قم آمده‌اند، این دلیل می‌شود که همه شیعیان عراق غالی نشان داده شوند؟ و چیزی به نام «اختلاف دو مکتب

فکری کوفه و قم» نامیده شود و تا حدی آماسیده شود که «اهمّ اصول عقیدتی شیعه را در بوته ابهام و اجمال فرو برد»؟؟؟؟! آن هم «ابهام و اجمال شدید»؟!

اگر چنین بود باید در عرصه «توثیق» قمیان کوفیان را توثیق نمی‌کردند و کوفیان قمیان را که در متون علم رجال از چنین چیزی اثری نیست. این موضوع را مدرسی و هر کسی که با عرصه توثیق در رجال، آشنا باشد می‌داند.

۵- بنده هم می‌پذیرم آن چه که در میان مردمان شایع شده است این است که مثلاً دلیل اخراج آنان از قم غلو بوده که به متون نیز رسوخ کرده لیکن کاملاً روشن است که مراد تندروی و عدم ملاحظه وضعیت قم است. ۶- محدثین بزرگ قمی پس از آوردن مجدد آنان به قم از آنان نقل حدیث کرده‌اند، از جمله صدوق که به شیخ القمیین معروف است، و گفته شد که احمد بن عیسی رئیس القمیین که احمد برقی را اخراج و سپس به قم آورده بود، در تشییع جنازه او پا برهنه می‌رفت تا عملاً به همه و به آینده تاریخ روشن کند که اختلاف‌شان یک اختلاف عقیدتی نبوده است.

۷- از نو باید گفت: تعبیر با «دو مکتب فکری کوفه و قم» ستمگرانه و نادرست است تشیع ولایتی همیشه یک مکتب واحد بوده همان طور که امروز تشیع در ایران همان است که در عراق، لبنان، مصر، عربستان و... است بدون کوچک‌ترین فرقی یا تفاوتی.

برخی افراد نیمه آگاه یا ناآگاه یا متعمّد، هر چه می‌خواهند می‌نویسند و مدعی تحلیل هم هستند و مدرسی مدعی است که «گم شده‌ها را کنار هم

می‌چیند».

۸- ممکن است گاهی درباره یک مسئله از مسائل ردیف سوم و چهارم (نه اصول تشیع) امام شناسی یا پیامبر شناسی کسی یک نظر مخصوص به خود ابراز کند، که گاهی چنین هم شده. اما این ابراز نظر در یک «تک مسئله» موجب نمی‌شود که مکتب واحد تشیع به دو مکتب تقسیم شود و چنین ابراز نظرهای مخصوص به خود، هم در میان کوفیان بوده و هم در میان قمیان.

گاهی این گونه تک مسئله، نیز بر «فرض» متکی است و با کلمه «اگر» می‌آید: شیخ مفید در «تصحیح الاعتقاد» - همان آدرس که آقای مدرسی داده - می‌گوید: حکایت شده ابن الولید که از اکابر و شیوخ قم است به «سهو النبی» معتقد است و انکار آن را نشانه غلو می‌داند اگر این حکایت درست باشد، او از «مقصره» است. یعنی از کسانی است که مقام پیامبر(ص) و ائمه (ع) را پائین می‌آورند.

توضیح: اولاً: از این بیان شیخ مفید روشن می‌شود که او حتی این مسئله ردیف سوم را نیز نمی‌پذیرد.

ثانیاً: هر خواننده‌ای می‌بیند که او این سخن را با لفظ «حکایت» و نیز با تعبیر «اگر» - اگر این حکایت صحیح باشد - آورده نه مطلق. همیشه سخن گفتن این چنین بر اساس «فرض» و بر اساس «اگر» در میان علمای ما رایج است به ویژه متون «اصول فقه» و فقه ما پر است از این سخنان فرضی. و انگیزه آنان در این گونه موارد «طرح مسئله» است به هر بهانه‌ای می‌خواهند موضوعات زیادی را به بحث بکشانند، بر تعداد مسائل بیفزایند.

هر مسئله‌ای بحث شود. و نسبت به مخاطبان خود اطمینان دارند که به معنی «فرض»، «اگر»، «حکایت شده»، «از فلانی نقل شده»، آگاه هستند و چنین نیز هست و هر روز در دروس و بحث‌های حوزه چنین فرض‌ها هست، استاد و شاگرد همگی به این معانی واقف هستند.

اما برخی‌ها که این روش را دلیل مسلم بر آن عقیده منقول حکایتی، می‌دانند یا نقص اطلاعاتی دارند و یا تعمد، من درصدد انکار این گونه تک مسئله، و ابراز نظر مختص به خود فرد، نیستم هم در میان کوفیان و هم در میان قمیان کسی پیدا شده که به سهو النبی معتقد باشد.

در میان کوفیان زید بن یونس و یکی دو نفر دیگر هستند که حدیث سهو النبی را روایت کرده‌اند^۱ و اصل و اساس این عقیده از آن‌ها آمده... در میان قمیان نیز صدوق به آن باور دارد.

بنابراین وجود این مسئله دلیل تقسیم مکتب واحد تشیع به دو مکتب نمی‌شود.

این یک «تک مسئله» است نه اصلی از اصول است و نه چند مسئله است که مدرسی با عبارت «اهمّ مسائل» تعبیر کرده است. مدرسی از کاه کوه ساخته و آب را گل آلود می‌کند. همه قمیان از جمله صدوق به عصمت پیامبر و امام و نیز به علم غیب‌شان و ولایت ائمه و حجة من عندالله بودنشان معتقد هستند. این تک مسئله چه ربطی به هدف مدرسی دارد که حذف اصول مذکور باشد.

^۱. وسائل الشیعه، ابواب الخلل الواقع فی الصلوة، باب ۳، ح ۱۷ و ۱۶.

شیخ مفید در این تک مسئله، هم حدیث و نظر آن کوفیان را رد می‌کند و هم نظر صدوق را.

اما ماجرای صدوق: در زمان صدوق، به دلیل دولت دیلمیان تا حدودی زمینه آزادی در عراق، دیار بکر و ایران فراهم آمده بود، مردمانی گروه گروه شیعه می‌شدند اما شیعه از سنخ علویان ترکیه و علی‌اللهیان ایران که مشاهده می‌کنیم در اطراف همدان که پایتخت شمس الدوله است از ارتفاعات زاگرس تا مرز ولایت اراک و مرز ولایت اصفهان، حضور داشتند. صدوق به شدت نگران بود می‌دانست که اگر این گروه‌ها در همان تسنن خود بمانند بهتر است از این که این گونه شیعه شوند و جامعه شیعه را آلوده کنند درباره آنان می‌گوید: آنان عقیده دارند که امامان کشته نشده‌اند (مانند عیسی) بر مردم مشتبه شده است. دروغ می‌گویند غضب خدا بر آنان باد. امر هیچ کدام از انبیای خدا و حجج خدا علیهم السلام بر مردم مشتبه نشده مگر امر عیسی بن مریم (ع)...^۱

و نیز می‌گوید: امام متولد می‌شود، پدر می‌شود، سالم و مریض می‌شود، می‌خورد و می‌آشامد، بول و غائط می‌کند، مقاربت جنسی می‌کند، فراموش می‌کند و سهو می‌کند. شاد و غمگین می‌شود، می‌خندد و گریه هم می‌کند، زندگی می‌کند و از دنیا می‌رود دفن شده و زیارت هم می‌شود.^۲

شاید هر کسی در این مبارزه به جای صدوق بود، در اثر درگیری با این پدیده دچار نوعی تندروی می‌گشت که خاصیت این قبیل درگیری چنین

^۱. بحار، ج ۲۵، ص ۱۱۸.
^۲. همان، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

است. دانشمندان شیعه همه سخنان او را در این عبارت‌ها که دیدیم می‌پذیرند مگر «سهو و نسیان» را. حتی برخی از دانشمندان با تحقیق در این مورد می‌گویند: صدوق در این سخنان به «اسهائ» معتقد است نه سهو. یعنی اگر خدا بخواهد پیامبر یا امام را دچار سهو و نسیان می‌کند. یعنی به اصطلاح سخن او در مقام «ثبوت» است نه «اثبات». یعنی همان طور که وجود پیامبر و امام، ممکن الوجود است پس ممکن السهو و النسیان نیز هستند. نه این که حتما دچار سهو و نسیان شده‌اند.

مجلسی در چند جای از بحار به این باور صدوق پرداخته و آن را با نقل استدلال‌ات از دیگران و از خود، رد کرده است. اما در این جا سکوت کرده است گویا به حال و گرفتاری صدوق توجه کرده است.

اگر مبارزات فکری و علمی صدوق نبود علاوه بر غلو غالبان مذکور، حتی قبور و حرم‌های ائمه (ع) در نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و بقیع، نیز انکار می‌شد. صدوق مرد بزرگی است و حق بزرگی بر گردن شیعه دارد و در صیانت از علوم و عقاید شیعه در حد اعلی کوشیده است. باز هم باید تکرار کنم: به هر صورت این «تکه مسئله» (که هم در حد یک نظر شخصی یکی دو نفر، در میان کوفیان و هم قمیان ابراز شده و نباید به حساب همه قمیان گذاشته شود) به چه درد آقای مدرسی می‌خورد؟ آنان که خود به عصمت و علم غیب و حجیت معتقد هستند همان طور که دیدیم صدوق به جای لفظ «ائمه» کلمه «حجج الله» را آورده است.

ماجرای دیگر: در همان آدرس، شیخ مفید ماجرای دیگری آورده و می‌گوید: جماعتی - جماعت در این اصطلاح یعنی: تعدادی - از قم به پیش

من آمده بودند که آشکارا از «مقصره» بودند و ائمه را از مراتب‌شان تنزل می‌دادند گمان می‌کردند که ائمه خیلی از احکام را اگر به قلبشان «نکت»^۱ نمی‌شد، نمی‌دانستند. دیدم در میان آن چند نفر فردی بود که حتی معتقد بود ائمه به رأی و ظن نیز عمل می‌کردند. سپس می‌گوید: با این حال باز خودشان را از علما می‌دانستند.

چند نکته:

- ۱- می‌دانیم که شیخ مفید به احادیث «نکت» معتقد است به آن افراد ایراد می‌گیرد که چرا علم غیب امام را به «نکت» محدود می‌کنید.
- ۲- نمی‌توان نظر شخصی این چند نفر را به حساب قمیان گذاشت، وگرنه باید قمیان به عمل امام به ظن و قیاس و رأی نیز متهم شوند.
- ۳- شیخ مفید کارهای وسیعی انجام داده مسئله سهو و نیز محدود کردن علم غیب امام بر «نکت» و یا عمل امام به رأی و قیاس و ظن را از میان باورهای شیعه (گرچه نظر شخصی مختص به خود آن افراد بوده) بیرون راند. خواهیم دید آقای مدرسی بر مرگ این باورهای شاذ و نادر، مرثیه سرائی می‌کند.

مدرسی به شدت عصبانی است:

اکنون عبارت آقای مدرسی را از نو بخوانیم زیرا او به حدی با تشیع ولایتی مسئله‌دار شده که اقدام به مسخره کردن بزرگان شیعه ولایتی هم کرده است. ببینید:

^۱. معنی «نکت» در مبحث «علم غیب» در اوایل این مباحث، گذشت.

می‌گوید: ... میان دو مکتب کوفی و قم، پاره‌ای از اهمّ اصول عقیدتی شیعه را در بوتۀ ابهام و اجمال شدید نهاده بود تا سرانجام عمدتاً به برکت نبوغ علمی شیخ مفید - اعلی الله درجه - و استدلالات و تحلیلات کلامی او، سر و سامان گرفت.

بررسی: خواننده در بدو نظر گمان می‌کند که او در مقام تکریم از شیخ مفید است، در حالی که شیخ مفید همان طور که بیان شد نه تنها بر عصمت، ولایت و حجیت از جانب خدا، تأکید می‌کند، بل اعتقاد به سهو را نیز به شدت ردّ می‌کند و مدرسی نمی‌تواند موضعگیری‌های علمی او را تحمل کند. لذا با به کارگیری ادبیات برخی علما از قبیل «اعلی الله درجه» به تمسخر می‌پردازد این سخن او به اصطلاح کوچه بازاری یک «فحش تو پاکتی» است او که تا این جای سخنانش هرگز به دنبال نام ائمه نه علیه السلام می‌گوید و نه علامت «ع» را می‌آورد چرا به دنبال نام مفید، اعلی الله درجه، را آورده است.

دیدیم که مفید در این ماجراها اساساً نه به استدلال پرداخته و نه به تحلیل، عبارت «به برکت نبوغ علمی شیخ مفید، استدلالات و تحلیلات کلامی او» دقیقاً تمسخر و همان فحش است. یعنی مفید نه اهل استدلال است و نه اهل تحلیل.

نمی‌دانم چه بگویم: آقای مدرسی در ۶ سطر با قلم و بیان القائی هفت کار انجام داده است:

۱- به مرگ و از میان رفتن باورهای شاذّ و نادر، مرثیه خوانی می‌کند.

۲- هم از شیخ مفید تکریم و هم او را مسخره می‌کند.

۳- هم مفید را ردّ می‌کند و هم از او برای هدفش بهره می‌جوید (خواهد آمد).

۴- خواهیم دید که جعل «عنوان» می‌کند.

۵- گاهی القاء می‌کند شیخ مفید دچار غلوّ است و او را در قبال صدوق می‌گذارد و گاهی القاء می‌کند که صدوق دچار غلوّ است و مفید عقیده او را رد کرده است.

۶- هم ردّ می‌کند و هم از همان مردود بهره می‌گیرد.

۷- به شیخ مفید اهانت می‌کند، بل او را مسخره می‌کند. انصافاً او بیان سحرآمیز دارد.

اکنون به سخن او که در همان شش سطر در بین پارانتز آورده توجه کنید:

می‌گوید: (هر چند حتّی در مکتب فکری او نیز هنوز مسائلی مانند «ثمّ جعلت اجر محمد صلی الله علیه و آله مودّتهم فی کتابک» یا روایت «ما منّا الاّ مقتول او مسموم» جا نیفتاده و وی با ایده اول در تصحیح الاعتقاد خود: ۸۶، چاپ تبریز، و با ایده دوم در همان کتاب: ۶۳ صریحاً و شدیداً مخالفت می‌کند).

بررسی: ۱- در این جا قضیه کاملاً برعکس می‌شود؛ این بار به نظر مدرسی صدوق از غالیان می‌شود و مفید از معتدلان.

۲- صدوق کتابی دارد به نام «اعتقادات» در آن می‌گوید: مودّت اهل

بیت، اجر رسالت پیامبر (ص) است.

شیخ مفید حاشیه‌هایی بر آن دارد نامش «تصحیح الاعتقاد» است در حاشیه همین سخن صدوق، می‌گوید: مودت قریبی اجر رسالت نیست زیرا پیامبر (ص) همه کارهایش از جمله رسالت را برای خدا انجام داده و اجرش را از خدا می‌گیرد و آیه «ان اجرى الاّ على الله» را نیز دلیل آورده است که اجر من را فقط خداوند می‌دهد و خواهد داد.

و در یک بیان ادبی می‌گوید: در آیه «قل لا استلکم علیه اجر الاّ المودّة فی القربى» استثناء منقطع است و نتیجه این می‌شود که آیه دو پیام دارد: از شما اجر نمی‌خواهم. و به اهل بیت من مودت کنید.

شیخ مفید هرگز مودت را انکار نکرده که نص صریح قرآن است تنها رابطه مودت و اجر را، نمی‌پذیرد. اما فرمایش او نیز در این نکته قابل نقد است. اگر یک استثناء، معنی استثنای متصل دهد نمی‌توان آن را استثنای منقطع نامید، و در این آیه معنی متصل هست و اتفاقاً معنی صحیح نیز همین است. در هر عملی که برای خدمت به افراد یا جامعه انجام می‌یابد دو اجر هست:

اول: اجرى که خدا می‌دهد.

دوم: اجرى که باید مردم در قالب تشکر بدهند - من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق.

مراد آیه همین اجر دوم است. خدا می‌فرماید به مردم اعلام کن که هیچ شکر و تشکر از آنان نمی‌خواهی مگر مودت اهل بیت.

بی‌تردید مراد صدوق نیز همین است: زیرا او هرگز اجر اخروی و تعالی عندالله، را فراموش نمی‌کند.

۳- موضوع و عنوان بحث هر دو شیخ آیه مودت است نه «ثم جعلت اجر محمد صلی الله علیه و آله مودتهم فی کتابک» که یک عبارتی است در دعا آمده، آقای مدرسی عمداً جعل عنوان می‌کند. به همان آدرس که او داده مراجعه کنید، ببینید از این عنوان خبری هست؟ با جعل چنین عنوان مسئله مودت را یک امر بسیار کوچک جلوه می‌دهد. در حالی که از اصول شناخته شده در میان همه مسلمانان است از هر مذهب و فرقه که باشند. شیخ سلیمان قندوزی سنی کتابی نوشته و نام آن را «مودة القربى» گذاشته است.

او باید دستکم می‌گفت «مسئله مودت» یا می‌گفت «آیه مودت». جعل چنین عنوان به طور خیلی رندانه برای تحقیر اصل مودت است تحقیری که حتی خوارج نیز چنین نکرده‌اند. این شما و این هم متون تفسیری، تاریخی، حدیثی و یا هر متن دیگر.

۴- آقای مدرسی حتی همین عنوان را در شکل و قالب بد و غلط آورده است که در برخی چاپ‌های عوامانه مغلوط شده است. دعا کننده خطاب به خدا می‌گوید: «و قراردادی اجر محمد را که صلوات خدا بر او و آتش باد، مودت امامان». در نتیجه دعا کننده به طور ندانسته با دو خدا سر و کار دارد که یکی مخاطب اوست و دیگری به اصطلاح ادبی «غایب» است. در حالی که جمله «صلّ الله علیه و آله» در متن روایت نیست، جمله‌ای است که

دعا کننده مطابق رسم مستحب یا واجب به دنبال نام پیامبر (ص) آورده است که باید آن را به صورت «صلواتک علیه و آله» می آورد تا هر دو جمله به اصطلاح ادبی «خطاب» باشد و سر از دو خدائی در نیاورد.

آن عوام به دلیل عوام بودنش اشتباه کرده است آیا مدرسی نیز عوام است؟! بی تردید در عین جعل عنوان عمدا عبارت غلط را آورده است. او به حدی عصبانی است که دست به این گونه کارهای غرض ورزانه می زند.

این عقیده و موضعگیری صدوق او را به شدت خشمگین کرده است. چون او هر متنی و هر کتاب را می گردد تا چیزی پیدا کند و بگوید قمیان به علم غیب امام، به ولایت، به حجة من عندالله بودن امام، باور ندارند. اما در این جا می بیند که صدوق علاوه بر اصول مذکور مودت را نیز به عنوان یک اصل مسلم آورده است. کسی که برای هدفش هم از گردش کوچه های کوفه و هم از چرخیدن در برزن های قم چیزی به دست نمی آورد قهراً خشمگین می شود هم به شیخ مفید سمبل کوفیان و هم به شیخ صدوق بزرگ قمیان. اهانت می کند که شیخ بزرگ صدوق یک عبارت سخیف و مغلوط را عنوان بحث قرار داده است. این است آزادی بیان، آزادی نظر که او می خواهد. کسی که در یک مسئله این قدر مرتکب تحریف می شود خواستار آزادی تحریف در اصول مسلم شیعه است. تجربه نشان داده هر کس بیش تر به شعار آزادی چسبیده به دنبال یک هدف غیر انسانی بوده است.

امّا حدیث «ما منّا الاّ مقتول او مسموم»: این حدیث از نظر سنیان و شیعیان وصایتی مردود است که گفته اند امام رضا (ع) در اثر (نعوذ بالله) پرخوری انگور در گذشت. نه وصایتیان می پذیرند که امام شان مامون، قاتل امام باشد و نه سنیان می پذیرند که خلیفه شان قاتل امام باشد. مگر در تاریخ بشر چند نفر حتی از افراد نادان، در اثر پرخوری انگور مرده است تا چه رسد به امام رضا (ع)؟! صرف نظر از امامت او، کدام فرد عاقل و متعادل است که آن قدر انگور بخورد تا جان دهد. دشمنان اهل بیت به قول امام سجاد (ع) به قدری احمق هستند حتی نمی توانند یک بهانه ای برای قتل ائمه بیاورند که عقل مردم معمولی بتواند آن را بپذیرد. اخیراً مد شده است آنان که درصدد تحریف شیعه ولایتی به شیعه وصایتی هستند می گویند امام حسن (ع) در ۴۸ سالگی در اثر بیماری سلّ وفات کرد. این هم دفاع از معاویه. برخی دائرة المعارف نویسان نیز این سخن سخیف را در نوشته شان آورده اند.

شیخ مفید (در همان آدرس که مدرسی داده) می گوید: حضرت علی، امام حسن، امام حسین، امام کاظم (علیهم السلام) قطعاً شهید شده اند. شهادت امام رضا (ع) نیز قریب به یقین است امّا شهادت ائمه دیگر، قطعی نیست، و نمی گوید قطعاً شهید نشده اند.

وانگهی برفرض هیچکدام از ائمه شهید نشده اند مدرسی کدام نتیجه را می خواهد از این مسئله بگیرد؟ این مسئله چه ربطی به اصول اساسی مکتب یعنی علم غیب، ولایت و حجة من عندالله بودن دارد؟

او درصدد است قول صدوق را نشانه غلو قلمداد کند که شیعیان دربارهٔ رحلت امامان نیز دچار غلو هستند. اما اولاً: صدوق بر اساس حدیثی که به آن باور دارد این عقیده را داشته (و به نظر شیخ مفید آن حدیث از قوت کافی برخوردار نیست) و شواهد تاریخی و نیز رحلت چهار امام در سن جوانی به ویژه امام جواد در سن ۲۵ سالگی، امام هادی در سن ۴۲ سالگی و امام عسکری در سن ۲۸ سالگی، با این که آنان به اصول و فروع علم طب کاملاً عالم بودند، قول صدوق را تأیید می‌کند. برای شیعه که همیشه آزاد اندیش بوده خیلی آسان است که در این مسئله بگوید: شیخ مفید بزرگ دانشمند شیعه در این مسئله دقت کافی نکرده است.

مدرسی گاه کوفیان را غالی و قمیان را معتدل و گاه قمیان را غالی و کوفیان را معتدل می‌نامد. اگر در مسائلی هیچ اختلافی نداشته باشیم، غرب زدگان می‌گویند: شما «دگم اندیش» هستید. در هر مسئله‌ای که اختلاف داشته باشیم، می‌گویند: یک طرف قضیه غالی و طرف دیگر معتدل است ببینید خودتان در معارف‌تان اختلاف دارید.

ثانیاً: اختلاف در این مسئله چه ربطی به اصول مذهب تشیع ولایتی دارد؟ همان طور که گفتیم آن چه به درد او، به درد بحث او و به درد کتاب و هدف کتاب او می‌خورد، آوردن یک نمونه اختلاف در اصول مذهب است زیرا او در مقام رد اصول است نه مسائل دیگر که در اطراف دور از اصول قرار دارند.

پس از اشاره به اختلاف نظر میان صدوق و مفید، و پس از آشفته کردن ذهن خواننده به بهره‌برداری پرداخته و:

می‌گوید: این که کسی تصور کند بزرگان شیعه در قرن چهارم به خاطر نزدیک‌تر بودن به عصر حضور، آگاهی دست اولتری از مسائل داشته‌اند اندیشه‌ای به غایت نادرست است. پس این که یک نظریهٔ معاصر صرفاً به این دلیل رد شود که فی‌المثل با گفته شیخ مفید یا بزرگان دیگر شیعه در آن ادوار نمی‌خواند، یا با سخن نجاشی در مسئله‌ای که سه قرن بر زمان او مقدم است مخالفت دارد نقد علمی نیست.

بررسی: ۱- هیچ کسی نظر و روش آقای مدرسی را با تکیه بر شیخ مفید یا نجاشی و دیگران، رد و نقد نمی‌کند. او خود این حقیقت را بهتر می‌داند که در درس و بحث و محاورات علمی شیعه آن چه جایی ندارد تکیه بر شخصیت اشخاص است. خود من که یک طلبه کوچکی هستم در همین مباحث در دو مورد نظر شیخ مفید را نقد کردم. راه و روش، سبک القائی و محتوای کتاب آقای مدرسی با ادلهٔ علمی بررسی می‌شود.

۲- او در محتوای کتابش در موارد متعدد اعلام کرده که کارش یک «کار تاریخی» است و تاریخ یعنی گزارشاتی که پیشینیان داده‌اند، در این رشته اصالت با گزارشات پیشینیان است البته «اصالت» نه چیز دیگر.

۳- محقق امروزی که در یک موضوع تاریخی کار می‌کند، تنها در مواردی از گزارشات پیشینیان به داوری می‌نشیند که آن گزارشات متناقض یا متعارض باشند و دستکم در اعم و اخص بودن و مانند آن با هم تفاوت داشته باشند. اما او حق ندارد در مسلماتی که ستون فقرات آن موضوع را تشکیل می‌دهند و به عنوان محور موجود آن از بدو پیدایش تا

به امروز هستند علامت سؤال بگذارد.

کسی که درباره تاریخ ایران کار می‌کند برای هر نتیجه‌گیری آزاد است اما او نمی‌تواند جریان شاهنشاهی از دیاکو تا محمدرضا را انکار کند که محور تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران و ستون فقرات موضوع، است. درست است او می‌تواند اصل و اساس نظام شاهنشاهی را محکوم کرده و غلط بداند.

چیزی به نام علم غیب امام، اعجاز امام، ولایت امام، حجة من عندالله بودن او، ستون فقرات وجود تاریخی تشیع و محور موضوع، است. و این آقای مدرسی است که نام بزرگان شیعه را به میان می‌آورد و از هر کدام بهره غیر علمی گرفته و به سبک القائی خود زمینه آشفستگی ذهنی را در مخاطب ایجاد می‌کند تا خواننده را گیج کرده و هدفش را القاء کند. مطالب اصولی را با فرعیات، و اختلاف علمی در مسائل خارج از موضوع را درهم و برهم می‌کند که مصداق آسمان و ریسمان را به هم بافتن است نه یک کار علمی.

۴- این گونه آقایان فقط یک چیز را دیده‌اند و به آن سخت چسبیده‌اند و آن حضور تشیع وصایتی در کنار تشیع ولایتی است که از آغاز تا دهه‌های اول قرن سوم بوده است، آنان را شیعه اصیل می‌دانند. اگر به همین بسنده کنند می‌توانند چنین نتیجه‌گیری را به حساب آزادی عقیده بگذارند. اما پیشرفته و می‌گویند شیعه ولایتی نیز به اصول وصایتیان معتقد بودند بعدها دچار غلو شده و به صورت دیگر در آمدند. این ادعا شبیه

همان مثال است که درباره تاریخ ایران اشاره کردم. به گمانم مسئله به حدی روشن است که دارم به توضیح واضحات و تکرار مطالب می‌پردازم. اما به حدی سبک و کار مدرسی را نادرست و خطرناک می‌دانم گمان می‌کنم هر چه بیش‌تر شرح دهم لازم است.

این آقایان یک چیز دیگر نیز در وجود خودشان می‌بینند و آن عدم تاب تحمل اصول تشیع ولایتی است. نمی‌توانند علم غیب امام، اعجاز، حجة من عندالله، را بپذیرند. امام این مکتب، خود به این ضعف آنان توجه دارد می‌گوید: «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان». آزادند نپذیرند، چرا به کار نادرست، تحریف، جعل عنوان، و... در سبک القائی می‌پردازند و از ناخودآگاه خواننده سوء استفاده می‌کنند و نام این کار را تحقیق علمی! پژوهشی! تمییز سره از ناسره! ابتکار علمی! می‌گذارند.

۵- سنی و شیعه دو جریان دائمی بوده و هستند که در کنار هم در درون اسلام بوده اند. آیا یک محقق حق دارد آن دو را به طور مختلط بررسی کند گاهی اصول بینش سنی را به حساب شیعه بگذارد و گاهی اصول عقاید شیعه را به حساب سنی بگذارد؟ همین طور یک محقق حق ندارد دو جریان شیعه وصایتی و شیعه ولایتی را که از آغاز در کنار هم بوده‌اند، به طور مختلط بررسی کند گاهی اصول بینش وصایتیان را به حساب ولایتیان و گاهی عقاید ولایتیان را به حساب وصایتیان بگذارد.

اما نجاشی: آقای مدرسی در این بخش از سخنانش که به قول خودش

به بیان «نکات ظریف» مشغول است و به اصطلاح نظامیان حمله پیشگیرانه می‌کند، بیش از حد پا را فراتر گذاشته است. اگر به سند آن همه آدرس‌ها که او به عنوان سند حدیث داده نگاه کنید اکثر آن‌ها از نظر سند ضعیف هستند و نمی‌توان به آن‌ها در مسائل فرعی استناد کرد تا چه رسد به اصول مذهب. او در همین مقدمه می‌خواهد با به زیر سؤال بردن نجاشی تمسکات ضعیف‌السند خود را پوشش دهد.

و گناه دیگر نجاشی این است که در شرح حال «ابن قبه» مانند دیگران به معتزلی بودن او اشاره کرده است. این یعنی بی‌ارزش کردن تنها یافته‌ی آقای مدرسی.

او بر خلاف ادعایش در هیچ جای کتابش به تفکیک سره از ناسره نپرداخته است هر گزارش را که بوئی از نفع خود در آن دیده و به نوعی آن را با سبک القائی خود سازگار دیده، آورده است، باید پیشاپیش تکلیف نجاشی را که به قول غربی‌ها «پدر علم رجال» است، تعیین کند که می‌کند.

و اما شیخ آقا بزرگ: اثر سترگ آقا بزرگ «الذریعه» است که در ۲۶ جلد چاپ شده است و درباره آثار و کتب شیعه نگاشته شده. هدف مدرسی از کنار زدن آقا بزرگ نیز آن آزادی پژوهشی و اجتهاد، یا آزادی قلم و بیان نیست، وگرنه نیازی به گفتن ندارد که او نیز مانند هر کس دیگر قابل نقد است، مقصودش باز یک پیشگیری است که مبادا کسی در انتساب منابع و آدرس‌های او با تمسک به الذریعه، ایراد گیرد.

باید از او پرسید: اکنون که شما هم علم رجال و سند شناسی را و هم دانش کتاب‌شناسی را از دست ما گرفتید و آن دو را از میدان خارج

کردید، پس چه کار کنیم؟ به جای آن دو دانش بزرگ برای سنجش استنادها و آدرس‌های شما که در پی‌نویس‌ها آن همه ردیف کرده‌اید، و تشخیص سره از ناسره، مستند از غیر مستند، قوی از ضعیف، قطعی از مشکوک، چه معیاری وجود دارد؟ آیا همه آورده‌های شما را، کودکانه مانند راحت الحلقوم ببلعیم، البته او از خواننده‌اش دقیقاً چنین انتظاری را دارد.

گناه نجاشی و آقا بزرگ (!): آن چند رساله کوچک که آقای مدرسی در آخر کتابش آورده، محبوب‌ترین آن‌ها برای او رساله «نقض کتاب الاشهاد لابی زید العلوی» است که مثلاً ابن قبه در آن، علم غیب امام را انکار کرده و اعتقاد به آن را کفر دانسته است. اما نجاشی نوشته‌ای بدین نام برای ابن قبه ذکر نکرده است می‌گوید او کتابی به نام «الردّ علی الزیدیّه» دارد.

و آقا بزرگ نیز در الذریعه نامی از «نقض کتاب الاشهاد لابی زید العلوی» نبرده است. و این است گناه آن متخصص علم رجال و این متخصص کتاب‌شناسی، که چرا دقیقاً آن چه را آقای مدرسی می‌خواسته، نوشته‌اند تا جائی برای شک و تردید نماند.

ویژگی رساله مذکور این است: اگر انتساب آن به ابن قبه پذیرفته شود محتوای آن با بینش و دانش او سازگار نیست.^۱ و اگر محتوای آن پذیرفته شود انتساب آن به ابن قبه سخت دشوار است، و نیز خود آقای مدرسی در

^۱. همان طور که در مباحث مقدماتی به شرح رفت.

صفحه ۲۶۴ کتابش می‌گوید: «متن زیر (یعنی رساله مورد بحث) بر اساس نسخه چاپ شده در کمال الدین چاپ تهران - ۱۳۹۰ به تصحیح آقای علی اکبر غفاری است با چند تصحیح اضافی بر اساس مقابله با چند نسخه دیگر از آن کتاب که در آن طبع مورد مراجعه نبوده است (نسخ شماره ۶۳۲۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و ۳۸۲ طباطبائی، ۴۱۸۵ و ۴۹۷۳ مجلس) و یک دو مورد اصلاح قیاسی».

از این جهت نیز محتوای رساله دچار ضعف شده و از اعتبار آن کاسته و غیر قابل اطمینان می‌شود. یعنی تنها یافته او برای رد اصل اساسی تشیع ولایتی که علم غیب امام است و دو اصل اساسی عصمت و «حجّه بودن امام» نیز بر همان علم غیب مبتنی است، چنین وضعیت مضطرب و نا به سامان دارد.

حتی اگر هیچ جای تردید و شبهه‌ای در انتساب و محتوای آن رساله نباشد، باز این قبه مردود می‌شود نه سه اصل اساسی تشیع.

می‌گوید: دیگر آن که محدثان و روات اخبار در عصرهای نخستین، همه گونه منقولات را در مجامع خود آورده و کمتر فرقی میان اصیل و دخیل نهاده‌اند. این مسئله همواره از اهم مشکلات طالبین و موجب سردرگمی و سرگشتگی پژوهندگان بوده است. آشنائی و ذوقی که پژوهنده با استعداد در اثر تجربه و توغل و ممارست و مداومت در متون قدیم می‌یابد، کار او را در تمییز زبان و تشخیص وضع آن متون آسان تر می‌کند. این آشنائی را در حدّ خود باید نوعی ذوق التفقه متون قدیم خواند.

بررسی: ۱- این سخن او درباره محدثان و روات، درباره تاریخ حدیث سنیان درست است که بنا به تشویق دربارهای خلافت با انگیزه تامین عدم نیاز به ائمه (ع) انجام می‌یافت، تنها «کمیت حدیث» ارزش یافته بود. شخصی ادعا می‌کرد که ۱۵۰۰۰ و دیگری ادعا می‌کرد ۴۰۰۰۰ حدیث از احادیث پیامبر (ص) در سینه اش حفظ کرده است. با این که در آغاز، نقل حدیث توسط خلافت ممنوع شده بود که مبادا سخنان رسول اکرم (ص) درباره اهل بیت (ع) بیش تر به گوش نسل بعدی برسد و ناقلان حدیث تهدید و مجازات می‌شدند.

یا در دوره دیگر این همه حدیث از ابن عباس که در میان اصحاب رتبه دوم دارد و در میان تابعین از کسی به این تعداد حدیث نقل نشده است که از او شده گرچه او از مردان فرهنگی بوده اما دلیل اصلی این کثرت احادیث او را باید در قدرت ۵۵۰ ساله اولادش جستجو کرد که سنیان و شیعیان وصایتی لقب «حبر الامّه» به او داده‌اند.

اما سخن مدرسی درباره تشیع ولایتی یک اتهام ناروا است. درباره حضور حذف حدیث‌های ضعیف و حتی مردود، در متون شیعه پیش تر به قدر کافی توضیح دادم و تکرار نمی‌کنم.

۲- نمی‌دانم درباره آقای مدرسی اشتباه می‌کنم یا به حق او را عالم تر از آن می‌دانم که یک قاعده کلی درباره تاریخ حدیث سنی را بر تاریخ حدیث شیعه شمول دهد. انگیزه اش چیست؟

۳- قبلاً نجاشی را که پدر علم رجال است، کنار زد و در این جا به علم رجال ارزش می‌دهد اما باز به جای معیارهای دانش رجال، ذوق پژوهنده را

ملاک قرار می‌دهد که باز علم رجال از ارزش می‌افتد علمی که برای تشخیص اصیل از دخیل، به وجود آمده است.

۴- می‌گوید «این مسئله همواره از اهمّ مشکلات طالبین و موجب سردرگمی و سرگستگی پژوهندگان بوده است». عرض می‌کنم: اگر یک فقیه برای استنباط مسائل فرعی فقهی باید کار جان‌فرسا بکند و دخیل‌ها را شناسائی کرده و کنار گذارد، این کار تخصصی اوست نه سرگردانی یا سرگستگی. اما شما دربارهٔ اصول مکتب بحث می‌کنید، کی و کجا شیعیان ولایتی در اصول مذهب‌شان دچار مشکل شده‌اند تا چه رسد به مشکلات، تا چه رسد به سردرگمی، سرگستگی؟؟؟ لطفاً یک نمونه نشان دهید.

اما این درست است: همیشه افرادی بوده‌اند که در انتخاب میان تشیع ولایتی و تشیع وصایتی، سردرگم، سرگشته و دچار مشکل بوده‌اند تعداد این افراد تا دهه‌های اولیه قرن سوم که شیعه وصایتی از بین رفت زیاد بود و پس از آن هرازگاهی پیدا می‌شوند که از جمله آنان مریدان آقای مدرسی هستند. و همیشه این گونه افراد داعیه روشنفکری، نوآوری، ذوق تحقیق، واقعیت‌گرایی داشته و دارند، که باید سخن امام باقر (ع) را از نو به آنان یادآور شد که «انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ نبیّ مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان».

راه ما، اصول مکتب ما، راه و مکتبی است که خیل عظیم از مسلمانان نتوانستند آن را تحمل کنند تا چه رسد به ذوق روشنفکرانی که معیارشان غربی است. ما اذعان می‌کنیم که راه ما راه مستصعب و به شدت سخت

است، و دیگران حق دارند آن را تحمّل نکنند اما لطف کنند در همین مکتب ما ایجاد تحریف نکنند. اگر عقل‌تان، علم‌تان، اصول فکری‌تان اجازه نمی‌دهد آن را تحمّل کنید لطفاً کنار بروید و یک مذهب قابل تحمل و مطابق معیارهای خودتان، انتخاب کنید.

۵- عبارت «پژوهندهٔ با استعداد» برای چیست؟ نکند مراد این است که هر کسی نظری بر خلاف نظر او بدهد پیشاپیش محکوم به عدم استعداد است. همین طور کلمات: تجربه، توغّل، ممارست، مداومت. همه چیز را در انحصار خود گرفتن و به دیگران با دیده تحقیر نگرستن القاء «خود کم بینی» به مخاطب است که کتاب را بخواند و بپذیرد، دم در نیاورد.

۶- اگر به این عبارت او نگاه کاملاً خوشبینانه داشته باشیم باید گفت درست است کسی که در کاری ممارست و مداومت و تخصص ندارد نباید وارد آن شود، اما این یک امر واضح است چرا باید یک دانشمند در کتابش وارد توضیح واضحات شود؟

۷- درست است «ذوق» یک نعمت الهی است و همین طور «شمّ الحدیث». اما هیچ کس نمی‌پذیرد که یک محقق ذوق و شمّ خود را جایگزین قواعد و قوانین یک کار علمی کند. کتاب آقای مدرسی یک اثر صوفیانه نیست که ذوق و شمّ در آن جای قواعد و قوانین علمی را بگیرد.

۸- تاکید می‌کند: «این آشنائی را در حد خود باید نوعی ذوق التّفقه متون قدیم خواند».

اولاً: ذوق در حد خود در هر کاری لازم است و آدم فاقد ذوق فاقد نیروی مهم است. به ویژه در کارهای هنری، و این درست است.

ثانیاً: آن چه مهم است همین عبارت «در حد خود» است که باید روشن شود حد و حدود ذوق در کاری مانند کار او، چیست و تا کجاست؟ جواز دخالت ذوق در کار علمی تا کجاست؟ قاعده است؟ قرینه است؟ دلیل قاطع است؟ کاربردش تا کجاست؟ تنها با گفتن «در حد خود» تمام نمی‌شود، و چرا این حد و حدود را بیان نمی‌کند؟

ذوق تنها می‌تواند فهم صحیح یک مطلب را، بهتر کند نه این که یک برداشت نادرست را درست کند. دو کس را در نظر بگیرید که هر دو یک مطلب علمی را به طور صحیح فهمیده‌اند آن که ذوق دارد آن را بهتر فهمیده است. این نکته بسیار مهم است.

ذوق یک ابزار هنری است نه ابزار علم، در عرصه علم تنها فایده مذکور را دارد نه بیش از آن.

ثالثاً: اصطلاح «ذوق التفقه متون قدیم» طوری در عبارت آمده که گوئی کاربرد آن در کار علمی مانند کار هنری، بر هر دلیل علمی تقدم دارد. حتی همان غربی‌ها و مراکز آکادمیک‌شان - که مدرسی فرهنگ پوسیده، فرهنگ کمونیسم جنسی، فرهنگ همجنس بازان غربی را فرهنگ زنده و پیشرفته نامید و ظاهراً از سقوط فرهنگ غرب خبر ندارد - نیز چنین جایگاهی را به ذوق نمی‌دهند.

(وقتی الفاظی از قبیل: کمونیسم جنسی، فرهنگ همجنس بازان به میان می‌آید فوراً مریدان سینه چاک غرب می‌گویند: آوردن این گونه الفاظ، خوب نیست، اینان مطابق مثل «سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را آزاد گذاشته‌اند» بر خلاف روح رئالیسم غربی از ما می‌خواهند آن چه غربیان

خود به آن می‌بالند، را کتمان کنیم. نگوئیم زنا، لواط از جمله حقوق اساسی حقوق بشر غرب است. و حقوق بین‌المللی‌شان در عمل مبتنی بر استعمار، جور، ستم و استحمار است - البته این تگه از سخن من ربطی به کتاب آقای مدرسی ندارد و سخنی در میان پرانتز است).

اقدام پیشگیرانه:

می‌فرماید: چیزی از قبیل توانائی محدثان معاصر ائمه طاهرين در تمییز میان پاسخ جدی و اعطای از جراب نوره از راه آشنائی با زبان آن بزرگواران، یا تشخیص مناسبات حکم و موضوع به خاطر مداومت و حضور طولانی در این صحنه، فهم و استنباط مراد متون، و حدس صورت اصلی یک کلمه یا عبارت، و کشف اعتبار یا عدم اعتبار یک نقل یا یک کتاب، و ظرایف علم حدیث و رجال، چیزهائی نیست که با اجرای اصل عدم ازلی و استصحاب تأخر حادث، یا به مدد مباحث کلی قسم ثالث و صور علم اجمالی و امثال آن، بتوان در آن ره به جائی برد.

بررسی: در این عبارت چندین موضوع ردیف شده که می‌گوید: این قبیل مسائل را نمی‌توان با قواعد علم «اصول فقه» به دست آورد. اما:

۱- چه کسی گفته است اصول مکتب و مسائل مربوط به آن را می‌توان با قواعد و ادله مّهده در «اصول فقه» به دست آورد؟ مدرسی هم مّهم می‌کند و هم محکوم. قلمرو آن علم محدود است به استنباط احکام فقهی فرعی و برای تحصیل احکام فرعیّه عملیه و فروع دین است. نامش روی خودش است: علم اصول فقه. هر کسی که نام آن را شنیده باشد به این

موضوع واقف است. از جمله خود آقای مدرسی این حقیقت را در حدی می‌شناسد که نام خودش را می‌داند. پس چرا این سخن را در مقدمه کتابش که به محور اصول مکتب است، آورده است؟ مقصود او از این سخنان بی مورد و خارج از موضوع، دو چیز است:

یک: متهم کردن هر فقیه که بر علیه کتاب او چیزی بگوید. که آری فقیهان چون کارشان با قواعد علم اصول فقه است نمی‌توانند درباره کتاب من ابراز نظر کنند.

دو: چون اکثریت قریب به اتفاق علمای شیعه که در اصول مکتب تخصص دارند، فقیه هم هستند، اگر بر کتاب او خرده بگیرند و یا آن را نقد و رد کنند، فقیه بودنشان را فراز کند و تخصصشان در اصول مذهب را انکار کند.

۲- خواهیم دید او از چیزی به نام تکفیر می‌ترسد. در این جا (و در سرتاسر این مقدمه که به شرح رفت) از جانبی نکات ضعف و آسیب‌پذیر خطرناک برای تشیع می‌شمارد. از جانب دیگر کار خودش را تنها راه اصلاح آن آسیب‌پذیریها معرفی می‌کند و از جانب سوم به طور مرتب فهم و درک خود را و ذوق خود را آماسیده به رخ دیگران می‌کشد. و از جانب چهارم تکلیف دیگران را پیشاپیش تعیین می‌کند که خفه شوید شما را توان ورود به این عرصه نیست، به شعار آقای بوش اعتقاد دارد: حمله پیشگیرانه.

۳- تکفیر: مدرسی در بخش دوم کتاب از همه فرقه‌های ریز که به عنوان غالی از دایره تشیع رانده شده‌اند، نام می‌برد و نامی هم از «مقتصره»

می‌برد، بهتر می‌داند که غالیان تکفیر شده‌اند اما مقصره فقط کنار گذاشته شده‌اند، مانند جریانی که با زید بیعت کردند یا نهضت خراسان که «رضی» خود را یافتند و با او بیعت کردند و خلافت عباسی را بنیان نهادند. پس او بیهوده می‌ترسد کسی او را تکفیر نخواهد کرد اگر رانده شود به عنوان یک شیعه وصایتی از «مقتصره» شناخته خواهد شد.

وانگهی از روزی که توسط لیبرالیست‌های غرب و ژورنالیست‌های فاقد بینش علمی، خود تکفیر، تکفیر شده، روح لیبرالی در ما نیز تأثیر گذاشته دیگر عرضه تکفیر را نداریم تا درباره کسی بگوئیم: فلانی چون به براندازی اصول مکتب تشیع مشغول است پس حتی شیعه وصایتی هم نیست قصد دیگری دارد. هر کدام از ماها به نحوی، به نوعی، آن دافعه تشیع ولایتی را فراموش کرده‌ایم و به قول غرب زدگان لیبرال، اصلاح شده‌ایم، پس هیچ جای نگرانی نیست هر چه می‌خواهد دل تنگش بگوید.

در اروپا زمانی هر کسی می‌توانست نبوت عیسی (ع) را انکار کند، یعنی عیسی را تکفیر کند، اما اگر کسی همین تکفیر کننده را تکفیر می‌کرد محکوم می‌شد که در مقابل آزادی بیان و قلم، دیکتاتوری و ایجاد خفگان می‌کند، مصداق همان مثل «سنگ‌ها را بسته و...» یک طرف آزاد است و طرف دیگر محکوم است.

اما به برکت انقلاب ولایتی ایران امروز همه مردمان دنیا صیانت از دین‌شان را اولین وظیفه اجتماعی خود می‌دانند و دیگر کسی نمی‌تواند یک نگاه کج بر دین جامعه خود داشته باشد حتی بوش به خاطر صیانت از مسیحیت (به نظر خودش) آدم‌کشی و جامعه‌کشی می‌کند، لیکن شیعه

زادگان ما به جان مکتب ما افتاده‌اند.

عده‌ای حتی اجازه نمی‌دهند ما نیز در این مورد مقلد غرب شویم و از مکتبمان صیانت کنیم هنوز می‌خواهند در بینش قرن ۲۰ غرب بمانیم. استدلالش هم روشن است: عقب مانده‌ها باید مرحله‌ی زمانی خود را بشناسند. هر چه فریاد بزنی که این ما بودیم دنیا را به دین‌داری برگردانیدیم، گوش غرب زدگان بدهکار نیست که نیست.

ما را به خرافات تصوف مشغول کرده‌اند، یونانیات را خودشان کفن و دفن کرده‌اند ما را به سجده در مقابل آن تشویق می‌کنند. هیچ کسی هم که سیمای دلسوزانه به خود می‌بندد و مدرسی می‌شود این بیچارگی ما را نمی‌بیند و نمی‌خواهد ببیند. اگر اینان دلسوزند چرا به خرافات ما نمی‌تازند به اصول مکتب ما می‌تازند؟ هر کسی که اصل نبوت و وحی را انکار کند و رسول اکرم (ص) را (نعوذ بالله) متهم کند که قرآن را بر خدا افترا بسته است آزاد است. که اخیراً آن آقا چنین کرد. اما اگر کسی بگوید این آقا کافر است محکوم می‌شود. او که خود می‌گوید من به دین پیامبر کافرم چرا باید تکفیر او تکفیر شود.

آقای مدرسی تکفیر کنندگان را پیشاپیش تکفیر، تضلیل، تجهیل می‌کند.

مخفی کردن یکی از دو مناره:

ادامه می‌دهد: ربط این گونه مقولات دانش عزیز اصول فقه با مشکلات فهم متون قدیم و یافتن راه در ظلمات جعل و تزویر و سنگلاخ تصحیف و تحریف، در حد ارتباط احکام ادغام و غنه و قلقله مضغیه و سایر

قواعد فن تجوید است با استنباط احکام فرعیه از ادله تفصیلیه.

بررسی: اصل سخن کاملاً درست است: رابطه آن تعداد از قواعد «اصول فقه» که نام برد، با «متون شناسی» و «حدیث شناسی» شبیه رابطه قواعد تجوید است با استدلالات علم فقه، یعنی کسی در استنباط احکام فقهی از قواعد تجوید استفاده نمی‌کند و نباید بکند.

لیکن: ۱- او که در این سخنان نامی از «اصل عدم ازلی»، «علم اجمالی»، «حالت سوم استصحاب»، «قسم سوم از حالت سوم استصحاب» و... به میان آورد. چرا نامی از آن بخش علم اصول فقه که در سخن‌شناسی، شناخت الفاظ، شناخت کلی از جزئی، شناخت فرق میان دو صیغه از یک لفظ، شناخت عام از خاص، شناخت مطلق و مقید، شناخت کاربرد هر کلمه و هر جمله و... به میان نمی‌آورد؟ مگر علم اصول فقه دو بخش معین نیست؟ چرا عمداً همان بخش که به «حدیث شناسی» مربوط است را متروک می‌گذارد؟ این است امانت علمی؟ چه قدر انگیزه منفی لازم است تا یک فرد آشنا با علم اصول فقه یک بخش بزرگ آن علم را این گونه نادیده بگیرد و بخشی را به میان بکشد که ربطی به متون و حدیث‌شناسی ندارد؟! این تاکتیک آقای مدرسی در حدی شگفت است که نمونه‌اش را در تاریخ قلم نمی‌توانید بیابید.

به ویژه شناخت حدیث صحیح، موثق، حسن، ضعیف در آن بخش از علم اصول به معیارهای دقیق استوار شده است.

از قدیم گفته‌اند بیچاره کسی که مناره را ببرد، آن را کجا مخفی کند. اما امروز افرادی پیدا می‌شوند در مخفی کردن مناره نیز معجزه می‌کنند.

یک آقائی که فوق لیسانس (کارشناس ارشد) جامعه‌شناسی است و چون کار کرده بیش از دکترهای این رشته وارد است روزی (۲۵ سال پیش) به من گفت: یکی دیگر از علوم انسانی که در اروپا در ردیف علوم جوان و تازه قرار گرفته «فلسفه تحلیلی» است. آن روز من اطلاع کافی از علم مذکور نداشتم، گفتم: کمی درباره‌اش توضیح بده. حدود نیم ساعت به اصطلاح برایم منبر رفت. گفتم: این دانش نوین که حضرت عالی می‌فرمائید قرن‌هاست که در بخش «اصول الفاظ» از علم «اصول فقه» ما حلاجی می‌شود. آن هم در بستر عوارض علم اصول الفاظ، نه جریان اصلی آن، یعنی بدون این که باحث علم اصول کاری با فلسفه تحلیلی داشته باشد همه جاده‌های آن را طی می‌کند.

من بدون این که طرفدار آماساندن بیش از حد علم اصول فقه باشم - زیرا معتقدم این علم نباید بیش از حد لزوم متورم شود و از حالت ابزار بودن خارج شود - از نو می‌گویم: برنامه اصلی استعمار علمی، استعمار فرهنگی غرب، پوشانیدن و دفن کردن داشته‌های عظیم علمی شیعه ولایتی است. نه امروز، از حدود سه قرن پیش.

۲- اگر فراموش نکرده باشیم آقای مدرسی در این جای کلامش، به بیان «چند نکته ظریف» مشغول است و به میان کشیدن علم اصول فقه، و مخفی کردن مناره دوم آن، نکته ظریف دوم او بود که دیدیم هیچ ظرافتی ندارد. درست است برای بیچاره کردن خواننده و تحقیر علمای شیعه در ذهن ناخودآگاه او، کمال ظرافت را دارد.

۳- تشیع ولایتی برخی از هنرها را مضر و فاسد دانسته و آن‌ها را حرام

می‌داند، اما فن تجوید یکی از هنرهای تبیین شده و متکامل ماست. چرا این هنر عظیم در بیان مدرسی این همه تحقیر می‌شود؟ درباره علم اصول پس از آن همه تحقیر یک لفظ «عزیز» آورده اما درباره تجوید همچنان عبور کرده است. از جانبی ما را خشک، با روحیه ضد هنر، غیر منعطف و... نشان می‌دهند و از جانب دیگر یک هنر بزرگ ما را تحقیر می‌کنند.

اما لفظ «دانش عزیز اصول فقه». گویند نامادری کودکی را در حضور پدرش در آغوش گرفته بود با دست چپ وی را به شدت نیشگون می‌گرفت کودک فریاد می‌کشید، با دست راست بر سرش می‌کشید و او را ناز می‌کرد: عزیزم، عزیزم گریه نکن دلم را آتش نزن.

نکته ظریف سوم: می‌گوید: سوم آن که صحنه بحث و نظر در مباحث علمی و تحقیقی، جای مناسبی برای تند زبانی و اهانت و دشنام و آتھام نیست.

بررسی: کاملاً درست است تند زبانی و... در صحنه بحث علمی و مباحث علمی و تحقیقی، جائی ندارد. اما اگر کسی عنوان مقدس علم و نظر را آلوده کند و پوشش علمی را برای هدف غیر علمی استخدام کند، چه کار باید کرد؟ آن پزشک دانشمند که بیماران خود را عمدا بکشد به او «مجرم» نمی‌گویند؟ سبک القائی که فقط مجاز است برای ساختن فیلم‌های تربیتی برای کودکان، و نباید در کار علمی به استخدام علم بر علیه علم بیاید، کار علمی است؟ کسی که یکی از دو مناره بزرگ علم اصول فقه را مخفی می‌کند باید کار او را کار علمی دانست؟ بی‌تردید هر لفظ و هر تعبیر

که برای روشن کردن ماهیت کار او گفته شود، باری از معنی منفی خواهد داشت.

در آن مثال نامادری و کودک که گفتم، نباید کودک فریاد بکشد؟ همیشه آنان که به حقوق دیگران، به مکتب دیگران تجاوز کرده اند دوست دارند که طرف جیک نزنند، این چه منطقی است آیا غیر از استخدام صحنة علمی بر علیه صحنة علمی، نامی دارد؟

آلوده کردن صحنة علمی کار زشت است و نام هر زشت، زشت است زیرا ماهیتش زشت است. خود آقای مدرسی همین لفظ را چند بار در این مقدمه آورده است آن‌ها را بردارید به جایش لفظ «خوب» بگذارید، آیا معنی مورد نظر او را می‌دهد؟

او در بخش دوم کتاب به شدت به اصطلاح «غلو»، «غالیان» چسبیده که به نفع اوست و از آن بهره می‌برد، چرا لفظ لیبرالانه‌ای به جای آن به کار نمی‌گیرد. شاید بگوید این نام‌ها را شیعه اصیل قدیم بر آنان نهاده‌اند نه من. عرض می‌کنم: پس شیعه اصیل همیشه هم جاذبه داشته و هم دافعه و بالاتر از آن از کلمه «ملاعنه» هم به طور فراوان استفاده کرده است.

آقای مدرسی یک مسلمان است و تشیعی را که معرفی می‌کند تشیع اصیل می‌داند. پس او دقیقا و کاملا به قرآن معتقد است. آیا آن همه «لعن» را در قرآن نمی‌بیند که حدود ۴۱ بار در قرآن آمده و گمراه کنندگان را لعن کرده است. آیا قرآن برای مسلمانان اسوه و الگو نیست؟ تعبیرات دیگر از قبیل «قاتلهم الله» و... که در قرآن آمده‌اند، محکوم‌اند؟ همین طور در بیان پیامبر (ص) و ائمه (ع). قرآن مکتب است نه لیبرالیسم،

و مکتب منهای دافعه‌اش، مساوی است با لیبرالیسم محض. حتی لیبرالیسم نیز به مجرم، مجرم می‌گوید: به اغواگر، اغواگر به زندانه‌گری، زندانه‌گری و به سبک القائی، سبک القائی، و به توصیف‌گری، ساندویچ جهل، می‌گوید و... نوشته‌های جهان لیبرالیسم پر است از این واژه‌ها.

ما اجازه نداریم بپرسیم: این همه تحقیر علوم و علمای شیعه و این اقدامات پیشگیرانه و بستن زبان و قلم ناقدین یا بررسی کنندگان برای چیست؟ او خودش را در جایگاه بسی بلند قرار داده و همه چیز تشیع از اصول اساسی تا حیثیت علما را تخریب می‌کند به جای نوآوری، نوبر از آمریکا برای ما می‌فرستد، توقع دارد که نگویند این نوآوری نیست، نوبر است.

یک کار فنی غیر علمی را با القائات به خورد خواننده دادن، جایز است اما توضیح ماهیت آن ممنوع است!!

در ادامه می‌گوید: اگر گوش شنوائی برای توصیه پروردگار به جدال احسن نداریم باری از سخن سعدی غفلت نکنیم که سنت جاهلان است که چون به حجت از خصم فرو مانند سلسله دشمنی بجنبانند.

بررسی: ۱- آقای مدرسی پیشاپیش مخالفین نظریه خود را «جاهلان» نامیده است.

۲- پیشاپیش ناقدان را افرادی که به قرآن گوش شنوا ندارند، معرفی می‌کند.

۳- می‌داند که اگر کتابش بررسی و یا نقد شود، دستکم «عدم صداقت»

او روشن خواهد شد. یک عبارت از سعدی یا از هر کس دیگر بیاورید که بگوید به کسی که فاقد صداقت است، نگوئید تو صداقت نداری.

۴- یک آیه از قرآن را بهانه کرده‌اند و صدها آیه را نادیده گرفته‌اند. مصداق استخدام قرآن بر علیه قرآن، و مصداق «کلوا و اشربوا را تو در گوش دار - و لا تسرفوا را فراموش دار».

۵- جدال احسن درباره کسی است که بحث علمی کند نه یک کار فنی القائی را در پوشش علم ساندویچ کند. و آیات و احادیثی که در آن‌ها لعن آمده در مواردی است که طرف نیت علمی ندارد باید در برابر فرد اول با استدلال‌های علمی و دلایل منطقی بحث کرد و فرد دوم را با منطق علمی و استدلال برای دیگران افشاگری کرد و ساحت مقدس علم را از یورش‌های غیر علمی حفاظت و صیانت کرد.

۶- سوگند به حقیقت. در این سخن که می‌گویم، سخنم هیچ رویکردی به آقای مدرسی ندارد تنها در مقابل عبارت او می‌گویم: اگر گوش شنوایی به آیات لعن و امثالش نداریم باری از سخن سعدی غفلت نکنیم که «سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را رها کرده‌اند» که توصیه می‌کند نباید از این طرفند لیبرالیست‌ها غافل بود.

خلع سلاح: جهان خواران، جلادانی که پیوسته نهیب بمب‌های‌شان گوش و جان مردم دنیا را خسته کرده «جهاد» را «خشونت» و مردان با غیرت را که از جان و اولاد و خانه خود دفاع می‌کنند «تروریست» می‌نامند. همان طور که فرهنگ کمونیسم جنسی و فرهنگ همجنس بازی را درست و «غیرت» را «حسادت» نامیده‌اند. (باز غرب زدگان می‌گویند این

الفاظ خوب نیست. خودشان بگویند چه الفاظی برای تشریح فرهنگ غرب باید به کار برد؟).

ابر خشنان که بمب‌های هسته‌ای‌شان قادر است کره زمین را منهدم کند، راه و رسم انسان دوستی به ما یاد می‌دهند، دزدان و سارقان که جهان خواری ماهیت‌شان است به صاحبخانه می‌گویند: نباید فریاد بکشی و بگوئی: آی دزد، آی دزد، بکارگیری این الفاظ، خوب نیست یک عمل رکیک است، با ادب باش بگو: آی حضرت آقا، آی حضرت آقا و همین را نیز بدون فریاد با آرامی و نرمش تمام بگو. فریاد چیزی است که باید از دهان لوله توپ‌های ما برآید، از غرّش هواپیماهای جنگی و آدم‌کش ما، از انفجار بمب‌های اتمی ما، شما نباید حنجره‌تان را بیازارید.

۴- پیش‌تر هم اشاره کردم: آقای مدرسی بیهوده نگران است مگر نمی‌بیند ما همگی تا حدودی، حتی اکثریت قریب به اتفاق سردمداران سیاسی‌مان و اکثریت‌مان در مقابل این تبلیغات غرب، منفعل شده‌ایم و هیچ عرضه دفاع نداریم. دانسته یا ندانسته به فرهنگ لیبرالی تن می‌دهیم که هیچ، باورمان نیز می‌شود که جنبه دافعه قرآن و مکتب را نادیده بگیریم. نه به یک خائن سیاسی که به کشور و به آن انقلاب که مدرسی برایش دلسوزی کرد، خیانت می‌کند، می‌توانیم خائن بگوئیم و نه به آن کس که با قلم و بیانش به اصول مکتب یا فرهنگ مان خیانت می‌کند. همگی آزادند با رادیوهای دشمن (همان دشمنی که مدرسی به قلم آورده) مصاحبه می‌کنند و تیشه به ریشه فرهنگ و انقلاب می‌زنند. و جالب این که از کیسه همین مردم ارتزاق می‌کنند.

متأسفانه برای ما، و خوشبختانه برای بعضی‌ها، تز و دکترین به ظاهر لیبرالیسمی که حتی با اصول لیبرالیسم نیز سازگار نیست، در جامعه ما توفیق یافته و جای گرفته است. چرا افراد و مردم جهان را آزاد نمی‌گذارند اگر در اصول لیبرالیسم بی دینی آزاد است دینداری هم آزاد است. چرا درصد از بین بردن تشیع هستند؟

۵- هر کار را می‌کنند آن گاه بلدزر را به حرکت در می‌آورند، بلدزر خلع سلاح، خلع سلاح مسلمانان از هر نوع دفاع قلمی و زبانی، کسی را که به صحت کار خود اطمینان دارد از تند زبانی دیگران چه باک؟ تاکنون چند نویسنده را دیده‌اید که در مقدمه کتابش این همه به پیشگیری و حمله پیشگیرانه بپردازد؟ او به شدت نگران است زیرا می‌داند چه کرده است.

می‌گوید: در مقام اعتقاد و ایمان که برای اهل نظر، مبتنی بر براهین قاطع و برای عامه مؤمنان، مستظهر به یقین حاصل از نوعی تجربه ملموس دینی از راه شهود مستمر آیات و برکات و مشاهده عینی تجلیات الهی - و لو در مرتبه بسیط و ابتدائی - است، بحث هائی که غایت آن اجتهادی تاریخی یا تشکیکی در صحت یک روایت یا اعتبار یک کتاب است چه زیان به آن بنیان رفیع و چه جای تضلیل و تکفیر دارد؟ چنان عکس‌العمل‌ها در مقامی چنین، از همه زشت و ناپسند است و از دانش‌پژوهان و فرهیختگان بسی زشت‌تر و ناپسندتر.

بررسی: ۱- شنیده است که در میان ما موج تصوف در سایه تشویق غربیان، به راه افتاده است، از «شهود» و «تجلیات الهی» سخن می‌گوید. البته

ما هم می‌دانیم یکی از انواع عرفان عرفان سرخ پوستان امریکائی است و این تصوف ما نیز ارزشی بیش از آن ندارد.

۲- در این عبارت «برهان»، «ایمان»، «تجربه دینی از راه شهود»، «برکات»، «مشاهده عینی تجلیات الهی» ردیف شده‌اند که اصطلاحات و ادبیات فلسفی، عرفانی، ایمانی - ایمان غیر مستدل و صرفاً دریافت قلبی - هستند. یعنی کتاب او بر همه این اندیشه‌ها و دریافت‌ها، متکی است. این جنبه القائی سخن است.

و در جنبه ظاهر آن می‌گوید: شما شیعیان که مکتب و فرهنگتان بر این مقولات اساسی متکی است از این که کسی کتابی بنویسد اصول و فروع مکتب‌تان را تخریب کند، باکی به خود راه ندهید، یک مکتب استوار چرا باید از تهاجم دیگران باک داشته باشد چه زیان به آن بنیان رفیع و چه جای تضلیل و تکفیر دارد.

عرض می‌کنم شما که یک دانشمند محقق هستید و بنیان رفیع علمی دارید شما را چه جای نگرانی و چه زیان از تضلیل و تکفیر؟ چرا این همه هراس دارید؟

۳- درباره تکفیر پیش‌تر بحث کردم و اما عبارت «چنان عکس‌العمل‌ها در مقامی چنین از همه زشت و ناپسند است و از دانش‌پژوهان و فرهیختگان بسی زشت‌تر و ناپسندتر».

عرض می‌کنم اولاً: این «در مقامی چنین» یعنی در مقام کار علمی و تحقیقی، اما این فقط ادعاست آقای مدرسی در مقام القاء و استفاده از ناخودآگاه خواننده است. پس مقامش مقام این چنین نیست.

ثانیاً: عرض می‌کنم: به روی چشم؛ بعد از این لفظ کفر، کافر، کافرون و هر چه از این ماده آمده استفاده نمی‌کنیم که حدود ۵۳۰ بار در قرآن آمده است و به همه آنان که مسلمان نیستند و حتی به آنان که دشمن اسلام هستند، کافر نمی‌گوئیم، می‌گوئیم «غیر مسلمان»، همان گونه که به روشنی چشم طرفداران فرهنگ غربی ادبیات قرآن را بایگانی کرده‌ایم و مشاهده می‌کنید که کاملاً مؤدب به ادب غربی شده‌ایم و به آنان که شیعه ولایتی نیستند نمی‌گوئیم «شیعه وصایتی» می‌گوئیم «غیر ولایتی».

ما خیلی با تربیب و مؤدب به ادبی که دشمن می‌خواهد شده‌ایم بخش عمده‌ای از قرآن را کاملاً بایگانی کرده‌ایم تا دل از ما بهتران غربی را به دست آوریم. اگر بفهمیم آن قدر امتیاز داده‌ایم و می‌دهیم که شده‌ایم مصداق آیه «نَبذَ فَرِيقَ مِنَ الَّذِينَ أوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»^۱ بخش‌هایی از قرآن را طوری مخفی کرده‌ایم که می‌ترسیم مبدا غربیان آن را ببینند و آبرویمان برود. نه در کتابی، نه در مقاله‌ای، نه در... هیچ نشانی از آن آیه‌ها نمی‌توان یافت گوئی به هیچ دردی نمی‌خورند و (نعوذ بالله) لغو هستند و باید بایگانی شوند. شگفت است با این حال باز به طور مرتب بر سر ما می‌کوبند مبدا سخن از کفر بیاورید.

هنوز کسی درباره کتاب آقای مدرسی چیزی نگفته، هنوز که کتاب به زیر چاپ نرفته، فریاد می‌کشد: مبدا مرتکب کار زشت شده و در تضلیل یا تکفیر من سخن بگوئید. زیرا احتمال می‌دهد به دلیل هنگفتی بدی و زشتی

^۱. آیه ۱۰۱ سوره بقره.

کارش ما لیبرال زده‌ها غیرتی شده یک کلمه از قرآن را به یاد آوریم و درباره او به کار ببریم. بگذار کتابت را بخوانند اگر تکفیرت کردند آن گاه فریاد کن: این کار زشت است.

دانشمندان، پژوهندگان و فرهیختگان از این دست و پا زدن‌ها و از این گونه پیشگیری‌ها و از این گونه پیشاپیش محکوم کردن‌ها، نمی‌کنند و در مقدمه کتاب هیچکدام از آنان این پیشگیری زشت و ناپسند را نمی‌یابید.

۴- در این عبارت دقیقاً می‌خواهد و صریحاً می‌گوید: بگذارید من هر چه می‌خواهم بکنم و شما ساکت باشید زیرا مکتب شما باکی از این قبیل کارها ندارد. خواسته‌ای که مطابق نظر همه عقلای جهان، غیر از تحقیق طرف، معنائی ندارد.

باز هم تکفیرِ تکفیر:

می‌گوید: اکنون که سخن از زشتی تضلیل و تکفیر در مباحث نظری به میان آمد دوست دارم که این مقدمه کوتاه را با سطری چند پیرامون همین پدیده نامیمون به پایان برم که امروز از آن به عدم تحمل اندیشه و سخن مخالف تعبیر می‌کنند و مع الاسف در مجامع و جوامع ما به صورت روش رایج در آمده است، آن هم در دنیائی که اصل حرمت آزادی فکر و نظر از محترم‌ترین و مقدس‌ترین اصول تمدن و ارزش‌های والای انسانی شمرده می‌شود.

بررسی: ۱- چرا این همه به لفظ «زشت» علاقمند است؟!

۲- طوری از واژه «پدیده» استفاده می‌کند که گوئی چیزی به نام

«تکفیر» همین دیروز پدید شده است.

۳- می‌گوید «که امروز از آن به عدم تحمل اندیشه و سخن مخالف تعبیر می‌کنند». اولاً: خیلی بیهوده چنین تعبیر می‌کنند مگر تعبیرات غربیان آدم کش برای ما حجت است؟ این چه انفعال خودباختگی است؟ ثانیاً: معنی تحمل این است که کسی توضیح ندهد که کتاب آقای مدرسی یک اثر القائی است؟ همان غربیان که سخن‌شان را حجت می‌دانید همگی امروز می‌گویند سبک تاریخ تمدن ویل دورانت هم القائی است و هم توصیفگری نه علمی.

۴- می‌گوید: «... روش رایج در آمده». عرض می‌کنم: کو، کجا؟ آقای سروش اخیراً اصل و اساس نبوت را انکار کرده، چه کسی او را تکفیر کرده است پیش‌تر گفتم که افرادی مثل من (ماها) عرضه تکفیر کردن را نداریم. ۵- از لفظ «پدیده» و «روش رایج» منظورش تکفیر سلمان رشدی است که او نیز اول کتابی نوشت و از وزارت فرهنگ و ارشاد ایران جایزه گرفت سپس «آیات شیطانی» را نوشت، آیا تکفیر او «زشت»، «ناپسند»، «نامیمون» بود؟

می‌گوید: آزادی فکر و نظر از محترم‌ترین و مقدس‌ترین اصول تمدن و ارزش‌های والای انسانی شمرده می‌شود.

بررسی: کدام آزادی؟ آزادی سلمان رشدی که هم تمدن و هم مقدس‌ترین اصول انسان‌های مسلمان دنیا را در زیر قلم ضد انسانی خود بر زمین می‌مالد؟ کسی که به این آزادی معتقد باشد نه انسان است نه

متمدن. نه ارزشی به انسان قائل است و نه چیزی را مقدس می‌داند. تمدنی که از سلمان رشدی حمایت کند تمدن دیوان است گرچه از نظر اقتصاد و صنعت غول جهان باشد. این آزادی که آزادی عقیدتی میلیون‌ها مسلمان را زیر پای جاهلش بگذارد، آزادی بر علیه آزادی است.

مدرسی در همان حال و هوا که از ایران رفته قرار دارد، به شعارهایی چسبیده است که دیگر کهنه شده و آن انفعال‌ها از بین رفته و مردم جهان بیدار شده‌اند.

واجدان صلاحیت:

می‌گوید: سنت شیعی مفتخر است که بر خلاف مکاتب دیگر، همواره حق آزادی نظر را برای واجدان صلاحیت پذیرفته و باب اجتهاد را در مسائل دین، باز نگه داشته است. این اصل اگر جدی گرفته می‌شد سنت مذهبی ما مترقی‌ترین و پویاترین فرهنگ اعتقادی و حقوقی جهان بود. تأسف بسیار باید داشت که علی‌رغم وجود آن اساس نظری مترقی، محدوده مجاز نوآوری در سنت علمی ما در عمل و واقع، چندان پهناور نبوده است.

بررسی: ۱- کدام سنت شیعی، سنت شیعی وصایتی یا سنت شیعی ولایتی؟ این اطلاق درست نیست. زیرا شیعه وصایتی که او اصالت را به آن می‌دهد، نه علم داشت و نه اهل بحث و مناظره بود.

۲- اگر شیعه این گونه آزادی بی‌در و پیکر داشت پس آن همه فرقه‌هایی که مدرسی در بخش دوم کتابش آورده و همگی از دایره شیعه

طرد و منفور و تکفیر شده‌اند، چیست؟ این بهتان بزرگ است شیعه هرگز دچار این حماقت نبوده. آزادی آری اما براندازی و تحریف موقوف.

۳- همان اساس نظری عملاً نیز هست بل از آن طرف دیوار سقوط کرده‌ایم، تأسف شما از این است که چرا ما حماقت را کاملاً نپذیرفته‌ایم.

۴- باید از مدرسی تشکر کرد که برای اولین بار از اطلاق‌گرائی دست برداشته و قید «واجدان صلاحیت» را آورده است، اما باید یادآور شد که یکی از عناصر صلاحیت از نظر همه اهل دانش دنیا، عنصر «صداقت» و پرهیز از سبک القائی است که این عنصر بر عنصر علم اولویت و ارجحیت دارد تنها دانشمند بودن موجب صلاحیت نمی‌شود.

۵- باز بودن باب اجتهاد به آن معنی تنها در فقه و برخی از مسائل ریز اصول دین است، اجتهاد در اصول دین، دین شخص را تعیین می‌کند. اگر کسی در توحید اجتهاد کند و به این نتیجه برسد که «نعوذ بالله» خدائی وجود ندارد، به این آقا می‌گویند بی‌دین. همین طور آزادی اجتهاد در اصول مکتب، مکتب شخص را تعیین می‌کند؛ اگر در امامت اجتهاد کند و نتیجه بگیرد که لازم نیست امام از طرف خدا تعیین شود به او می‌گویند سنی. و اگر کسی در این اجتهاد به این نتیجه برسد که باید امام از طرف خدا تعیین شود به او می‌گویند شیعه ولایتی. و اگر به این نتیجه برسد که امام نه علم غیب دارد و نه خواستار حکومت است و نه تعیین شده از طرف خداست تنها با وصیت امام پیش از خود یا تنها با وصیت پیامبر (ص) تعیین می‌شود، به او می‌گویند شیعه وصایتی. این است نام کسانی که با اجتهاد خود آن نام را بر می‌گزینند. آقای مدرسی هم اجتهاد می‌کند و هم

زیر بار نام خود، زیر بار نتیجه اجتهاد خود نمی‌رود. این نیز یعنی اجتهاد بر علیه اجتهاد.

وقتی که آقای سروش نبوت را انکار می‌کند و در اینترنت پخش می‌کند خودش خودش را تکفیر کرده است و باید از او تشکر کرد که مانند آقای مدرسی به این گونه سخنان تمسک نمی‌کند و هراسی از کسی ندارد.

۶- باز سخن از «نوآوری» آورده است. افرادی که به عنوان مثال ذکر کردم همگی در کار خود نوآوری می‌کنند که به آن نتیجه می‌رسند و نام و عنوان خود را نیز می‌پذیرند. اما مدرسی نه تنها نام و عنوان خود را نمی‌پذیرد و زیر بار مسئولیت کار خود نمی‌رود، از سبک القائی نیز بهره می‌گیرد. این نوآوری نیست همان طور که عرض کردم، نوبرآوری است.

۷- در جهان امروزی بر علیه هیچ مکتب یکصدم آن چه بر علیه مکتب ما در داخل یا خارج نوشته می‌شود، نوشته نمی‌شود. این همه «پهناوری» برای آقای مدرسی کافی نیست؟ او این پهناوری را بهتر می‌داند گرچه مریدان داخلی او ندانند.

می‌فرماید: «محدوده مجاز نوآوری». لطفا این محدوده را توضیح دهید که حدود نوآوری چیست؟ تبدیل تشیع ولایتی به تشیع وصایتی که هر دو ۱۴۰۰ سال پیش به وجود آمده‌اند نوآوری است؟ اگر این «حدود» را که خودتان می‌گوئید، یک ذره باز هم فقط یک ذره توضیح دهید همه چیز روشن می‌شود.

و اگر یک ذره باز هم یک ذره درباره «محدوده غیر مجاز نوآوری» توضیح دهید باز هم همه چیز روشن می‌شود. استفاده از سبک القائی در

محدودهٔ مجاز، قرار دارد یا در خارج از آن؟-؟ به این پرسش نه با منطق ما با منطق غربیان پاسخ دهید.

بیچاره الفاظ شیرینی از قبیل: سنت، مقدس، مفتخر شیعی، صلاحیت، آزادی، مجاز، فکر، نظر، که چه قدر مورد ظلم و ستم شده و به عنوان ابزار مقاصد شخصی به کار می روند!!! گویند روزی اربابی رعیت خود را شلاق می زد، رعیت هر چه فریاد کرد: مردم، آخ، ای وای و... ارباب توجهی نمی کرد. یک باره نگاهش به شلاق زیبا با قبضهٔ سیمین افتاد گفت: ارباب به من رحم نمی کنی به این شلاق زیبا رحم کن. حیف است خراب می شود. بلی اگر به ما رحم نمی کنید به این الفاظ زیبا رحم کنید.

یکی دیگر از نکات ظریف!

می گوید: سی و پنج سال پیش، استاد مرتضی مطهری - رحمه الله علیه - در محفلی از اصحاب در قم، در سخن از قید و بندها که رعایت حال عوام بر دست و پای بزرگان دین نهاده است نمونه ای جالب ذکر فرمود: شیخ عباسعلی اسلامی واعظ بینان گذار جامعهٔ تعلیمات اسلامی که از فعالان طراز اول مذهبی دههٔ سی بود، گویا در مراجعت از سفری به خارج، به مرحوم آیت الله بروجردی مراجعه و با ایشان در میان نهاده بود که فتوای عدم طهارت اهل کتاب، موجب عسر و حرج مسلمانان در خارج کشور شده و شایسته است در آن نظر، تعدیلی صورت پذیرد. ایشان در جواب، نخست به مطایبه گفته بود که مگر خیالی برای ما در سرداری؟ آن گاه توضیح داده بود که وقتی پس از اتمام تحصیل از نجف به بروجرد بازگشت

در آن شهر، روحانی دانشمندی را یافت که تبخّر و دقت نظری شایان داشت اما متروک و منزوی بود و کسی بدو حرمت نمی نهاد. علت آن بود که وی فتوا به طهارت اهل کتاب داده و با این کار، خود را از چشم مردم انداخته بود. این خود درسی برای مجتهد جوان تازه از نجف بازگشته می بود که یک رهبر مذهبی تا چه پایه باید به ذهنیت و عواطف جامعه، اهمیت داده و ظرافت های رابطه متقابل مردم را با رهبری خود در نظر داشته باشد. ایشان سپس فتوای سلف خود، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی را، که هوادار طهارت اهل کتاب بود، به مخاطب خویش یادآوری نموده بود.

بررسی: اولاً: آقای مدرسی پیش تر اکیدا ممنوع کرد که در مباحث علمی به قول بزرگان تکیه شود، که شرحش گذشت، اما خودش در این جا برای اخذ تاییدیه به نقل داستان از بزرگان تکیه می کند. ثانیاً: ما این داستان را نمی پذیریم زیرا اشکالات زیادی دارد و نیز دچار تناقض است:

۱- آقای بروجردی از ترس عوام، حکم شرع را ابراز نمی کند بل برعکس آن فتوا می دهد، این داستان عدالت آن بزرگوار را به زیر سؤال می برد.

۲- آقای بروجردی پرنفوذتر از مرحوم سید اصفهانی بود، چرا مردم فتوای سید اصفهانی را پذیرفتند اما از بروجردی نمی پذیرفتند؟-؟ به ویژه که اصفهانی پیش از او چنین مانعی (اگر وجود داشت) را از میان برداشته و راه را باز کرده بود.

۳- اصل و اساس این داستان، بی پایه است: زیرا مشکل مسافران

مسلمان در اروپا با این فتوا حلّ نمی‌شود. چون در این جا یک مسئلهٔ دیگر وجود دارد: اگر یک فرد مسلمان، مثلاً یک زن مسلمان بی‌مبالات باشد طهارت و نجاست را مراعات نکند و این بی‌مبالاتی او ثابت باشد، نمی‌توان از غذائی که او تهیه کرده خورد، فرش خانه، مبل، صندلی اتومبیل، و ظروف او را طاهر دانست و باید با همهٔ آن‌ها با عنوان نجس برخورد کرد. و این فتوای اجماعی است.

از جانب دیگر می‌دانیم که اروپائیان، بول، خون، سگ، خوک و... هیچ چیز را نجس نمی‌دانند. و این (به اصطلاح فقهی) بی‌مبالاتی در میان آنان و زندگی آنان یک امر مسلم و بدیهی است. پس اگر همه اروپائیان یا پیروان ادیان دیگر را از نجاست شرک و کفر طاهر بدانیم باز همان مشکل سر جای خود هست.

آیا مرحوم بروجردی یا مرحوم اسلامی یا مرحوم مطهری این واقعیت را نمی‌دانستند؟! حتی اگر بر اساس «و طعامهم حلّ لکم» طعام را نه به معنی حبوبات بل به معنی غذای آماده و پخته شده بگیریم و فتوا بر حلّیت آن بدهیم دست بالا می‌شود مانند طعام یک کدبانوی مسلمان، از مسلمان که بالاتر نمی‌شود. یعنی اگر کنیزی یا یک کارگر زن از اهل کتاب در خانه یک مسلمان کار کند و مسائل طهارت و نجاست را رعایت کند، می‌توان از غذای او خورد.

۴- آیا آقای بروجردی سخن آقای اسلامی را نمی‌شنود که می‌گوید «موجب عسر و حرج است». اگر واقعا مصداق عسر و حرج باشد فتوای

اجماعی این است که «لا حرج»؛ وقتی که پای حرج به میان آمد، این گونه حرام‌ها حلال می‌شوند، چه نیازی برای فتوا به طهارت اهل کتاب هست تا آقای اسلامی خواستار آن باشد.

ممکن است گفته شود مراد تنها امور خوردنی و آشامیدنی نیست مراد رفتارها و روابط با افراد است. باید گفت: در این صورت نیز اگر سر از عسر و حرج در بیاورد و واقعا مسلم شود، باز همان حکم و فتوای اجماعی را دارد. اما باید مصداق عسر و حرج کاملاً محقق گردد. همسر یکی از ایرانیان با مرد سوئدی دست داده بود. دوستش گفته بود چرا اجازه دادی زنت با این گردن کلفت دست بدهد؟ گفته بود عسر و حرج است عیبی ندارد. دوستش گفته بود: مرد حسابی در خود مسیحیت نیز دست دادن یک زن با مرد اجنبی اگر حرام نباشد دستکم مکروه است. کجای این مسئله عسر و حرج است. اصل آمدن تو به این کشور ضرورت نداشت حتی نمی‌توانی دربارهٔ غذا نیز به عسر و حرج متمسک شوی.

می‌فرماید: چند سالی پیش از آن که این داستان را از مرحوم مطهری بشنوم، در اواسط دههٔ چهل، خود در عتبات عالیات شاهد عکس‌العمل‌ها در برابر فتوای مرحوم آیت الله سید محسن حکیم، زعیّم بی‌منازع شیعه در عراق، به حرمت قمه زنی بودم و بعدها از تندزبانی‌ها و بی‌حرمتی‌ها در مورد فتوای دیگر ایشان در همین مسأله طهارت اهل کتاب داستان‌ها شنیدم.

بررسی: پس خود آقای مدرسی شاهد خوبی آورد که رهبران مذهبی

پیرو عوام نبوده‌اند و حکم شرع را به خاطر هوای عوام تحریف نمی‌کردند. و داستان مذکور درباره‌ی آقای بروجردی نیز روشن شد که بی‌پایه است. او در این چند سطر دچار کم‌حافظگی شده و ادعای خود را نقض کرده است. القاء: او در این بیان درصدد یک هدف بس خطرناک است؛ به ذهن خواننده القاء می‌کند که هستند در میان علمای شیعه مانند او علم غیب امام یا ولایت امام یا حجة من عندالله بودن امام را قبول ندارند از ترس عوام عقایدشان را ابراز نمی‌کنند. گرچه شخصیتی مثل مرحوم بروجردی باشد. القاءدوم: به خواننده القاء می‌کند که مخالفان او از احساسات عوام الناس بهره‌جویی می‌کنند.

لقاء سوم: به خواننده القاء می‌کند که مثلاً مرحوم شهید مطهری نیز با او در مسئله بزرگ ولایت همراه و همفکر بوده. آن هم شهید مطهری که روضه خوانی هم می‌کرد و عمرش در دفاع از تشیع ولایتی سپری شد و جانش نیز فدای ولایت گشت.

لقاء چهارم: به خواننده القاء می‌کند که با شجاعت و بدون واهمه از عوام الناس، نظریه و نظرهای بس ارزشمند در این کتاب آورده است که باید قدر این نوآوری‌ها را بدانند و به هیچ نقد یا بررسی و نظر مخالف اهمیتی ندهند گرچه یک سخن مستدلّ به دلایل علمی باشد.

لقاء پنجم: به خواننده القاء می‌کند که اصول تشیع ولایتی باورهای عوام الناس است و پایه علمی ندارد.

یک داستان هم از من بشنوید: باید آقای مدرسی به خوبی در یاد

داشته باشد، او که اهل قم است و در قم تحصیل کرده زمان آقای بروجردی را به خوبی درک کرده است. آن مرحوم فتوائی داد و «تعزیه خوانی» یعنی «شبیه خوانی» را تحریم کرد. تعزیه‌گردانان که به اصطلاح عمری در این کار بودند زیر بار نرفتند حتی گفتند ما در این مسئله مقلد شما نیستیم. که آقای بروجردی به شهربانی دستور داد جلو بساط تعزیه خوانی آنان را بگیرد.

مخالفت چند نفر با فتوای آقای بروجردی را می‌توان به حساب همه مردم گذاشت؟ و یا با وجود اقدام مذکور آن مرحوم او را پیرو عوام دانست؟ ماجرای مرحوم آقای حکیم و دیگران نیز چنین بوده، چند نفری مقاومت می‌کرده‌اند. پیروی مردم شیعه از مرجعیت زبازد جهانیان است به ویژه از ماجرای تنباکو تا به امروز، که همین پیروی باعث شده فوکویاما در کنفرانس تل‌آویو و در کنفرانس واشنگتن بگوید: شیعه دو عامل اساسی دارد: کربلا و مرجعیت که همین روزها در سایت‌ها آمده است. این چه داستان‌های عوامانه و تمسکات بی‌مورد است که آن چه را دشمن (خود آقای مدرسی لفظ دشمن را درباره آنان به کار برده) موسوم به امریکا از آن واهمه دارد. آن را به زیر سؤال می‌برد؟ کدام مردم در جهان هست که به قدر مردم شیعه ولایتی از مرجع خود یا از هر رهبر اجتماعی شرعی خود اطاعت کند؟ آخر این همه بازی کردن با ذهن و روح و بینش خواننده از انصاف است؟ رفتار صادقانه است؟

یک کتاب نوشتی برای ترس از عواقب آن به پیشگیری می‌پردازی و این همه حملات پیشگیرانه می‌کنی و خواسته‌ی دشمن که همان بر هم زدن و

گسستن پیوند شیعه و مرجعیت است را با بیان خودی و با الفاظ «رحمة الله علیه» و در لباس دل سوزی، تخریب می‌کند. استخدام مرجعیت بر علیه مرجعیت، استخدام تقلید بر علیه تقلید. شاید چنین تخریب در تاریخ بشر نمونه نداشته باشد، که گفتم نوبر است.

همیشه در هر جامعه‌ای افرادی پیدا می‌شوند که با خدا نیز مخالفت می‌کنند چه رسد به مخالفت با مرجع. طرح یک سری مسائل موردی و کاه را کوه کردن، متهم کردن رهبران شیعه ولایتی بر عوام زدگی، برای کسی که ماهیت کار خود را می‌داند و یک دسیسه قلمی را به جای کار علمی به خورد ذهن مخاطب می‌دهد، لازم است. او به اصطلاح آسیب‌شناسی می‌کند می‌بیند مخالفت با او یا از ناحیه مردمی خواهد بود یا از ناحیه علما پیشاپیش هر دو را محکوم می‌کند ادامه سخنش را ببینید:

می‌فرماید: اما همیشه هم نمی‌توان و نباید تنها عوام را به خاطر این چنین عکس‌العمل‌ها سرزنش کرد. ملا حبیب الله کاشانی در کتاب لباب الالباب: ۱۱۶ ذیل سرگذشت ملا عبدالخالق یزدی، از معاصران خود، دارد که گروهی از علمای عصر او را تکفیر کردند از جمله به خاطر آن که فتوا به طهارت اهل ذمه داده بود.

بررسی: ۱- من به کتاب لباب الالباب دسترسی ندارم، اما همین جمله «از جمله فتوا به طهارت اهل کتاب» کافی است معلوم می‌شود که آنان دلایل دیگر داشته‌اند. وقتی که کسی به جهت اشتباهات یا تعمدات خود، موضوع محافل می‌شود، عده‌ای درباره او شخصیت‌شناسی می‌کنند دیگر

نظریه‌ها و حتی رفتارهای او را نیز در نظر می‌گیرند؛ رفتارهای ویژه او و نظریه‌های شاذ (و به اصطلاح موارد «ما انفرده» او) را نیز بررسی می‌کنند می‌گویند: او این خصوصیت‌ها را نیز داشته است از جمله در مسئله مورد اختلاف طهارت و عدم طهارت اهل ذمه، نظرش این است. آیا این دلیل می‌شود که او را به خاطر چنین فتوایی تکفیر کرده باشند؟

۲- آن علما که او را تکفیر کرده بودند نمی‌دانستند این فتوا منحصر به ملا عبدالخالق نیست؟ اگر نمی‌دانستند پس نه عالم بوده‌اند و نه از علماء در حالی که مدرسی با عبارت موکد، آنان را علما می‌داند.

ادامه می‌دهد: روزگاری شیخ بهائی، دانشمند نامور آغاز قرن یازدهم هجری، گفته بود که اگر کسی در راه تحرّی حقیقت بذل جهد کند و در تشخیص آن به خطا افتاده و دینی جز اسلام برگزیند چنین شخصی نزد پروردگار مستول و معاقب نیست و با وجود اعتقاد نادرست خود در آتش دوزخ معذب و مخلّد نخواهد بود (خیراتیه آقا محمد علی کرمانشاهی ۲: ۳۹۹، به نقل از رساله ریاض الجنان عبدالله بن صالح سماهیجی).

بررسی: مسئله «قاصر و مقصّر» در تاریخ علم کلام از مسائل قدیم آن است و در تاریخ فقه نیز همین طور. همه علما (حتی همه مردم) عقیده دارند که فرد قاصر به دلیل قصور خود نه مجرم است و نه معذب، و فرد مقصر به دلیل تقصیر خود هم مجرم است و هم معذب، پس این نظریه مخصوص شیخ بهائی نیست. نظر همگان است.

بهشت خدا خیلی بزرگ‌تر و وسیع‌تر از دوزخ است؛ افرادی که در یک

جامعه غیر اسلامی متولد شده عمری کرده و از دنیا می‌روند بدون این که دین اسلام به آنان تبلیغ و ابلاغ کافی شود، هیچ کدام به دوزخ نمی‌روند. خداوند فرد غیر مقصّر را مؤاخذه نمی‌کند. افرادی که مؤاخذه می‌شوند یا مقصّرند - یعنی پیام به آنان رسیده بود به آن اعتنا نکردند - و یا «عنود» هستند که با وجود پیام و دانستن حقانیت آن، در برابرش عناد ورزیدند. قرآن: *انّه من یأت ربه مجرماً فان له جهنم لا یموت فیها و لا یحیی - ۷۴* طه.

الم یأتکم رسل منکم یقصّون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا - ۱۳۰ انعام.

الم یأتکم رسل منکم یتلون علیکم آیات ربکم و ینذرونکم لقاء یومکم هذا - ۷۱ زمر.

اگر آقای مدرسی به این مسئله اجماعی واقف است پس نباید آن را به حساب نوآوری شیخ بهائی بگذارد (یک مسئله قدیمی و اجماعی است) تا بتواند نوآوری خودش را در ردیف آن قرار دهد. و اگر اطلاعی از این مسئله اجماعی ندارد پس با کدام معلومات عالیه ادعا می‌کند که درصدد معرفی شیعه اصیل به محافل علمی و مراکز آکادمیک غرب است؟! غربیان کاملاً به این مسئله اجماعی مسلمین، علم دارند و آن را به خوبی می‌شناسند. و شیعه اصیل و ولایتی را بهتر از مدرسی می‌شناسند و راه آقای مدرسی برنامه سیاسی آنهاست نه روند علمی‌شان.

صاحب ریاض درباره سخن شیخ بهائی می‌گوید: بنابر سخن او، همه

دانشمندان و علمای اهل کتاب، اهل بهشت می‌شوند. گویا به سخن شیخ بهائی توجه کامل نکرده است؛ شیخ می‌گوید: اگر کسی در راه تحرّی حقیقت بذل جهد کند. یعنی اولاً در مقابل پیام بی‌اعتنا نباشد و تحقیق هم بکند با بذل جهد، یعنی با تمام توانش، عناد هم نوزد.

دانشمندان و علمای اهل کتاب، اولاً بر اساس ذهنیت پیش ساخته پیشاپیش اسلام را محکوم دانسته به پیام آن بی‌اعتنائی می‌کنند. یعنی درصدد تحرّی حقیقت نیستند. و عده‌ای نیز با همان ذهنیت به تحقیق می‌پردازند که باز درصدد تحرّی حقیقت نیستند درصدد یافتن نکات ضعف (به نظر خودشان) هستند. عده‌ای نیز با ذهنیت آزاد در پی یافتن حقیقت هستند در نتیجه بعضی‌ها مسلمان می‌شوند که نمونه‌های فراوان از گذشته و حال داریم. و بعضی‌ها بدون تقصیر، اسلام را نمی‌پذیرند. مراد شیخ بهائی و دیگران همین افراد اخیر است.

می‌گوید: یادآور سخن غزالی در فیصل التفرقه که آن دسته از یهودیان و مسیحیان را که نه از سر عناد بل به سوء تشخیص یا عدم دریافت پیام اصلی اسلام به شکل صحیح، بدان ایمان نیاورند ناجی می‌داند.

بررسی: ۱- تکرار می‌کنم: یک نظریه اجماعی و قدیمی را به حساب نوآوری غزالی گذاشتن یا از عدم معلومات است و یا به خاطر هدف منفی.

۲- همیشه آنان که بر اصول تشیع ولایتی هجومه کرده‌اند، مرید غزالی بوده‌اند. از آن جمله آقای سروش، غزالی حتی یک سنی کامل نیز نبود، او یک صوفی بود که سنیان اهل تحقیق و تعقل نیز مانند شیعیان، تصوف را به

عنوان «ضد تعقل» و یک فرهنگ وارداتی مردود می‌دانند.

آن چه از غزالی به درد این آقایان می‌خورد تذبذب روحی و اضطراب اندیشه‌ای و تزلزل شخصیتی غزالی است. سستی اندیشه‌ای او را - که دستکم دو سه بار در عمرش از اصولی به اصول دیگر و از مسلکی به مسلک دیگر، چرخیده است - به حساب روشنفکری و نوآوری او می‌گذارند. نقص بزرگ او را کمال و عیب بزرگ او را هنر می‌دانند.

اما برخی از اینان که خود را شبیه غزالی می‌دانند در یک چیز سخت اشتباه می‌کنند. غزالی به طور صریح و رک از مسلکی به مسلک دیگر می‌چرخید و از سبک القائی استفاده نمی‌کرد.

غزالی از سه چیز روی گردان بود: فلسفه یونانی را آفت دین و ضد اسلام می‌دانست. مسلک اشعری و معتزلی و مجادلات و مباحثات آنان را «قیل و قال مدرسه» می‌دانست. زیرا آنان نزدیک به ۵۰۰ سال همان سخن‌های پیش گفته را باز تکرار می‌کردند - البته برخی‌ها گمان کرده‌اند که اصطلاح «قیل و قال مدرسه» شامل علوم و مباحث شیعه هم هست که در اشتباه‌اند. چون مسئله را بررسی تاریخی نمی‌کنند - اما او هر بار که از چاله در آمد به چاه افتاد.

۳- بهره‌کشی از شیخ بهائی بر علیه اصول تشیع ولایتی، کار ناپسند و زشت است و بهره‌جویی از غزالی مذبذب بر علیه آن اصول، از آن زشت‌تر و ناپسندتر.

می‌فرماید: چرا در مکتب تشیع که قرن‌ها پرچمدار آزادی اجتهاد بوده

و خود همواره آزاد فکری را جزء امتیازات اصلی آن مکتب در برابر دیگران که قائل به انسداد باب اجتهادند به شمار آورده‌ایم، فقهای صاحب نظر حتی در مسأله فرعی نتوانند نظر خود را آزادانه و آشکارا بیان کنند؟ آن هم در مسأله‌ای مانند طهارت پیروان ادیان دیگر که در گذشته به آن زیبایی مترتب نبود و امروز که دستکم به صورت نظری، روزگار احترام به حرمت انسان است ما را به عنوان تنها مذهب زنده و شناخته شده جهان که قائل به نجاست انسان دگر اندیش است به جهانیان معرفی کنند.

بررسی: ۱- باز برگشته و فقها را متهم می‌کند که از ترس عوام الناس بر خلاف تشخیص علمی‌شان، فتوا می‌دهند، یعنی دین فروشی می‌کنند!!! ناچارم بگویم این هیاهو دروغ محض است مگر رساله‌های عملیه را نمی‌بیند که چندین نفر از مراجع، حتی همین مراجع امروزی فتوا به طهارت اهل کتاب داده‌اند. پس کو آن ترس و وا همه از عوام -؟! پس کو شورش عوام بر علیه آنان؟

۲- عرض کردم، با صرف نظر از طهارت و نجاست کفری، باز مشکل مرادده با اهل کتاب حل نمی‌شود. اسلام و مسلمین قصد اهانت به هیچ کسی ندارند، می‌گویند آقا در دین ما از ۱۱ چیز باید پرهیز کرد و چون شما از آن‌ها پرهیز نمی‌کنی مرادده من با تو باید به نوع معین باشد. این سخن را هر مسلمانی به مسلمان دیگر که آن پرهیز را رعایت نکند نیز می‌گوید. همان طور که شرحش گذشت.

۳- می‌گوید: «روزگار...» ما هرگز خود باخته نمی‌شویم تا با آهنگ روزگار برقصیم. تشیع ولایتی محکم‌تر از این است اگر بنا بود تابع

پدیده‌های غلط یا مخلوط با غلط روزگار باشد این همه امامش و این همه مردم و جوانانش در طول تاریخ تا به امروز، شهید نمی‌شدند.

۴- امانیسم: هیچکدام از مذاهب اسلامی حتی خوارج، امانیست، نیستند تا چه رسد به تشیع ولایتی، اسلام به «اصالت انسان» معتقد نیست به «اصالت انسانیت» معتقد است انسان فاقد انسانیت را بدتر از هر درنده وحشی می‌داند، اسلام هیچ احترامی و حرمتی به انسان فاقد انسانیت قائل نیست. البته فقدان انسانیت در افراد، درجاتی دارد. اسلام به آن دانشمندان که بمب اتمی ساخته و بر سر مردم هیروشیما و ناگازاکی کوبیدند، حتی به قدر یک میکروب هم ارزش نمی‌دهد نه حرمتی بر آنان قائل است و نه احترامی، کدام آدم عاقل است که خود باخته نباشد و روزگار ما را «روزگار احترام به حرمت انسان» حتی در قالب امانیسم، بنامد.

امانیسم غربی یک دروغ واضح است کی و کجا این انسان کشان طرفدار «اصالت انسان» بوده‌اند؟ پس این همه کشتار را مردمان کدام روزگار انجام می‌دهند؟ از قرون پیشین می‌آیند در کشورها انسان می‌کشند؟ در این جا روشن می‌شود که چه کسی و کدام عالم منفعل و جوّ زده است اصول مکتب خود، مردم خود، کشور خود را فرو گذاشته و فرهنگ جلاّدان را فرهنگ زنده و پیشرفته می‌داند. مگر پیشرفت صنعتی پیشرفت فرهنگ است؟! اگر چنین بود محصولات آن صنعت بمب‌های شیمیائی، میکروبی، اتمی و... نبود. فرهنگ غربی وحشی‌ترین فرهنگ در طول تاریخ است.

می‌گوید: «در گذشته بر آن زیانی مترتب نبود» یعنی در زمان گذشته فتوا به نجاست اهل کتاب موجب زیان برای ما نبود اما امروز چنین فتوایی

ضرر و زیان دارد.

اولاً: گفته شد که همه فتواها چنین نیست. ثانیاً: گفته شد که فتوا به طهارت نیز مشکل شما را حل نمی‌کند. ثالثاً: بیان شد که یک مسلمان با مسلمان دیگر که از ۱۱ چیز پرهیز نکند همین رفتار را دارد. رابعاً: شما می‌خواهید دل غریبان را به دست آورید که بر ما خرده و ایراد بگیرند. اما ما هر کار بکنیم آنان از ما راضی نخواهند شد به فریاد بلند قرآن توجه کنید:

«لن ترضی عنک الیهود و لا النصارى حتی تتبع ملتهم»: هرگز یهودیان و مسیحیان از تو راضی نخواهند شد مگر به دین آنان برآئی. به حرف «لن» توجه کنید یعنی به هیچوجه - نه با امتیاز دادن، نه با عقب نشینی کردن از احکام خود، نه با تملق گوئی، نه با پذیرفتن ریاست آنان، نه با زیر سلطه‌شان رفتن، نه با عوض کردن فتواها - هرگز از شما راضی نخواهند شد مگر این که کاملاً دین خود را کنار بگذارید و به دین آنان بپیوندید، تا چه رسد به حذف اصول تشیع ولایتی و تبدیل آن به تشیع وصایتی. تا چه رسد به یک مسئله طهارت و نجاست.

مدرسی باز اشتباه می‌کند و شرایط روزگار را به میان می‌کشد و برای روزگار نو، نوآوری می‌کند. این مسئله نیز کهن و قدیمی است در روزگار خود پیامبر اکرم (ص) تعدادی از اصحاب همین استدلال‌های مدرسی را می‌کردند و از پیامبر می‌خواستند که مقرر کند مسلمانان با اهل کتاب رفتار مسامحه آمیز داشته باشند. حتی به قول جرجی زیدان در تاریخ تمدن

اسلام، و به قول سیوطی در «درالمنثور» یکی از اصحاب که (من نام نمی‌برم) بعداً خلیفه هم شد بخشی از تورات را در دست داشت، پیامبر گفت آن چیست؟ گفت: بخشی از تورات است می‌خوانیم و بهره می‌گیریم، فرمود: اگر موسی امروز زنده بود مکلف بود از من پیروی کند این کارها را نکنید. و با برافروختگی و عتاب شدید با آن برخورد کرد.

آیه‌ای که قرائت شد در رد این گونه پیشنهادات است مگر این که مدرسی قرآن را نیز نپذیرد.

اصلاحات: در زمان دولت اصلاحات، تعدادی از سفرا و دیپلمات‌های ما با همدیگر به این نتیجه رسیدند که باید «دست دادن زن با مرد نامحرم» لغو شود، در ملاقات با سردمداران غربی و دیپلمات‌ها دچار مشکل می‌شویم، آمدند حتی در حضور برخی مسئولان بالا نیز در میان گذاشتند، خیلی داغ و تند. یکی از بزرگان به آنان گفته بود: امروز این کار را نکنیم، فردا مشکلی به نام حرام بودن شراب را پیش خواهند کشید با آن چه کار کنیم؟ پس فردا نیز چیز دیگر.

خامساً: یک فتوای فقهی، مدرک دارد، استدلال دارد، استنباط دارد، همچنان بی حساب و کتاب نیست. فقیه سخنی را از جیب خود نمی‌گوید او مکلف است حکم خدا را استخراج کرده و اعلام کند. از طرفی فقها را متهم می‌کند که از ترس عوام فتوای‌شان را ابراز نمی‌کنند، از طرف دیگر پیشنهاد می‌دهد که فقیه روی ادله و اجتهاد خود پا گذارد و مطابق نظر غرب‌پرستان فتوا دهد.

می‌گوید: بررسی مآخذ تاریخی و سرگذشت نامه‌ها و متون فقهی نمونه‌هایی بسیار از این دست به دست می‌دهد. گاه مستند تضلیل و تکفیرها به اندازه‌ای پیش پا افتاده و کم ارزش است که انسان از سختی و درشتی عکس‌العمل‌ها متعجب می‌گردد.

بررسی: خواننده که تا این جا می‌خواند ذهنش آماده است تا چندتائی از این «نمونه‌های بسیار» در تکفیر اشخاص ببیند اما مدرسی حتی یک نمونه هم نمی‌تواند بیاورد، در عوض از موضوع تکفیر لغزیده دو نمونه از «تفسیق» می‌آورد که ربطی به تکفیر ندارد. تفسیق یعنی کسی معتقد باشد که فلان شخص عادل نیست. ببینید:

می‌گوید: از قصص العلمای تنکابنی به خاطر دارم که حجّه الاسلام شفتی، فقیه میانه قرن سیزدهم اصفهان، ملا محمد تقی نوری پدر محدث نوری نگارنده مستدرک الوسائل را، که فاضلی صاحب اثر و در حد یک عالم محترم محلی در حوزه خدمت و مقرر ارشاد و تبلیغ خود مورد تکریم و احترام مسلمانان بود، صرفاً به خاطر آن که استعمال دخانیات را مفطر روزه نمی‌دانست و شخصاً به اجتناب از آن در ماه رمضان پای‌بند نبود تفسیق نمود.

بررسی: اگر خواننده کمی دقت نکند قطعاً کلاه بر سرش می‌رود و توجه نمی‌کند که از آن «نمونه‌های بسیار» حتی یک نمونه هم نیاورده است. تنها با آوردن «از این دست» این معجزه را می‌کند. تکفیر یک چیز دیگر است و تفسیق یک چیز دیگر، چگونه این دو یکدست می‌شوند. اگر کسی به وقت

نماز به مسجدی برود و امام جماعت را عادل نداند و به او اقتدا نکند، در واقع او را تفسیق کرده است. این مسئله کجا و مسئله تکفیر کجا؟ از افراد سیگاری پرسید؟ کسی که روزه باشد نمی‌تواند از دخانیات استفاده کند دخانیات بدون آب و غذا به ویژه بدون چای قابل استفاده نیست، اگر این داستان درست باشد ظاهراً مرحوم نوری به هر دلیل شرعی روزه نمی‌گرفته که «به اجتناب از آن در ماه رمضان پای‌بند نبوده» و چون فتوایش نیز مفطر نبودن دخانیات بوده، مصلحت می‌دانسته که سیگار یا قلیان کشیدن خود را با همان فتوایش توجیه ظاهری کند که در شرایط توریه‌ای از نظر شرع نیز درست است. حجة الاسلام به این توریه‌ی او اعتراض داشته است نه به اصل فتوایش، حجة الاسلام معروف‌تر از آن است که سدّ باب اجتهاد به او نسبت داده شود. چیزی که یک طلبه کوچک نیز آن را می‌داند.

اگر کسی در همین جا بگوید مرحوم تنکابنی در قصص العلماء سخنان عجیب و غریب زیاد دارد و نقدهای متعدد بر آن وارد کند نامش «نقد» و اکثر چنین نقدها تفسیق هم هست یعنی طرف عدالت را رعایت نکرده است. فاصله نقد تا تکفیر از زمین تا دوزخ است. مثلاً در مقام نقد می‌توان گفت: او به برخی از علما نسبت می‌دهد که در یک وعده غذا یک گوسفند را می‌خورد و... و خیلی جاها نیز خودش اشاره کرده است که «لا تعتبر بالقرطاس» بیشتر این نقل‌ها ثابت نیستند.

می‌گوید: یا در جائی دیگر دیدم که در دوره رضاخانی عالمی در

تویسرکان به خاطر آن که گوشت خرگوش را حلال دانسته بود از سوی همکاران خود و مردم به انحراف از شرع متهم و طرد شد.

بررسی: موضوع سخنش تکفیر است شاهدش یک «اتهام انحراف از شرع در مسائل فرعی فقهی» است!! بلی این گونه حوادث زیاد است و از جهتی نیز باید باشد. قرار نیست که هر کسی هر کاری خواست انجام بدهد. هر دو نمونه که او آورده معلوم است که صرفاً ابراز نظر نبوده هر دو یک کار عملی بوده در غرب نیز آن چه آزاد است ابراز نظر است نه عمل، و آن چه در فرهنگ تشیع آزاد است نظر و فتوا است.

این دو نمونه که او ذکر کرده هیچکدام مرجع و مورد تقلید مردم نبودند. می‌بایست احترام فتوای مرجع مردم را حفظ می‌کردند که عملاً آن را زیر پا گذاشته‌اند لذا عدالت‌شان زیر سؤال رفته است. البته اگر این داستان‌ها درست باشند.

منطق شیعه علاوه بر امر به معروف و نهی از منکر، از این گونه دافعه‌ها نیز دارد که اجازه ندهد هر کسی در عمل هر چه خواست بکند. و گفتم منطق شیعه منطق لیبرالیسم نیست که گشاد و پذیرا باشد. منطقی که مسیحیت را از بین برد. در تشیع آزادی ابراز نظر هست اما در اصول مکتب، نظر هر کس تعیین کننده دین و مذهب اوست اگر نظری دیگر بدهد پیرو مذهب دیگر شناخته خواهد شد همان طور که گذشت و در مسائل فقهی هم آزادی هست و هم تشویق به آزادی و هم قدردانی از اجتهاد آزاد.

اما وقتی که همه مردم مقلد کسی یا کسانی هستند که استفاده از

دخانیات را مفطر می دانند، در آن میان کسی سیگار به لب در کوچه و خیابان بگردد، کار او نادرست و دهن کجی به آن مردم و مرجع آن مردم است، هر کس چنین کاری را بکند بی تردید عادل نیست خواه یک فرد معمولی باشد و خواه یک مجتهد مسلّم، که از دومی نکوهیده تر است.

آزادی اجتهاد آری، آزادی تخریب و اهانت نه، کائناً مَن کان.

می گوید: اگر آزادی اجتهاد، حتی مسائل بسیار فرعی اختلاف پذیر از این دست را شامل نباشد عملاً فرق مهمی میان نظر شیعی و غیر شیعی در انفتاح یا انسداد باب اجتهاد باقی نخواهد ماند.

بررسی: ۱- نمونه‌ای که خودش آورد عمل بود نه اجتهاد. که فرق این دو به شرح رفت.

۲- بدیهی است که آزادی اجتهاد با آزادی نظر در اصول مکتب با هم فرق دارد که شرحش گذشت در مثل گفته‌اند «ببین از کجا می‌شکند و از کجا صدا می‌دهد». در اصول مکتب می‌شکند صدایش از فروع دین در می‌آید. و نیز در تکفیر بحث می‌کند شاهد از نفی عدالت می‌آورد. از آزادی ابراز نظر سخن می‌گوید از آزادی عمل شاهد می‌آورد!!!

می‌فرماید: اما وضع و حال آزادی اندیشه و بیان در جامعه شیعی همواره بر این منوال نبوده است. روزگاری بود که دانشمندان از بیان نظرات غیر سنتی و ارائه تحلیلات و به کار بردن تعبیرات غیر معهود، هراسی نداشتند و ناگزیر از پیروی ذهنیت عامّه و صحّه نهادن بر هر چه آنان بپسندند نبودند. آنان خود را پیشوای مردم می‌دیدند و نه پیرو ایشان.

بررسی: ۱- یعنی علمای روزگار اخیر پیرو عوام هستند. اما در تاریخ اسلام رهبری مرجعیت و پیروی مردم از آن هرگز در حد امروزی نبوده و همین واقعیت است که زندگی مرفّه را بر سرودمداران غرب به شدت تلخ کرده است. و همین واقعیت است که غرب در اندیشه بر هم زدن و گسستن این پیوند مرجعیت و مردم، و پیوند رهبریت و مردم، را در سر لوحه کار تئوریستن‌هائی مانند هانتینگتن و فوکویاما و جنگ طلبان غرب قرار داده است. و همین سخنان مدرسی است که خواسته دل دشمنان است، و شرحش پیش‌تر گذشت.

۲- مدرسی این بهتان بزرگ (که همه جهانیان به نادرستی آن آگاهند و همه جا پیروی شیعه از مرجعیت زبان زد عام و خاص است) را با چه نیتی به علمای شیعه می‌بندد؟

۳- بیان نظرات غیر سنتی: گویا انکار و حذف اصول مکتب، بیان سنتی و بیان نوآوری دارد. بر فرض که دارد، حذف، حذف است، خواه با بیان سنتی و خواه با بیان مدرن، تخریب، تخریب است در هر دو بیان، شیعه وصایتی، وصایتی است در هر دو بیان، کفر، کفر است خواه با بیان سنتی و خواه با بیان مدرن.

۴- درست است: افراد عالمی بودند که از «ارائه تحلیلات و به کار بردن تعبیرات غیر معهود، هراسی نداشتند» و مردانه سخن می‌گفتند و مسئولیت سخن‌شان را می‌پذیرفتند مانند ابو الخطاب بنیانگذار فرقه غالی خطایه و دیگران در آن اوایل، و مانند محمد علی باب و حسین بهاء در این اواخر و می‌پذیرفتند که مذهب جدید و نو آورده‌اند. اما مدرسی به

قدری هراسناک است با این تشبثات هم می‌خواهد مذهب شیعه ولایتی را به شیعه وصایتی تبدیل کند و هم می‌خواهد از مسئولیت این کارش شانه خالی کند.

علمای ما در روزگار ما همان ایمان و شخصیت مستحکم را دارند که در روزگاران پیشین داشتند آن چه در روزگار ما عجیب است پیدایش پدیده‌ای است که باید نام آن را «نوآوری نوین» گذاشت. نوآوری اندر نوآوری.

۵- از نو توضیح می‌دهم ابراز نظر، اجتهاد، بیان مدرن و غیر سنتی، ارائه تحلیل، به کار بردن تعبیرات غیر معهود، در اصول دین و اصول مکتب نیز آزاد است؛ اگر کسی که در بستر همان آزادی به این نتیجه برسد که امام علم غیب ندارد، ولایت ندارد، حجة من عندالله نیست، به او می‌گویند حضرت آقا شما که لطف کرده و این اجتهاد را کرده‌اید و به این نتیجه رسیده‌اید شیعه ولایتی نیستید. حتی اگر کار و استدلالتان به نظر خودتان صحیح باشد، شما شیعه وصایتی هستید در صورت رعایت امانت علمی، و چون هم به مردم شیعه توهین می‌کنید و هم بر علمای شیعه، امانت علمی را نیز زیر پا می‌گذارید.

مدرسی می‌خواهد با تمسک به اصول تشیع وصایتی، اصول تشیع ولایتی را حذف کند با این همه توقع دارد جامعه شیعه ولایتی او را به عنوان یک شیعه ولایتی بپذیرند، آیا در این صورت چنین جامعه‌ای دچار ساده‌لوحی و حماقت نشده است؟ و چنین توقعی از آن جامعه با مروّت و حریت علمی

سازگار است؟

مثال: اگر کسی با اجتهاد خود به این نتیجه برسد که محمد بن عبدالله (ص) پیامبر نیست. به او می‌گویند شما که به این نتیجه علمی (!) رسیده‌اید، مسلمان نیستید. نه فقط مسلمانان اگر هر فرد عاقل چنین شخصی را مسلمان بداند بی‌تردید احمق است.

۶- مگر همین جامعه شیعی ایران نبود که چند سال پیش به کتاب «زمین در فقه اسلامی» آقای مدرسی جایزه کتاب سال را داد این جایزه به خاطر چه بود و برای چه چیز داده شد غیر از این که او مطالب پیشینیان را در بیان غیر سنتی و در قالب نسبتاً تحلیلی و با توجه به روند تاریخی مسئله و با بیان شیوا و نوآوری در این فنون، نوشته بود چه کسی با این مقولات مخالف است؟

۷- چرا در مقدمه کتاب «زمین در فقه اسلامی» نه چنین هراسی داشت و نه این همه تشبثات، و نه این همه توهین به مردم شیعه و مرجعیت شیعه، برای این که در آن کتاب نوآوری کرده بود اما نوآوری نکرده بود و جائی برای هراس و نگرانی نبود.

می‌گوید: اگر بزرگی چون محقق حلی در مقدمه کتاب معتبر: از حجیت فتوای ائمه سخن می‌گوید، یا فاضل مقداد در نضد القواعد الفقهیّه: ۲۶۹ فتاوی ائمه اطهار را مشحون به تقیه می‌خواند، کسی به خود مجال بی‌حرمتی به آنان را به خاطر یک تعبیر غیر معهود (بلکه غیر مألوف نه غیر معهود، چه در کافی ۷: ۳۳۰ و ۳۶۳ هم در نقل متن رساله دیات

ظریف بنی ناصح دارد که «افتی امیر المؤمنین علیه السلام فکتب الناس فتیاه» نمی‌داد.

بررسی: ۱- خواننده گمان می‌کند که مثلاً محقق حلی، فاضل مقداد حتماً سخن‌های عجیب و غریب گفته‌اند، به قول مدرسی با نوآوری شان اصول مکتب را برهم ریخته‌اند. یا مثلاً حجیت فتاوی ائمه طاهرین را زیر سؤال برده‌اند، منظورش دو چیز است:

۱- به کارگیری لفظ «فتوا» درباره ائمه (ع)؛ همان طور که از کافی نیز نقل کرد. آیا اگر کسی بگوید «فتوای امام صادق در این مسئله چنین است» حرف خلافی گفته است؟ تعبیر غیر معهود است؟ غیر مألوف است؟

درست است: در این جا یک نکته هست، اگر یک سنی چنین سخن بگوید مرادش فتوای امام صادق به همان معنی است که فتوای ابو حنیفه و مالک و شافعی، را به زبان می‌آورد، یعنی امام صادق نیز مانند آنها یک فقیه معمولی است و مانند آنها اهل فتوا است. آیا محقق حلی یا فاضل مقداد یا کلینی در کافی، این معنی را قصد کرده‌اند؟ مدرسی دقیقاً جان این موضوع را می‌داند اما دقیقاً نیز درصدد استفاده از این دو تعبیر سنی و شیعی برای گل آلود کردن آب و آشفته کردن ذهن مخاطب است.

تقیه: تقیه از امور مسلم و مورد پذیرش همگان است که از آغاز تاریخ شیعه تا به امروز بوده و هست، ۲۴ سال خانه‌نشینی علی (ع) غیر از تقیه معنائی دارد؟ تا برسد به آخرین حادثه بزرگ یعنی «غیبت صغری و کبری» مگر عین تقیه نیست؟ چه کسی تقیه را انکار کرده است تا فاضل

مقداد نوآوری کرده باشد؟

شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعه و شیخ طوسی در تهذیب و استبصار آن همه حدیث‌های بسیار را حمل بر تقیه کرده‌اند و نیز متون فقهی ما پر است از لفظ تقیه.

القاء: مدرسی باز در این چند سطر هفت موضوع را به ذهن ناخودآگاه خواننده القاء می‌کند:

القاء اول: علمای پیشین نیز مانند او تزه‌های عجیب و غریب داشته‌اند که بیان شد.

القاء دوم: چون این دو شخصیت بزرگ درباره امام لفظ «فتوی» را به کار برده‌اند پس آنان نیز ائمه را افراد معمولی و فاقد علم غیب می‌دانستند مانند علمای سنی.

القاء سوم: چون درباره مجتهدین و مراجع لفظ فتوی بیش‌تر به کار می‌رود که فاقد علم غیب هستند، در نظر خواننده نیز ائمه (ع) مانند آنان تلقی شوند.

القاء چهارم: آماده کردن ذهن خواننده برای بخش دوم کتاب که درصدد انکار و حذف علم غیب ائمه است.

القاء پنجم: با عنوان کردن اصل «تقیه» درصدد است از ارزش و اصالت احادیث بکاهد. و لفظ «مشحون» را به همین خاطر آورده است.

القاء ششم: طوری بیان می‌کند که گوئی دیگران به تقیه معتقد نیستند و یا آن را مخفی می‌دارند تنها فاضل مقداد است که پرده از این راز برداشته است. همان طور که مدرسی درباره علم امام، ولایت و حجیت امام، می‌کند.

القاء هفتم: در ذهن خواننده فضا و جوّی از احادیث می‌سازد که گوئی یک دنیای درهم و برهم، آمیخته با ابهامات و مجهولات، احادیث تقیه‌ای با غیر تقیه‌ای طوری برهم آمیخته که تمییز آن‌ها از توان کرام الکااتبین هم خارج است. در حالی که نه چنین فضائی هست و نه چنین وضعیت ابهام آلود و دانش حدیث‌شناسی شیعه و قواعد شناخت حدیث‌های تقیه‌ای با قواعد مخصوص و کاملاً راه‌گشا در کنار علم رجال و بخش اول علم اصول فقه (بخش الفاظ) مشکلی را باقی نمی‌گذارد. اگر چنین نیست چرا آن مراکز علمی و آکادمیک محبوب مدرسی همگی معتقدند که فقه شیعه دقیق‌ترین فقه و حقوق جهان است.

آفرین! واقعا در هنر القاء (به حقیقت سوگند جدّی می‌گویم) نظیر ندارد و در مقابل این هنر تعظیم می‌کنم.

می‌فرماید: یا اگر فقیه بلند قدری چون میرزای قمی در خطبه تقریباً تمامی رسائل متکثّر عربی خود (که نگارنده روضات الجنات شمار آن را پیرامون یک هزار رساله می‌داند و من خود نسخ اصل بسیاری از آن‌ها را در چند مجموعه در اختیار نواده دختری آن بزرگ، مرحوم حاج سید حسن سیدی در قم دیدم) به درود فرستادن بر خاندان پیامبر و اصحاب او گاه به صورت «و علی آله و صحبه خیر صحب و آل» التزام موکّد داشت کسی او را به خاطر این رویه، متهم به مخالفت با روش عملی مرسوم میان شیعیان نمی‌نمود، چه آن روش باید از سیره این بزرگان الهام می‌گرفت و نه برعکس.

بررسی: ۱- در یک پاسخ کلی عرض می‌کنم: شما هم در حوزه همان مسائل و امثال‌شان، که محقق حلّی، فاضل مقداد، میرزای قمی، بر خلاف روش مرسوم دیگران (به نظر شما) رفته‌اند. بروید، هیچ کسی بر شما خرده نمی‌گیرد خودتان این را بهتر می‌دانید. کدام یک از نامبردگان اصلی از اصول شیعه ولایتی را انکار کرده اند؛ عصمت را؟ علم غیب را؟ ولایت و حجة من عندالله را؟ چرا خودتان را در ردیف بزرگان شیعه ولایتی قرار می‌دهید با این که ریشه ولایت را می‌زنید؟

اما رویه مرحوم میرزای قمی غیر مألوف و غیر معهود نیست، «غیر مأثور» است که توضیح خواهم داد. چه کسی از شیعه حتی عوام شیعه، اصحاب رسول را سزاوار درود ندانسته است، تا کار میرزای قمی نوآوری باشد؟؟ مگر این مردم هر روز در پای منبرها از وعظ مدایح اهل بدر واحد را نمی‌شنوند و عواطف‌شان برای اصحاب بدر و اُحد و خندق نمی‌جوشد؟ این دوستان غربی مدرسی و آن مراکز علمی و آکادمیک محبوب آقای مدرسی هستند که اصحاب را افراد خون ریز و اسلام را دین شمشیر می‌نامند در حالی که در انجیل می‌گوید: عیسی گفت لباس‌تان را بفروشید و شمشیر بخرید.^۱ باید اصحاب در خانه‌شان می‌نشستند و منتظر می‌شدند که بت پرستان آمده قتل‌عام‌شان کنند؟ و به همین خاطر معنی «ارتدّ النَّاسُ الْآ

^۱ . انجیل لوقا: باب ۲۲ بند ۳۶: کسی شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد. و انجیل متی: باب ۱۰ بند ۳۴: گمان نبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را - زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهر جدا سازم - و دشمنان شخص اهل خانه او خواهد بود - ...

ثلاثة او اربعة» را در مقدمه شرح دادم که مراد «ارتدّ الناس عن الولاية» است نه «عن الاسلام» تا بهانه‌ای در دست کسانی مانند آقای مدرسی نماند.

مأثور و غیر مأثور: مأثور یعنی آن کار نیک و مستحب که از ناحیه خدا یا رسول (ص) یا امام (ع) توصیه شده است؛ دعا کردن در قنوت نماز با آیه «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار» چیزی است که از قرآن گرفته‌ایم. و دعای «رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء» را از رسول خدا (ع) و دعاهاى متعدد دیگر را از ائمه اطهار گرفته‌ایم.

غیر مأثور: شخص نمازگزار می‌تواند هر دعای مشروع دیگر را نیز در قنوت بخواند و انشای خودش باشد این «انشای شخصی» را غیر مأثور می‌گویند. یعنی اولی اثری است از قرآن، پیامبر و امام. اما دومی انشای شخصی نمازگزار است. اصطلاح مأثور و غیر مأثور منحصر به قنوت نماز نیست (آن فقط به عنوان مثال ذکر شد) شامل همه حالات انسان می‌شود. صلوات بر پیامبر (ص) فرمان قرآن است که «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ائمتها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما».^۱

صلوات بر آل نیز هم لازمه آیه تطهیر است و هم برخاسته از احادیث متعدد و متواتر بل فوق التواتر است که سنی و شیعه آن را آورده‌اند و مأثور بودنش برای همه مسلمین، مسلم است.

صلوات بر «مؤمنین» را نیز می‌توان از آیه «هو الذى یصلی علیکم و

^۱. آیه ۵۶ سوره احزاب.

ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما»^۱ برداشت کرد.

اما صلوات بر اصحاب، مأثور نیست. چنین توصیه‌ای را نه قرآن و نه پیامبر (ص) نکرده‌اند، هیچ مدرکی برای آن در قالب لفظ «اصحاب» نیامده است. اما می‌توان چنین دعائی را درباره اصحاب به عنوان «انشای شخصی» کرد.

فرق است میان «مؤمنین» و «اصحاب»، زیرا هم به نص قرآن و هم به اجماع مسلمین اعم از سنی و شیعه در میان اصحاب افراد غیر مؤمن یعنی منافق نیز بوده‌اند، سوره منافقین و دیگر آیات در دیگر سوره‌ها بر حضور افراد منافق در میان اصحاب تنصیب کرده‌اند.

دعا و درود غیر مأثور میرزای قمی یا هر کس دیگر شامل منافقان نیست، شامل همه اصحاب نیست. در منابع مهم سنیان به طور مکرر به عنوان یک اصل مقبول آمده است: در روز قیامت رسول خدا (ص) می‌گوید: خدایا اصحابم، خدایا اصحابم، یعنی خدایا اصحابم را نجات ده. خطاب می‌آید: آنان پس از تو در دنیا چه‌ها که نکردند. یعنی در قالب «اصحاب» قابل بخشش نیستند اما آنان که مومن بوده‌اند و ایمان را تا لب گور حفظ کرده‌اند قابل بخشش هستند.

آقای مدرسی و هر عالم سنی و شیعی این مسائل را بهتر می‌دانند. اما چرا او سلیقه میرزای قمی را بر سر دیگر علمای ما می‌کوبد، معلوم نیست.

^۱. همان، آیه ۴۳.

مدرسی از هر طرف سخن آورده، دایره می زند به گرد سلمان رشدی می‌گردد هدفش اعتراض به تکفیر اوست که با کلمه «رایج» از آن تعبیر می‌کند. در طول یکصد سال اخیر غیر از سلمان رشدی چه کسی تکفیر شده است؟ پس لفظ «رایج» برای چیست؟ این سبک نگارش سبک علمی است؟ به قدری درباره کار خود هراس دارد که توجه ندارد چه می‌نویسد. عرض کردم دعا و درود غیر ماثور بر اصحاب صحیح است و اشکالی ندارد. برای روشن شدن گوشه دیگر از سبک آقای مدرسی می‌گوییم: او ابتدا سخنی از تقیه می‌گوید و با عبارت «مشحون به تقیه» تعبیر می‌کند. از کجا معلوم سلیقه میرزا بر همان استوار نبوده؟ او در یک کلام واحد تقیه را یک چیز مسلم دانسته در عین حال آن را کنار زده است، او عالم‌تر از آن است که به بافت و سازمان سخن خود توجه نکند اما روش القائی، به این گونه نادرست نویسی وادارش می‌کند.

می‌گوید: لازمه منطقی اصل شیعی آزادی نظر و اجتهاد، بالضروره آن است که دست کم چنین بزرگان در پیروی و انتخاب آن چه خود آن را صواب و صلاح می‌دانستند مجاز و محق و مختار باشند.

بررسی: ۱- ما آقای مدرسی را نیز یک محقق و از دانشمندان می‌دانیم و به او حق می‌دهیم که نوآوری‌هایی در اطراف هسته اصلی اصول تشیع ولایتی، بیاورد و چنین امید و چشمداشتی نیز از او داشتیم که امیدمان را بر باد داد و به هسته اصلی تشیع ولایتی حمله آورد. حتی او را در این کار نیز آزاد می‌دانیم لیکن می‌گوئیم چرا خودت نتیجه کار علمی خودت را

نمی‌پذیری؟ تشیع بدون علم غیب و با انکار ولایت، تشیع وصایتی است. شما که در غرب هستید پیش از ما می‌دانید ماها پس از شما مطلع می‌شویم که در غرب سبک القائی را ریلی برای قطار سیاست می‌دانند نه راهی برای کار علمی. و چنین کاری را غیر صادقانه می‌دانند. افسوس که این گونه استعدادها چه آسان و چه ارزان خودشان را تباه می‌کنند باید سوگمنده گریست.

۲- به کلمه «منطقی» توجه کنید. به گمانم در طول این مباحث با منطقی بودن سخن و بیانات آقای مدرسی آشنا شدیم و دیدیم که آن چه در این مقدمه او اعتنائی به آن نشده «منطق» است؛ آن همه تحقیر و اهانت که درباره مردم شیعه و علمای شیعه کرده، منطقی و منطقی است یا فحش و فحاشی؟-

۳- به عبارت «غیر مألوف» نیز توجه کنید. آن چه آقای مدرسی آورده «غیر مألوف» نیست «منفور» و یک چیزی است که عین برنامه دشمن است. برنامه‌ای که خود دشمن آن را اعلام کرده است؛ فرسودن شیعه از طریق فرسودن اصول تشیع. حتی از طریق تحریف تاریخ ایران باستان و ایرانیان را وحشی مطلق معرفی کردن. فیلم‌هایی که درباره ایران قدیم ساخته‌اند و می‌سازند از قبیل فیلم اسکندر و فیلم «سیصد» که همگی بر سبک القائی استوار است که درست سبک آقای مدرسی است البته سبک آقای مدرسی به مراتب قوی‌تر و هنرمندانه‌تر است.

۴- سخنی از «صواب و صلاح» آورده، آیا همگامی با برنامه مذکور و همراهی با فیلم‌های نام برده شده و زدن ریشه تشیع، می‌تواند صواب یا

صلاح باشد؟ مگر در منطق دشمن.

مدرسی تکفیر می‌کند:

می‌گوید: در مصادر حدیثی دو توصیف متفاوت از رهبران مذهبی جامعه اسلامی روایت شده است. یکی حدیث مشهوری که به نقل از پیامبر اکرم (ص) در مقدمه صحیح مسلم و بسیاری از مآخذ دیگر حدیث اهل سنت و در مآخذ شیعی در رجال کشی (و با ارجاع به اظهر مصادیق آن، ائمه اطهار، در تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) و بصائر صفار و کمال الدین صدوق) آمده که «يحمل هذا العلم من كل خلف عدول ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين».

بررسی: بهتر است همین حدیث اول را و سخن مدرسی به محور آن را بررسی کنیم که در تکریم علمای مؤمن و صادق است، سپس به حدیث دوم او که در نکوهش شدید از علمای خائن است برسیم:

۱- این حدیث علمائی را تایید و مدح می‌کند که در مقابل سه خطر به صیانت از دین می‌پردازند:

خطر اول: تحریف اهل غلو.

خطر دوم: تراشیدن و باریک کردن تنه اصلی درخت دین. - لطفاً به معنی «نحل» و «انتحال» در منابع لغت مراجعه کنید.

این دو خطر همیشه به وسیله دانشمندان متوجه دین می‌شود و در خود همین حدیث هم خطر جاهلان را جداگانه آورده که می‌گوید:

خطر سوم: تأویل الجاهلین.

آقای مدرسی در این بیان، خودش را از عالمانی قرار می‌دهد که درصدد صیانت دین از غلو است که در متن کتابش با سبک القائی اعتقاد به علم غیب امام و اعتقاد به حجة من عندالله بودن امام، را از مصادیق غلو می‌داند. اما در طول این مباحث روشن گشت که او از عالمانی است که پایه و تنه اصلی درخت دین را می‌تراشند و آن را می‌فرسایند و از بین می‌برند. حذف علم غیب از اصول مذهب تشیع و حذف ولایت از آن مصداق اتم تراشیدن و از بین بردن است.

حدیث چه تعبیر زیبا و جالب کرده: «و انتحال المبطلين»: تراشیدن افراد باطل‌گرا.

حدیث دوم: می‌گوید: حدیث دیگر از امیر مؤمنان (ع) به روایت امام زین العابدین (ع) در کامل ابن عدی: ۱۵۴۳ و میزان الاعتدال ذهبی ۲: ۴۱۷ (و با متن و سندی متفاوت در جامع شعب الایمان بیهقی ۳: ۳۱۹) می‌گوید: «يوشك ان يأتى على الناس زمان لا يبقى من الاسلام الا اسمه و لا من القرآن الا رسمه، مساجدهم عامرة و هي خراب من الهدى، فقهائهم شر من تحت اديم السماء، من عندهم خرجت الفتنة و فيهم تعود». در این دو حدیث همچنانکه می‌بینیم. در واقع سخن از دو گونه زمانه و جامعه است: زمانه و جامعه‌ای که پیرو ارشاد و دانش رهبران دینی و نخبگان صاحب صلاحیت خود است و تعلیمات مذهبی خویش را از آنان فرا می‌گیرد. و زمانه و جامعه‌ای که خود سرو خود فرمان است و رهبران و نخبگان خود را نیز به دنبال خویش به تباهی می‌کشد.

بررسی: ۱- قبلاً به یک نکته ظریف اشاره شود که در این بخش از سخنان مدرسی یک تغییر کوچک رخ داده که پشت سر هم از علامت های (ص) و (ع) استفاده می‌کند. بر خلاف روند پیشین. زیرا از این بخش به بعد درصدد تملک دین، پیامبر (ص)، امام (ع) و حدیث است. آن هم تملک انحصاری.

۲- اگر زمانه ما و (یا در تعبیر پیشین آقای مدرسی) روزگار ما، زمانه و روزگار منفی و منفور است، پس چرا نام کتابش را «مکتب در فرایند تکامل» گذاشته باید می‌گفت «مکتب در فرایند تساقط و سقوط».

۳- باز علمای ما را پیرو جامعه منفی، دانسته و جامعه ما را جامعه خود سرو تباه‌گر که علمایش را نیز به دنبال خود به تباهی می‌کشاند. هم همه شیعیان و هم علمای شیعه را تکفیر می‌کند. بل نه فقط کفر، بالاتر از آن، که کفر تباه‌گر.

۴- با تمسک به این حدیث علمای ما را منشأ فتنه دانسته و تصریح کرد که مردم منشأ فتنه و تباه‌گری هستند کدام یک از این دو سخن متناقض را بپذیریم. او چه قدر خوانندگان خود را حقیر و بی‌دانش می‌داند که این گونه تناقض می‌گوید!؟

۵- از لفظ «علما» که در حدیث آمده معنی عوامانه برداشت کرده است که علما یعنی فقط آنان که عمامه به سر هستند و در حوزه‌ها درس خوانده یا تدریس می‌کنند. مثلاً این همه افراد باسواد و دانشمند که بودند و هستند و در لباس روحانی نبوده‌اند یا نیستند را مشمول حدیث نمی‌داند. مثلاً آقای سروش را مشمول این حدیث نمی‌داند و همچنین باند محمد علی فروغی را

و... که دکتر شریعتی می‌گفت: در زیر همه قراردادهای استعماری امضای ماها هست نه امضای روحانیان.

الحمد لله امروز مطبوعات، رادیو و تلویزیون پر است از علمای غیر معمم که هر روز نسخه و نسخه‌های دینی به مردم می‌دهند. البته صریحاً می‌گویم نه علم در انحصار لباس است و نه همه عمامه به سرها صالح و سالم هستند و نه همه آنان که در ترویج اسلام کار می‌کنند و در لباس غیر روحانی هستند افراد منفی هستند. خوب و بد در هر قشری هست. بحث در معنی حدیث است که ناظر به اهل دانش است نه به گروه خاص.

مدرسی بهتر می‌داند که لفظ «فقه» در حدیث‌ها به معنی علم و دانش است نه به معنی فقط فقه اصطلاحی. پس چرا آن را فقط به معنی فقهای اصطلاحی گرفته است؟

۶- او با این روش تکلیف علمای ما را روشن کرده و پیشاپیش آنان را تکفیر می‌کند که مبدا تکفیرش کنند. به شدت نگران است.

۷- زمانی سازمان مجاهدین به رهبری آقای رجوی گفتند که: این انقلاب نیست و فتنه است انقلاب آن است که در نظر سازمان است. و آقای مدرسی چون فاقد چنین صراحت است با سبک القائی همان سخنی را می‌گوید و مرادش از «تباهی» نیز همین است که چرا ایران در مقابل امریکا ایستاده این رفتار رو به تباهی است. که مثلاً نخبگانی مانند آقای مدرسی و مریدانش با این مقاومت مخالف هستند.

اکنون به برخورد گزینشی آقای مدرسی توجه کنید: حدیث دارای دو ضبط است در یکی از آنها آمده «من عندهم». و در ضبط دیگر «منهم»

آمده. خودش به این تفاوت ضبط، اشاره کرده اما ضبط «من عندهم» را برگزیده است. زیرا این تعبیر کلی است به معنای «از ناحیه آنان» است و شامل هر دو اتهام متناقض او که بیان شد می‌شود. یعنی خواه منشأ فتنه علما باشند و مردم پیرو آنان و خواه مردم منشأ فتنه باشند و علما پیرو آنان، همه تقصیرها به گردن علما است آن هم فقط علمای عمامه به سر. اما ضبط دیگر چنین نمی‌گوید، تنها علمائی را می‌گوید که مردم از آنان پیروی نمی‌کنند و به اصطلاح در مقام مرجعیت نیستند خواه معمم باشند و خواه غیر معمم می‌گوید «منهم خرجت الفتنه» از آنان، از خود شخص آنان فتنه برمی‌خیزد. مانند آن عمامه به سر در داخل و یا در خارج و مانند آقای سروش و ژورنالیست‌ها که این همه فتنه ایجاد کردند و می‌کنند. حدیث از طریق امام سجاد (ع) از امیر المؤمنین (ع) در منابع سنی همان طور که نام برد، آمده است که در اکثر آن‌ها ضبط «من عندهم» است اما به منابع شیعی که «منهم» آمده توجه کنید:

۱- کافی، ج ۸، ص ۳۰۷.

۲- اعلام الدین، ص ۴۰۶.

۳- ثواب الاعمال، ص ۲۵۳.

۴- عقاب المعاصی، ص ۲۵۳.

۵- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۹، باب ۱۵.

۶- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۴۶، باب ۱۲.

۷- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۰، باب ۲۵.

آقای مدرس برای خلع سلاح کردن ناقدان خود شعار شناخت متون، ذوق تشخیص، استعداد در به کارگیری علم رجال، ممارست و مداومت، و حتی شهود الهی، داد که شرحش گذشت با این حال همیشه دنبال منابع «مرغوب عنه» مدارک ضعیف، و ضبط‌های مخدوش می‌رود حتی در منابع سنی نیز ضبط معیوب را برگزیده است.

پرسش مهم: آقای مدرس در این نسخه اصلاحی (!) که برای تشیع نوشته چیزی به نام «معجزه» را نیز ردّ می‌کند، علاوه بر تنصیص‌های خود او که اعتقاد به معجزه از مصادیق غلوّ می‌شود، هر خواننده‌ی باهوش می‌بیند که مطابق مبنای او جائی برای معجزه نمی‌ماند. معجزه و علم غیب ملازم همدیگرند. اما خودش در این جا حدیثی را آورده و آن را با آب و تاب تمام تأیید کرده و پذیرفته و ابزار تهاجم خود قرار داده که مصداق کامل معجزه است، خبر از آینده است خبر از آینده دور، خبر از ۱۴ قرن بعد است. این هم استخدام معجزه بر علیه معجزه.

نکته مهم: امروز ما با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم؛ از طرفی عده‌ای منکر معجزه هستند و از طرف دیگر مدعیانی پیدا شده اند که هر روز معجزه می‌کنند و آن را به همدیگر و به مردگان نیز نسبت می‌دهند که اگر راست گفته باشند و توانائی این کار را داشته باشند کاهن هستند و کارشان کهانیت و گناه کبیره است نه معجزه - در جزوه معجزه، کرامت، کهانیت، توضیح داده‌ام - معجزه در انحصار معصومین است.

اینک در مقابل آن گروه اول به دفاع علمی پردازیم یا در مقابل اینان

که نعرهٔ انا الحقشان در کوی و برزن شهر مقدس قم همه گیر شده است ان شاء الله و به حول و قوهٔ خداوند در مقابل هر دو. اما گویا آنان که امکانات دارند کم‌تر احساس مسئولیت می‌کنند.

می‌فرماید: اگر نخبگان علمی جامعهٔ شیعی در بیان نظر خود آزادی نداشته و جامعهٔ مذهبی نخواهد و نتواند داوری، نوآوری یا مصلحت‌اندیشی آنان را تحمل کند چنین جامعه‌ای سرانجام به کجا خواهد رسید؟
بررسی: ۱- این همه تکرار لفظ «آزادی» آن هم در مقدمه یک کتاب، آن هم در یک کتاب که خودش می‌گوید «تاریخ فکر است نه تجزیه و تحلیل مبانی عقیدتی یا نقد...». تکراری که سزاوار کتابی است که درباره خود «آزادی» نوشته شود.

آیا آقای مدرسی به هر آزادی و آزادی خواهی پاسخ مثبت می‌دهد؟ عیاشان نیز، افراد بزهکار و اهل جرم، اراذل و اوباش نیز از عدم آزادی‌شان به شدت ناراضی و عصبانی‌اند که دشمن قانون، دشمن علم و دشمن صیانت و حفاظت کنندگان جامعه هستند سارقان و دزدان نیز و حتی قاتلان به نوبه خود از عدم آزادی دلخواه‌شان خشمگین هستند. پس باید مراد از آزادی و آزادی خواهی عاقلانه و عقلانی، روشن شود. یک شعار کلی از یک فرد دانشمند قبیح است حتی اگر پیرو لیبرالیسم هم باشد.

۲- خود او حدیث آورد که باید علما و دانشمندان از دین صیانت کنند و «انتحال المبطلین» را دفع کرده و به «مبطلین» پاسخ داده و نکات اشتباه یا انحراف‌شان را توضیح دهند. چرا اجازه نمی‌دهد کسی درباره کتاب او و

سبک القائی و نیز حذف ولایت از تشیع و انحصار اصل و اساسی امامت به «وصیّت»، چیزی بگوید و این همه پیشگیری می‌کند؟ ترسانیدن ناقدان، تکفیر علما به طور پیشاپیش، و... همگی ابزار سترگ استبداد و خفه کردن ناقدان است.

۴- من دلسوزانه به آقای مدرسی پیشنهاد می‌کنم: این که تیراژ کتابش در حد بالا بر اساس یک سیاست معلوم پیش می‌رود، یا عده‌ای ژورنالیست در داخل و خارج او را تشویق می‌کنند مغرور نشود. دانشمند بودن دشوار است اما حفظ این نعمت الهی دشوارتر.

همان تیراژها و تشویق‌ها آقای سروش را به جایی رسانید که نبوت را نیز انکار کرد و در اتم معنی بیچاره شد. مدرسی می‌گوید «چنین جامعه‌ای سرانجام به کجا خواهد رسید» عرض می‌کنم بهتر است ببندیشید ببینید سرانجام خودتان به کجا خواهد رسید؟

بدون این که کاری با سیاست داشته باشم می‌گویم: سرانجام این جامعه به جایی رسیده است که معادلات دینی را در دنیا عوض کرده است یک مدیر معبد بودائی در سنگاپور به من می‌گفت: شما ایرانیان نه فقط به تشیع و اسلام به ما و دین ما نیز آبرو داده‌اید زیرا اساس دین در کل دنیا متروک شده بود. همین سخن را کشیش کلیسا در منچستر به من گفت. آن سیاستمداران هستند که سرانجام مردم ایران را سخت نگران کننده جلوه می‌دهند. با نگاهی به تاریخ گذشته شیعه که خودتان در آن ماهر هستید می‌بینید که تشیع یک هدف دارد برایش خیلی والا و ارجمند است اکنون تشیع آن وظیفه جهانی خود را انجام داده است اگر کلاً از بین برود و

باز به سرود رنجامه «الّا ثلاثه او اربعه» برسد، چون جهان را عوض کرده است برایش نوش است. شیعه ولایتی از این «سرانجام» که شما می‌گوئید هراسی ندارد و اگر داشت این کار بزرگ را نمی‌کرد و به نصایح دلسوزانه شخصیت‌هایی مانند شما که همیشه می‌گفتند، عمل می‌کرد و به آسایش طلبی می‌پرداخت. که صد البته باید با دقت و مراقبت کامل در صیانت خود عمل کند.

می‌گوید: اگر صاحب نظران دلسوز و صاحب صلاحیت و از همه بالاتر فقهای عالی مقام که در طول تاریخ ملاذ و پناه شیعیان و احقّ من یتبع و تا جایی که ما بر اساس عوامل ظاهری می‌بینیم رهبری آنان بزرگ‌ترین عامل تداوم شیعی بوده است، نتوانند در برابر ذهنیت‌های مألوف عامه چیزی بگویند (حتی در مسائل فرعی دست هشتم که گاه، خود در طول عمر نه چندان دراز خویش، شاهد مراحل آغازین و نضج‌گیری‌های بعدی آن بوده، و دیده‌ایم که چگونه امری مبتدع، و گاه مستنکر، به گونه اصلی از مسلمات تغییر چهره می‌دهد) آیا از چنین جامعه‌ای می‌توان امید صلاح و فلاح داشت؟

بررسی: ۱- ابتدا عنوان «صاحب نظران دلسوز و صاحب صلاحیت» را می‌آورد و سپس عنوان «فقهای عالی‌مقام» را. درست است ما شخصیت‌های دانشمند و دلسوز و صاحب صلاحیت داریم که همراه فقها برای تقویت مکتب و تبیین اصول و فروع آن می‌پردازند. اما هر خواننده‌ای می‌داند مراد شما از صاحب نظران دلسوز و صاحب صلاحیت، تعدادی ژورنالیست که

اعضای اپوزیسیون داخلی و خارج هستند در میان‌شان نیز چند نفری اهل علم دیده می‌شود که مرید بینش شما هستند.

۲- علاوه بر اهانت‌ها و تحقیرهایی که در سطرهای پیش درباره فقها مرتکب شد باز همان‌ها را تکرار می‌کند که پیرو ذهنیت‌های عوام هستند.

۳- همه جهانیان می‌دانند و کاملاً تقریر می‌کنند که شیعه در همین دوران جناب‌عالی به اوج بالندگی خود رسیده و قطار اوضاع اجتماعی و دینی و فرهنگی جهان را روی ریل جدید به راه انداخته است. که شما در طول عمرتان عکس آن را مشاهده کرده و می‌کنید. لطفا دستمالی به شیشه عینک‌تان بکشید. شما بدیهی‌ترین و چیزی، حقیقتی، واقعیتی را که بزرگ‌تر از قله اورست است، انکار می‌کنید. اورست در جای خود ایستاده است اما تأثیرات تشیع در دورن خانه هر خانواده در جهان، کاملاً محسوس است. بزرگ‌ترین حادثه تاریخی که تاریخ را عوض کرده در اثر پیروی علما از عوام بوده یا برعکس؟-

براستی مدرسی به ساده‌لوحی خوانندگان خود این قدر ایمان دارد یا به چیز دیگر دل بسته است؟- با این عبارات نشان می‌دهد که این همه ناله‌ها، و این جوّی که او را به شدت می‌آزارد، در همین زمان عمر خود او آغاز شده است. مگر این انقلاب که به آن ابراز دلسوزی می‌کند از حوادث قرون پیشین یا از حوادث قرون آینده است؟! مگر در همین عمر آقای مدرسی رخ نداده است؟ این گونه تناقض‌گوئی آشکار و این گونه آشفته نویسی بیّن سزاوار اهل دانش نیست، تناقض و آشفته نویسی‌ای که برای کودکان هم روشن است.

۴- آن کدام امر مبتدع است که به یک «اصل» مسلم تبدیل شده؟ لطفاً یک نمونه نام ببرید. همگان می‌دانند معنی مبتدع یعنی «بدعت» شما که دلسوز جامعه شیعه هستید و از آن علما هستید که گفتید «ینفون تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین»، چرا این بدعت‌ها را نام هم نمی‌برید تا چه رسد به مبارزه با آن‌ها. اما در سبک القائی به ذهن مخاطب القاء می‌کنید که اعتقاد به علم غیب امام بدعت است چرا صریح و رک نمی‌گوئید؟ چرا با آوردن سخن ابن قبه که می‌گوید هر کس به علم غیب امام معتقد باشد کافر است. را آورده و همهٔ مردم شیعه را تکفیر می‌کنید؟^۱ این ننگ است بر یک اهل دانش که ابتدا تکفیر را تکفیر کند سپس با روش القائی خود به تکفیر پردازد، آن هم تکفیر همهٔ شیعیان جهان!!! و هزار شگفت!

نگ یعنی مستنکر

۵- آن کدام مستنکر است که به یک «اصل» در میان «اصول شیعه» تبدیل شده؟ چرا نام نمی‌برید تا مردم آن منکر مستنکر را بشناسند. کتاب نوشتن برای چیست؟ مگر غیر از «روشن کردن» معنای دیگر هم دارد؟ اما شما کتاب می‌نویسید برای گل آلود کردن، تیره و تاریک کردن. برای همان فتنه که خودتان برایش حدیث آوردید و گرنه نمونه‌ای از آن مستنکرها نشان می‌دادید. خودتان بهتر توجه دارید که «تبدیل یک مستنکر

^۱ ص ۲۲۷ و ۲۲۸ و ص ۲۶۳ کتاب.

به یک اصل» یعنی در میان اصول مکتب شیعه اصل یا اصل‌های مستنکر هم هست. کدام اهانت و توهین و حتی کدام فحش بالاتر از این؟ بالاترین فحشی که بوش به شیعه می‌دهد کلمه «تروریست» است اما در عبارت شما همه چیز هست.

می‌فرمایید: آیا از چنین جامعه‌ای می‌توان امید صلاح و فلاح داشت؟
اولاً: عرض کردم من نیز نگران صلاح و فلاح حضرت مدرسی هستم که پیشنهاد هم دادم.

ثانیاً: مثل این که تکرارهای مدرسی موجب می‌شود من نیز آن چه را گفته‌ام تکرار کنم: همه دنیا، از هر دین و مسلک و در هر مرکز علمی جهان، ایران امروز را زنده‌ترین جامعه و رو به صلاح و فلاح‌ترین مردم دنیا، می‌دانند حتی دشمنان‌شان از همین رویکرد و از همین ویژگی تشیع ولایتی هراسناک هستند حتی از حزب الله لبنان تا چه رسد به ایران که الگوی بیداری جامعه‌های دیگر شده است.

ایجاد ابهام، ایجاد نگرانی، ایجاد یأس، ایجاد تزلزل در اصول تشیع ولایتی، ایجاد نگرانی در صلاح و فلاح جامعه شیعی، در رأس برنامهٔ استراتژیک غرب قرار دارد. و نیز در رأس استراتژی تروریست‌هائی قرار دارد که خود را مسلمان می‌دانند و شیعیان را در کشورهای مختلف هر روز ترور می‌کنند.

اگر برنامهٔ مذکور از هر جهت: ترور، ایجاد یأس و... و نیز با فراز کردن اصول شیعه وصایتی، موفق شوند جمع مستحکم شیعه ولایتی را به تفرق بکشانند - که هرگز نخواهند توانست - و فقط چند نفر شیعه ولایتی بمانند

باز زمزمه خواهند کرد «ارتدّ الناس عن الولاية الا ثلاثه او اربعه»، و شیعه ولایتی از این گونه حوادث بیش‌تر دیده است اما از بین نخواهد رفت و همیشه موی دماغ ظالمان و ستمگران و قدرت‌های غیر مسلمان خواهد بود. شیعه به تکلیف عمل می‌کند کاری با پیروزی و شکست ندارد.

اگر کسی بگوید: این چه منطقی است که «کاری با پیروزی و شکست ندارد»؟ عرض می‌کنم: اولاً با همین منطق دنیا را عوض کرده ایم. ثانیاً: این ماهیت و واقعیت و حقیقت تشیع ولایتی است در طول تاریخ، همان طور که نهضت خراسان را نپذیرفت، اگر کسی این ماهیت را نمی‌پسندد راه دیگر برود. نه نسخه اصلاحی دلسوزانه بدهد و نه از سبک القائی استفاده کند.

گویند: لقمان که سیاه چرده با لب‌های کلفت و به اصطلاح بدگل بود روزی زنش به او گفت: چه قدر بدگل هستی.

لقمان گفت: چه کار کنم نمی‌توانم که خود را از نو بیافرینم اگر دوست نداری رختخوابت را جدا کن.

برخی این داستان را درباره سقراط می‌گویند، بدگلی سقراط و ناسازگاری همسرش با او در متون صحیح تاریخی مشهور است.

واپسین نکته از نکات ظریف (!): در شمارش و شرح نکات ظریف (!!!) آخرین نکته ظریف را چنین شروع می‌کند: واپسین سخن در آخرین سطر از این یادداشت، تاکید مجدد و مکرر به این نکته است که آن چه در این دفتر آمده تاریخ فکر است نه تحلیل مبانی عقیدتی یا نقد و بررسی

باورهای مذهبی.

بررسی: ۱- این دیگر اعجوبه است. چشم مان را بسته و عقل مان را کور می‌کنیم و همه کتاب اعم از این مقدمه طولانی و متن آن را چنان که او می‌خواهد می‌نگریم این همه نقد، تحلیل، بالا و پائین کردن‌ها در سبک القائی و نیز در تصریحات او، همگی را نقل تاریخی و صرفاً گزارشات ما وقع، فرض می‌کنیم. اما خود آقای مدرسی باید تا این حد غیر منصف نباشد که خواننده حتی الفاظ «نقد»، «تحلیل» و «نوآوری» را در این کتاب، دستکم تماشای فارغ از معنی، نیز نکند.

۲- یک ناقل تاریخ که کاری با تحلیل ندارد چگونه نوآوری می‌کند؟!

۳- یک ناقل تاریخ که کاری با تحلیل ندارد، چگونه می‌تواند نام کتابش را «مکتب در فرآیند تکامل» بگذارد؟!

۴- یک ناقل تاریخ که کاری با تحلیل ندارد، چگونه به «جامعه‌شناسی» پرداخته و این همه نکوهش از جامعه تشیع و علماء می‌کند؟!

۵- یک ناقل تاریخ که کاری با تحلیل ندارد، چگونه ادعا می‌کند که منکرات در مکتب شیعه به عنوان «اصل» جای گرفته اند؟!

۶- یک ناقل تاریخ که کاری با تحلیل ندارد، چگونه نظر جامعه‌شناسانه داده و از صلاح و فلاح آینده یک جامعه ابراز نگرانی می‌کند؟!

۷... ۸... و باز ... ده ها مورد از این نقض‌ها می‌توان شمرد. برآستی آقای مدرسی خوانندگان و مخاطبان خود را این قدر ساده لوح و فاقد تشخیص، می‌داند که چنین سخن می‌گوید؟! شگفت است: چرا اکثر اهل قلم که به غرب می‌روند این گونه دچار آشفتگی روانی می‌شوند؟! در

سفرهای تحقیقی که به سوئد، انگلیس، سوئیس و بخشی از آلمان و فرانسه داشتم، این واقعیت را به خوبی می دیدم.

در یک جلسه صمیمانه که با مرحوم جمال زاده در ژنو داشتم او نیز به این موضوع اذعان می کرد و می گفت: یکی از خطاهای بزرگ من این بود که به مردم و جامعه ایران نگاه تحقیرآمیز داشتم و به اصطلاح توبه کرده و از خداوند طلب مغفرت می کرد. در آن جلسه شاهدانی نیز حضور داشتند که لازم نیست نام ببرم.

ادامه می دهد: این که چگونه جامعه بر حقایق آگاه، و واقعیت در تضارب آراء و مباحثات فکری و کلامی آشکار می شود ربطی به حقانیت آن معتقدات و مبانی ندارد. این دو مقولاتی جدای از یکدیگرند.

بررسی: ۱- این در صورتی است که نویسنده در مقام تعیین حقانیت نباشد نه صریحا و نه القاء. نه این که در مقدمه کتابش اعلام کند که یکی از انگیزه‌هایش اصلاح جامعه کنونی شیعه از عناصر غلو است این یک «داوری» است درباره حقانیت و عدم حقانیت. که هم اتهام است و هم قضاوت و هم محکوم کردن.

۲- انتقاد یعنی چه مگر غیر از داوری معنایی دارد؟ این همه انتقاد از علما و جامعه شیعه کرده‌اید، همگی داوری‌هایی است میان حقانیت و غیر حقانیت. و این حق شماست اما چرا در ذیل همان انتقادات اصل انتقاد کردنتان را انکار می کنید؟ البته من شما را در این کتاب انتقادگر نمی دانم، می‌خواهم تناقض آشکار را در این بیانتان نشان بدهم.

۳- کتاب آقای مدرسی دستکم یک پیشنهاد بزرگی است برای جامعه تشیع ولایتی اعم از مردم و دانشگاهیان و حوزویان که دو اصل ولایت و علم غیب امام را از اصولشان حذف کنند. این تعیین حقانیت و عدم حقانیت نیست؟ این شتر سواری دولا دولا است. خیلی‌ها درباره ابن قبه سخن گفته‌اند و سخنان و عقاید او را نقل کرده‌اند و کسی بر آنان خرده نگرفته است که چرا چنین کردید، اما کسی بیاید به ذهن خواننده القاء کند که:

۱- ابن قبه چنین است و چنان مردی بس بزرگ و شیعه دردمند و درد آشناست.

۲- نظر ابن قبه در ولایت و علم غیب چنین است (آن هم با تکیه بر مدرک مشکوک).

۳- دیگر علما و حتی اصحاب ائمه نیز معمولا عقیده ابن قبه را داشته‌اند. آن گاه در سبک القائی پیدایش دو اصل مذکور را گاه به قرن سوم و از بدعت‌های آن قرن و گاه به قرن دیگر و گاه به تاریخ معاصر و گاه به دوره عمر خودش منسوب کند. این حتی نقد هم نیست، تک نظامی است که «الحرب خدعه».

ابن قبه یا هر کس دیگر که نمی‌تواند علم غیب امام را برای خودش توجیه علمی کند اگر او به امام زمانی که قرن‌هاست زنده و در غیبت زندگی می‌کند. معتقد باشد، در حدی ساده لوح است که آثار علمیش نیز هیچ ارزشی ندارد. خواه از دیدگاه یک شیعه و خواه از دیدگاه یک متفکر غربی غیر مسلمان.

یک فرد معتزلی آمده شیعه شده سپس همان عقاید معتزلی خود را به حساب شیعه گذاشته و دچار تناقض بزرگ شده، توسط آقای مدرسی به عنوان یک شیعه اصیل و تفکر او هم به عنوان یک تشیع اصیل قلمداد می‌شود.^۱

می‌گوید: سنت الهی همچنان که در امور عینی به تحقق تدریجی امور از راه‌ها و مجاری طبیعی است، در مسائل نظری نیز نوعاً بر آن استوار است که حقایق به مرور و در تداوم ایّام آشکار شود.

بررسی: این مصداق توضیح واضح است؛ مسلّم است که هم طبیعت و هم علم بشر در جریان ممتد تکامل به کمال می‌رسد؛ انتقادات و مباحث دو عامل اساسی این تکامل و در واقع موتور محرکه تکامل هستند. حتی به نظر شیعه ولایتی غیبت امام زمان (عج) برای این است که جامعه بشری در این سیر تکامل پیش رود هم علمش تکامل یابد و هم مردم جهان به «دهکده جهانی»، به «جامعه جهانی» نزدیک شوند تا او ظهور کند.

۲- در مقابل اصل مذکور، اصل مسلّم دیگری هم هست که «سبک القائی در انتقاد، عامل ضد تکامل و مخرب است». و همین طور در مباحثات، با این وجود نامگذاری کتاب با اسم «مکتب در فرایند تکامل» اغوا کننده است.

می‌فرماید: و مردمان در چهارچوب آزادی و اختیار بشری و به نیروی اندیشه و تفکر و تجارب خویش به آن آگاه گردند. وگرنه برای خداوند

^۱ این علی‌الفرض است وگرنه در مباحث مقدماتی و نیز در مطالب پیش، روشن شد که اساساً این قبه چنین سخنی را نمی‌گوید.

بسیار ساده بود که از روز نخست با نشان دادن معجزات و از طرق غیر عادی، اذهان آدمیان را در همه مسائل عقیدتی، مقهور و مجبور به ایمان کند. پس هیچ دور نیست که در آینده، همچنان که در مورد آیات قرآن نیز منصوص و مصرّح است، باز ابعاد بیشتری از حقایق مربوط به امامت بر جامعه بشری مکشوف گردد.

بررسی: ظاهر این سخنان کاملاً درست است، اما: ۱- باز عرض می‌کنم: بیچاره واژگان آزادی، اندیشه، اختیار بشری، تفکر، تجارب و... که باز داستان آن ارباب و شلاق زیبای او را تداعی می‌کند.

۲- شما که ما را به تشیع وصایتی که نه تکامل بل در قرون اولیه مرده و از بین رفته است برمی‌گردانید، بینشی که زیر حرکت قطار تکامل از بین رفته، بر خلاف این سخنان است.

۳- به فرض این که آن بینش یک بینش صحیح بوده و در اثر ستم روزگار از بین رفته است، چرا سخن‌تان را در لّفافه القاء می‌کنید؟

۴- درباره قرآن و آیاتش منصوص و مصرّح است که (نعوذ بالله) با گذشت زمان غلط بودن آن‌ها روشن خواهد شد!؟ تا در امامت نیز روشن شود که ولایت و علم غیب و حجة من عندالله بودن، غلط بوده است!؟ این چه مغالطه‌ای است که گوش جهان تاکنون نمونه‌اش را نشنیده است!؟ شما مسائل امامت را بیش‌تر روشن نمی‌کنید، اصل و اساس آن را به باد می‌دهید. این نیز استخدام قرآن بر علیه قرآن است.

۵- درست است هر چه زمان پیش می‌رود مسائل مربوط به امامت

بیش تر روشن می‌شود مثلا در زمان‌های پیش وقتی که ماها سخنی از «جامعه واحد جهانی» به زبان می‌آوردیم، روشنفکران غرب‌گرا پوزخند دانشمندان می‌کردند. اکنون همان غربی‌ها بیش از ما تحقق آن جامعه را درک می‌کنند. و ده‌ها موضوع و مسئله از این قبیل که دقیقا نشان می‌دهند آن چه شیعه ولایتی می‌گفت و زمانی موجب چندی غرب‌گرایان و مورد تعجب رئالیست‌های سطحی نگر غربی بود اینک محقق می‌شود. این بالاتر از تکامل تاریخی است بل این تاریخ است که خود را با اصول تشیع ولایتی تطبیق می‌دهد. و این واقعیت بزرگ است که تنها در اختیار تشیع ولایتی است، همگان بهتر می‌دانند که تحقق جامعه واحد جهانی و انتظار آن، از اصول مسلم اعتقادات تشیع ولایتی است که از آغاز اسلام تا به امروز منتظر آن بودند و دیگران با دیده انکار به آن می‌نگریستند، امروز در عینیت جهانی محقق می‌گردد. آیا این خود یک معجزه بزرگ نیست؟ با این همه آقای مدرسی از ما می‌خواهد که دست از اصول خود برداریم.

می‌گوید: اما برای روزگار و نسل ما، میراث علمی و عقیدتی مکتب اهل بیت به آن صورت که به دست ما رسیده و جزء جزء آن مستند به براهین عقلی، نصّ قرآن، حدیث متواتر یا صحیح غیر قابل تشکیک است حجّت و مقدس است. و تشیع همان خطّ میانه است که جمهور شیعه امامیه اثنی عشریه در طول تاریخ پر افتخار خود، پیرو و پرچمدار و نگاهبان آن بوده‌اند و لا غیر.

بررسی: آقای مدرسی با این عبارت وارد شمارش عقاید خود از قبیل

حجّیت ائمه (ع) و حجّیت راه آنان، تصریح به این که یک شیعه امامی ائمه عشری است، وجود امام زمان (عج) را لازم و ضروری می‌داند و... می‌شود. لیکن:

۱- علم و دانش مکتب اهل بیت که هیچ کدام از آنان مدرسه دیده یا دانشگاه رفته نبودند، بر ما که در قرن ۲۱ زندگی می‌کنیم حجت است این حجیت دلیل این نیست که آنان در آن عصر دارای علم غیب بوده‌اند؟ کدام عقل می‌پذیرد افرادی در قرون خیلی دور زندگی کنند علم و دانش و فهم شان به حدی بیش‌تر و عمیق‌تر از همه مردم قرن ۲۱ باشد بدون بهرمندی از علم غیب؟

و آن کدام عاقل است که به معجزه اعتقاد نداشته باشد در عین حال معجزه به این بزرگی را بپذیرد؟ یا به علم غیب به این بزرگی معتقد باشد در عین حال علم غیب امام را انکار کند؟

و آن کدام دانشمند است که علم و دانش و راه ۱۲ نفر را حجت بداند اما تنها آن‌ها را رهبران علمی بداند که نه سیاسی بودند و نه می‌خواستند حکومت کنند؟!؟

از روزی که فرهنگ لیبرال دموکراسی غرب همه گیر شد، دانشمندان به طور مثلا محترمانه از ورود به عرصه سیاست محروم شدند و حکومت حق ریگان‌ها، ترومن‌ها، بوش‌ها، کارترها شد. یک رسم و آئین اعلام نشده اما به صورت سنت جاری عملی گشت و یک «احساس» را در ذهن‌ها و قلب‌ها کاشت که «سیاست سزاوار دانشمندان نیست». آقای مدرسی سخت تحت تأثیر این احساس قرار گرفته و در ذهنش میان رهبری علمی و

رهبری عملی دچار یک جراحی غیر علمی شده است.

این جدائی علم از سیاست زمانی با توجیحات علمی نیز همراه گشت: ماکس وبر با شعار «ما دانشجو هستیم نه پیامبر و نه عوامفریب»^۱ و با نفی «تاریخی اندیشی» رسماً این موضوع جراحی میان سیاست و علم را اعلام کرد. و امروز سرتاسر مراکز علمی غرب و بریست هستند. و شگفت است تا به امروز نیز کسی چنان که باید در هیچ کدام از آن مراکز مطرح نکرده است که این فقط یک شعار است نه یک اصل مستدل علمی و نه یک گزاره علمی. به طوری که او اصل این شعار را در یک سخنرانی بنا نهاده که تحت عنوان «پیامبر و سیاستمدار» چاپ شده است. به اصطلاح یک «خطابه» است نه «برهان».

۲- مطابق کتاب آقای مدرسی باید از این پس عنوان و نام شیعه را با پسوند دیگر بیاوریم: «شیعه امامیه اثنی عشریه و بریستی».

۳- با کمی دقت، دست به دست دادن دو جریان وصایتی و وبریسم (یکی کهن و دیگری نو) را در ذهن و روح آقای مدرسی مشاهده می‌کنید، دو جریان که شیعه ولایتی هر دوی آنها را رد کرده است.

شعار زیدیه که اولین قیام شیعه وصایتی را به عمل آوردند و گفتند «امام آن است که دست به شمشیر برد» خواه از نظر علمی برتر از همه باشد و خواه دیگرانی باشند که از او اعلم باشند. شعاری است که در واقع

^۱ مقصود وبر از این شعار، رد تاریخی اندیشانی مانند مارکس، دورکیم و... است که تاریخی می‌اندیشیدند و برای آینده بشر نسخه می‌دادند، که می‌گوید این روش یک روش پیامبرانه است و ما دانشجو هستیم نه پیامبر و مرادش از عوامفریب همان‌ها و نیز هر دانشمندی است که نسخه سیاسی بدهد. او بر اساس همین شعار، نتیجه گرفت که «علم ایدئولوژی نمی‌دهد». که تا امروز روح حاکم بر مراکز علمی غرب همین است.

خلافت امویان در قبال علی (ع) و امام حسن (ع) و نیز خلافت عباسیان در قبال دیگر امامان را کاملاً توجیه می‌کند. گرچه با امویان مخالف بودند مخالفت‌شان صرفاً خون‌خواهی امام حسین (ع) بود. اما سخن‌شان و استدلال‌شان همان سخن و استدلال امویان بود.

اینان توجه نداشتند که لازمه این شعار محکومیت (نعوذ بالله) امام حسین (ع) و محکومیت همان زید است که بر علیه خلافت اموی قیام کرده‌اند. و همین بینش است که نابغه بزرگی مثل ابن خلدون را منحرف کرد تا در مقدمه‌اش نوشت: حسین که می‌دید هیچ عصبیتی (بشت جبهه مردمی) از او حمایت نمی‌کند نباید قیام می‌کرد. او توجه ندارد که هر قیام به خاطر پیروزی نیست ممکن است یک قیام فقط برای شهادت باشد: «لو لم یستقم دین محمد الا بقتلی فیا سیوف خذینی»: اگر دین محمد (ص) برپا نمی‌شود مگر با شهادت من پس ای شمشیرها مرا بگیرید.

زیدیه و سپس آن شیعیان وصایتی که بنی عباس را به خلافت رسانیدند، امامت را به دو سهم تقسیم کردند سهمی را که رهبری علمی باشد به ائمه (ع) دادند و سهم دیگر را به عبدالله سفاک، منصور دوانقی و... دادند. اگر کمی رفتار این دو خلیفه عباسی را با امام صادق (ع) بررسی کنید می‌بینید که رهبری علمی غیر سیاسی را کاملاً حق امام صادق (ع) می‌دانستند.

اما هارون الرشید به این جراحی معتقد نبود او معتقد بود که خلافت نیز حق مسلم موسی بن جعفر (ع) است وقتی که پسرش مامون می‌گوید: پس

چرا ما این حق را از آنان گرفته‌ایم، می‌گویید «الملک عقیم». هارون الرشید واقعا یک «شیعه امام کش» بود بدون هیچ توجیهی، و بدون آن سهمیه‌بندی شیعیان وصایتی.

۴- در عبارت بعدی آقای مدرسی خواهیم دید که او این «حجیت علمی» را نیز فقط بر اساس «وصایت» می‌داند، امام را «حجة من عندالله» نمی‌داند که وصایت معرف آن حجیت من عندالله باشد. اما شیعه ولایتی همان طور که «اشهد ان محمدا رسول الله» می‌گوید همان طور نیز «اشهد ان علیا ولی الله» می‌گوید و وصایت را تنها معرف ولایت می‌داند.

۵- همه سنیان و همه فرق و مذاهب درون اسلام، رهبری علمی ائمه (ع) را می‌پذیرند و هر حدیثی را که از آنان بدانند آن را بی چون و چرا می‌پذیرند و گاهی لقب «حدیث سلسله الذهب» به آن می‌دهند.

ممکن است پرسیده شود: پس چرا به دنبال اشعری، معتزلی، ابوحنیفه و شافعی رفته اند؟ پاسخ: به سه دلیل: اول آن که خود آقای مدرسی با عبارت «فتاوی ائمه مشحون به تقیه است» تعبیر کردند. این عامل که در اثر ستم ستمگران بر امامان تحمیل شده بود موجب می‌شد که آنان کم‌تر حدیثی و کم‌تر علمی از ائمه (ع) اخذ کنند. دوم این که آنان در اثر اعمال قدرت خلفا اصحاب ائمه را فقیهانی که سخن‌شان و حدیث‌شان قابل اعتماد نیست، کنار گذاشتند. سوم این که اکثر قریب به اتفاق کسانی که ادعای علم و دانش داشتند در صورت اعتراف و پیروی از ائمه (ع) دکان‌شان بسته می‌شد، از حسن بصری تا زهری، سفیان ثوری، و تا...

حتی امروز هم آن استاد حقوق در دانشگاه شهید بهشتی می‌گفت: سال‌ها زحمت کشیده در فرانسه حقوق خوانده‌ام امروز آقا آمده و می‌گوید «قال الصادق، قال الباقر». با عصبانیت تمام که می‌ترسد دکانش بسته شود. بنابراین این اعطای سمت «حجیت قول ائمه» که آقای مدرسی به ائمه اثنا عشر می‌دهد یک چیز تازه نیست همه مذاهب و فرقه‌های درون اسلام این سمت را به آنان می‌دادند و می‌دهند.

۶- پیش‌تر گفته شد: کسی که تاب تحمل پذیرش علم غیب را ندارد، محال است که بتواند وجود یک امام را بپذیرد که بیش از ۱۰۰۰ سال است زنده و غایب است. مگر این که باور آقای مدرسی به ائمه اثنا عشر (۱۲ امام) در عین انکار علم غیب، یک معجزه باشد که متأسفانه او معجزه را نیز رد می‌کند.

اگر باور به علم غیب و باور به ولایت، غیر علمی باشد این باور ایشان کاملا یک تناقض است. برای حل این تناقض چه پاسخی به خوانندگانش دارد؟

آقای سروش ابتدا به عنوان یک دانشمند مسلمان شیعه ولایتی اثنی عشری فعالیت می‌کرد حتی در تلویزیون درس ایمان داده و «خطبه متقین» را تفسیر می‌کرد اینک نه تنها ائمه اثنا عشر، اساس نبوت را انکار می‌کند. این راه، یک راه گام به گام است.

۷- آن کدام براهین تحلیلی و کلامی متقن است که وجود امام غایب را اثبات می‌کند اما علم غیب امام را اثبات نمی‌کند؟ در پاورقی نمونه‌ای

آورده است که چون آدم خلیفه الله است پس همیشه باید در نسل او یک خلیفه الله باشد. به عین عبارت او توجه کنید: «خداوند در پاسخ بدانان (فرشتگان) نشان می‌دهد که آدم توانائی آگاه شدن بر حقایق عالم وجود را و...». آدم که تازه دارای روح شده بود این همه توانائی علمی را از کجا آورده بود، مگر علم او منبع و منشأی غیر از غیب داشت. اگر او بر سخن استادش مرحوم آیت الله مرتضی حائری باور دارد، چگونه به یک اشتباه ابن قبه تمسک می‌کند و بخش آخر کتاب را به او اختصاص داده است که بیائید ابن قبه نیز علم غیب امام را انکار کرده است؟!۸

۸- می‌گوید چون وجود امام غایب با براهین متقن اثبات شده در حقیقت آن هیچ جای تأمل نیست.

همه کتاب «مکتب در فرایند تکامل» سرتاسر تأمل است در این مسئله. همان طور که به شرح رفت. این نفی تأمل که او می‌کند گام اول است خدا کند گام‌های بعدی را بر ندارد. وگرنه نوبت به «اثبات تأمل» بل به «تأمل در اصل امامت» خواهد رسید که مرحله‌ای است دیگر نیازی به این پوشش دادن‌ها و مخفی کردن‌ها نخواهد بود.

۹- می‌گوید: مکتب اهل بیت جزء به جزء آن مستند به براهین عقلی، نص قرآن و حدیث متواتر و... است.

آن کدام نص قرآن است که مکتب اهل بیت (ع) را مورد نص قرار داده اما استثنائی بودن شخصیت علمی آنان را مورد نص قرار نداده است؟ آیا آیه «تطهیر» مکتب‌شان را تأیید کرده اما بر این که آنان افراد معمولی و

نابغه‌های معمولی نیستند بل افراد استثنائی هستند را تأیید نکرده؟! آیا خداوند آنان را از نجاست و کثافت‌های مادی تطهیر کرده؟ این تطهیر را خودشان موظف بودند بکنند پس معنای تطهیر غیر از تطهیر از جهل، چه چیز بوده است؟ و این تطهیر غیر از اعطای علم غیب برای زدودن جهل، چیست؟

یا آیه «اولی الامر» که نص در حکومت است، تأیید می‌کند که ائمه نه سیاسی بودند و نه خواهان حکومت؟!۹

و آن کدام حدیث متواتر است که رهبری علمی اهل بیت را اثبات می‌کند اما رهبری اجرائی آنان را اثبات نمی‌کند یا نفی می‌کند؟! باید تکرار کنم که آقای مدرسی خوانندگان خود را ساده‌لوح می‌داند و با دیده تحقیر به آنان نگاه می‌کند.

شیعه وصایتی و شیعه ولایتی

می‌فرماید: تشیع همان خط میانه است که جمهور شیعه امامیه اثنی عشریه، در طول تاریخ پر افتخار خود، پیرو و پرچمدار و نگاهبان آن بوده‌اند و لا غیر. از آن میان، اساس وجوب استمرار امامت تا پایان جهان و حضور دائمی امام در عالم وجود، که پایه‌های اصلی عقیدتی تشیع امامی است، در جای خود با براهین تحلیلی و کلامی متقن اثبات شده و در حقیقت آن جای هیچ تأمل نیست. عهده‌داران آن مقام در هر دوره، همواره با نص و نصب عهده‌دار پیشین تعیین و به جامعه معرفی شده‌اند.

بررسی: ۱- این نصب و نص و معرفی را اصطلاحاً «وصیت» می‌گویند

همان طور که هم شیعه وصایتی و هم شیعه ولایتی هر دو در این اصل عقیده مشترک دارند همگی می‌گویند «علی وصی رسول الله» است. سخن در این نیست سخن در ولایت است آیا علی (ع) و دیگر امامان «ولی الله» هستند یا نه؟- ولی الله یعنی همان طور که پیامبر اکرم (ص) از طرف خدا نبی و رسول و نیز امام و ولی، است علی (ع) نیز (نبی و رسول نیست لیکن ولی الله به معنی کسی که حق حاکمیت و رهبری علمی مردم (هر دو) و به همان معنی «امام و ولی بودن پیامبر» هست یا نه؟-

در بیان دیگر: پیامبران اولی العزم هم نبی الله هستند و هم ولی الله، هم نبی هستند و هم امام، مانند حضرت موسی. و دیگر پیامبران فقط نبی هستند.

پیامبر اسلام (ص) دو سمت دارد نبوت و امامت آیا با وفات آن حضرت هم باب نبوت بسته شد و هم باب امامت من عندالله؟ یا آن چه بسته شده نبوت است نه امامت؟- تشیع ولایتی به دوم معتقد است و وصیت را «معطی سمت امامت» نمی‌داند آن را معرفی «ولی من عندالله» می‌داند. وقتی که امام باقر (ع) امام صادق را به عنوان امام بعد از خود معرفی می‌کند امامت را به او نمی‌دهد او خود امام است امامت و علم لازم امامت را خدا به او داده است امام باقر فقط این واقعیت را معرفی می‌کند. امام صادق «حجة من عندالله» است نه «حجة من عندالبقر»، حجة الله است نه حجة البقر، ولی الله است نه ولی البقر.

درست است شیعه وصایتی نیز معتقد است که پیامبر (ص) و ائمه (ع)

عالم‌ترین فرد را وصی خود قرار داده و معرفی می‌کنند اما میان این دو فرق کاملاً ما هوی هست در امامی که صرفاً با وصیت، امام شود علم غیب حتی عصمت و حتی حجت بودن، به عنوان لازمه‌های ضروری و لا ینفک امامت تلقی نمی‌شود تنها به عنوان عالمترین فرد شناخته می‌شود.

شیعه وصایتی معتقد بود علی عالمترین فرد است و چون پیامبر (ص) در وصیتش حاکمیت را نیز به او واگذار کرده بود خلافت نیز حق او بود. دیگر امامان فقط عالمترین فرد هستند و هم‌دیگر را فقط به عنوان رهبر علمی معرفی کرده‌اند. همان طور که آقای مدرسی پیش‌تر به این عقیده خودش تصریح کرد. در این جا نیز تکیه‌اش فقط به وصیت است و بس.

اصول شیعه وصایتی چندان تفاوتی با بینش اموی ندارد معاویه نیز کاملاً بر عالمترین بودن علی (ع) اعتقاد داشت که در متون تاریخی، ادبی حتی حدیثی، این اعتقاد معاویه به وفور آمده است.^۱ آنان وصایت بر حکومت و خلافت علی (ع) را از اساس انکار کردند اما شیعه وصایتی به این وصایت تنها در مورد علی (ع) معتقد بود غیر از این فرقی با هم ندارند.

یعنی فرق اصول بینش اموی با اصول بینش شیعه وصایتی فقط در خلافت علی (ع) است درباره دیگر امامان همگی نظر واحد دارند. عبدالملک مروان و ولید بن عبدالملک هر دو امام باقر (ع) را عالم‌ترین فرد امت می‌دانستند و او را رهبر علمی امت و حتی رهبر علمی خودشان می‌دانستند وقتی که عبدالملک با مشکل پیچیده اقتصادی که در اثر سکه

^۱. به ویژه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

رومی پیش آمده بود راه حلی پیدا نکرد از امام رهنمائی و چاره خواست و امام نیز او را رهبری کرد.

البته یک فرق دیگر هم هست: شیعه وصایتی معتقد بود که خلافت در انحصار بنی هاشم است که از بنی هاشم به عنوان «آل رسول» تعبیر می‌کردند که یک تعبیر کاملاً غلط است که «آل هاشم» را «آل رسول» می‌نامیدند و خلافت را به «آل عباس» به نام «آل رسول» دادند.

در ادامه می‌گوید: این نصّ و نصب پس از امیر مؤمنان (ع) در مورد هیچ امامی قوی‌تر و روشن‌تر از حضرت عسکری (ع) نبود که عهده‌دار پیشین مقام امامت [یعنی امام هادی (ع)]، ایشان را علنا در مجلس عام و علی رؤس الاشهاد به جانشینی خود نصب فرمود.

بررسی: باز هم سخن از «نصب» است. نه اعلام حجت بودن حضرت عسکری (ع) از ناحیه خدا.

ادامه: در واقع پس از روز غدیر، این تنها موردی بود که امام زنده به دلیل اهمّیت امر، بدون رعایت تقیّه جانشین خود را رسماً و علناً نصب و در میان جمعیتی که برای تسلیت درگذشت فرزند ارشد امام به محضر ایشان آمده و تمامی زوایای بیت رفیع امامت را پر کرده بودند صریحاً اعلام می‌داشت. تردید در نصّ و نصب امام عسکری - صلوات الله علیه - تردید در اساس نصّ و وصیت است که تشیع امامی بر آن اساس بنیاد شده است.

بررسی: ۱- آقای مدرسی درباره غدیر چیزی هم از تشیع وصایتی کم دارد. وصایتیان موضوع وصیت در غدیر را هم رهبری علمی و هم رهبری

سیاسی و حاکمیتی، می‌دانستند که آقای مدرسی موضوع آن را تنها رهبری علمی می‌داند.

۲- هیچ مسلمان و حتی خوارج نیز انکار نمی‌کنند که این دوازده شخصیت به ترتیب وصیّ همدیگر بودند. هم وصی در امور خانوادگی و هم وصی در امور علمی. پس چه نیازی به آن همه تاکید علی رؤس الانام، بود؟! همه این تاکیدها برای «وجوب اطاعت» بود و معرفی شخصی که «واجب الاطاعه» است. واجب الاطاعه یعنی اطاعت کامل. و اطاعت بدون اجرا و بدون حاکمیت معنی ندارد.

۳- آقای مدرسی در این سخنش به روشنی تصریح کرده است که آن چه او درصدد آن است تشیع وصایتی است می‌گوید «نصّ» و وصیت است که تشیع امامی به آن اساس بنیاد شده است. نصّ یا وصیت اساس تشیع ولایتی نیست حتی از اصول آن نیز نمی‌باشد بل که معرفّ و اعلام و شناسانیدن کسی است که آن اصول را دارد. در عین حال بسی با ارزش و مهم و سازنده است.

۴- بدون رعایت تقیه نبود، بل در آن شرایط (که پس از قتل متوکل توسط پسرش و شش ماه پس از آن قتل همان پسر متوکل و درگیری درون دربار خلافت بود) جائی برای تقیه نبود. اما در زمان وصیت امام صادق (ع) درباره امام کاظم (ع) به شدت ستم ستمگران مستولی بود که پس از شهادت امام صادق (ع) فرمان منصور عباسی به والی مدینه رسید که وصی جعفر هر کسی باشد فوراً اعدامش کن. والی در جواب نوشت وصی او خود شما، من و همسرش و پسرش کاظم هستیم اکنون چه کار

باید کرد.

اما خواننده توجه کند که آقای مدرسی در مقدمه بخش سوم کتاب آن جا که سخن از زراره و عدم اطلاع او از وصی امام صادق، آورده چه القائاتی می‌کند. حتی وصایت درباره رهبری علمی را نیز به زیر سؤال می‌برد که مثلاً امام کاظم (ع) برای امامت خود حتی وصایت رهبری علمی را هم نداشت، و فراز کردن وصیت امام هادی (ع) برای تاکید به آن القائات است.

۵- در دوران امام عسکری (ع) دربار از اختلافات درونی بر آسوده بود، استبداد، خفگان و ستم از نو به راه افتاده بود اگر امام عسکری (ع) درباره فرزند خردسالش امام زمان (عج) علی رؤس الانام وصیت می‌کرد هر دو را می‌کشتند. لذا وصیت در صحنه علی رؤس الانام اعلام نشد به افراد شیعه به طور متفرق اعلام شد مانند وصیت امام صادق (ع).

مدرسی با فراز کردن وصیت امام هادی (ع) این نیت را هم دارد که امام زمان (ع) را نیز به زیر سؤال ببرد درست مانند شیعیان وصایتی، وگرنه کسی محقق مانند او چرا درباره همه چیز ذرات ریز را هم اگر به نفع خود به شعار پرداخته است و از آن همه وصیت‌های متفرق امام عسکری بر افراد و گروه‌های متفرق که با نشان دادن فرزند خردسالش، وصیت را ابلاغ می‌کرد، چیزی به میان نیاورده است؟

به جای آوردن نصوص، نصب‌ها، وصایت‌ها، با لحن تمسخر آمیز باور خود به امام زمان (عج) را مانند صوفیان فقط به شهود خود، مبتنی می‌کند

و آن را «تجربه عینی» می‌نامد.

عرض کردم: امان از دست القاء کوچکترین اثر این کار او این است که به ذهن خواننده القاء می‌کند که اساساً نه امام زمانی هست و نه وصیتی در مورد او و هیچ دلیلی در این باره وجود ندارد، اگر وجود داشت حتماً این محقق والامقام می‌نوشت و به «شهود» خود متوسل نمی‌شد. لا حول و لا قوه الا بالله. پیش‌تر گفتم که محال است منکر علم غیب امام، بتواند وجود امامی را که بیش از هزار سال زنده و غایب باشد، بپذیرد. زیرا این به مراتب از آن سنگین‌تر است. باز کلام امام باقر (ع) را بخوانیم که «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان».

ابوذر می‌گفت: «ما ترک الحق صدیقاً لی»: حقه‌گوئی هیچ دوستی برایم باقی نگذاشت. - پرسیدند: آن همه دوستان چه شدند؟ پاسخ شنیدند: دوستانم سه گروه شدند: گروهی به خاطر مال و مقام از من بریدند. گروه دوم از ترس مال‌داران و مقام‌داران از من کناره گرفتند. گروه سوم را نیز خودم کنار گذاشتم تا به خاطر دوستی با من ضرر و آزاری متوجه آنان نشود.